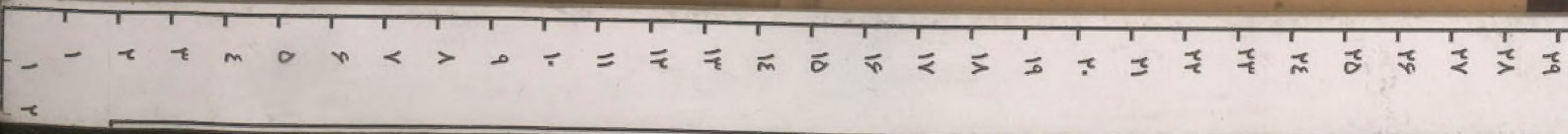


کتابخانه
جمهوری
ایران
۱۲۲

۱۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	زهد الکلبی	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۷۲۷۰
شماره قفسه	۱۶۱۰۵	





واناغ بود وانه به تقصیر الیه را بنشان **سپتان** معروفست و معتدل آئین سینه
 و خلق و شکم کند و خلط سودایی را بر اندام اجگر و اسهال را بنشان **شفاق** معروفست
 سرد درجه اول و خشک نیم درختی کوهی و هیچ درخت را خوشتر از آن خزان نیست بخور
 اوان برهه را و آتش پیدا میشود ثمه اش تقویت معده دهد و صفرا را از امعاء و احشا
 بنشاند و سینه درم کند و آلتها را یمن از آن نمره و همغش بواسیر را سفید است **شاه بلوط**
 معروفست در نمره و خشکی کمتر از بلوط است طبعش گرم بدرجه اول و خشک در دوم
 دفع زهر ماکن خون و فتن و امعاء را سفید است **صنوبر** معروفست بعضی گفته اند
 آن درخت نوح خوانند و صنوبر نمره اوست بولایه روم و کر حیثان بسیار بود
 در جوب صنوبر و هندی است که تازه اش چون فندک در فتن و سوزد ثمه اش را بنشان
 آنرا صلیبی خوانند و عرب جلور گویند و در جوش هم و سولام و انعطار و انزلیک
 بکین دبا سر که غرغره کنند در دندان نمره برکش جراحت را سفید است قوت با
 دهد ثمه اش را و خلع عصبی با سرخا و زهر کند **سپستان** است خصوصاً با بخر و جوزه
 خزه صفتش در نیشها با صلاح آورد **عمره** آنرا سر و کوهی خوانند و زاده او رس گویند
 ثمه اش مانند عرو است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد آنرا اهل خوانند گرم و خشک
 بدرجه سیم دفع کرمی کوش کند و ادرار بول آرد و بچه بیفکند و بخوردن و هم بین
 و این معقون منظم کرده اند **بیت** از زراوند کرد و اهل حرف نبوت یکی با زنی
 بچهره و ایاکت را **دانی** توفیق بر و ن کشد ز شکاف جویند و عمارات بکار دارند
 و بعضی گفته اند ثمه آنرا جرم خوانند و از مشروبات سبب است گرم است بدرجه سیم
 خشک چنانم و در ملک عرب بود و در اوجاع و صغفه و دریش بچکان و اصفه امعاء
 احشا سفید است در غنایب المخلوقات که یک در زمان جاهلیت در عرب هر که رقی
 کانی بودی چون بغیر دفتی دوشاخ از آن بر هم بچدی و بر فنی چون باز آمد

شماری
 ۷۰

اگر بر همان صفت بر هم بچد بودی دلیل غش عیال شدی و الا لعکس کان برده **عنا**
 معروفست بدرجه اول و خشکی و تری با بل معتدل برکش بر و درش بچکان بجای آورد
 بکار برین و در چشم را سفید بود ثمه اش خون بنشاند و رخ را جلد دهد و تازه کردن
 ظریف را با یکی **بیت** اگر نشاندن خون از خواص عناست **چراوی** لبست خون
 بجوش آورد **عود** معروفست دو دوش از نیمه غالی که خشک بدرجه دوم و حراره
 بحر هند و چین می باشد برینش قناری باشد و از آن به صغی است نشان آنکه
 زرد رود و نامش سونخون بوی سنگی ال دهد و قیصر جرد و تقویت جگر و حواس و
 اعصاب دهد و فضلهای ستعفن را بکند با دها بنشاند در دمه بکوشین دهد
 و شراب عود با دها را از ایل کند ثمه اش هر خوانند سد فتن خوانند و فتن خوانند و این
 خوشبوت گرم است بدرجه دوم و تری و خشکی معتدل است و از فلفل گرم تر است
 بوی دهن خوش کند و معده را قوت دهد **غبیرا** سجد سرد است بدرجه اول و خشک
 بدرجه دوم و جند نمره تر باشد بهرات جوش در آب صابری است در غای جام و باده دریم
 اغلبا زان سازند شلخ و بهانه بیاورند مگر بوی جوش و شکوفه از آن را
 آرزوی جماع شود و جنانکه حیا مانع آن نشود ثمه اش دفع کثرت امهال کند
 تبغش پاشد و بکش زردی طبع به **فلفل** معروفست گرم بدرجه اول و خشک
 بدرجه دوم و در تری جوش از دهنی که در او است مشعل میشود ثمه اش قوت معده
 و دفع زهر هوام کند قوت مقابله و باده و صغاله بلغمی را از ایل کرد و از دوش
 و استخوانش نیش را ببرد **فلفل** معروفست گرم و خشک بدرجه اول و چهار
 و از کیش باید پوسته در میان آب بود ثمه نارسیه اش را فلفل و رسیده فلفل
 گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه سیم اراض سرد و تر را دفع بود با دها بکند و شکوفه
 با کمال بر و بخوردن و طلاء کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد فلفل دفع بوق کند

و رفع خنازیر و او را ببول و تار یکی چشم کند و سنی زیاده سازد و هضم طعام کند
 و اگر زن بعد از جماع باخود برکری آسین شود چرخش فلفلی نه گویند و بعضی
 آنکه شاخش باین نام خوانند نقره پاره های سر را سفید است **فندق** معروف است
 و خشک بدرجه اول در تحلیب الخلقوات آورده که اگر خوب فندق دایره بر کرد
 عقرب بکشد از آن دایره بیرون نشاند رفتن شمر اش قوت باه و دماغ و در وقت
 کردن از رزق چشم را با کمال سیاه چشم کرد اندامش از پیش عقب بایم بود و بچینه
 و سوده بر داء الثعلب مالند موی و یاند با عقل خوردن دفع سعال کند کند
 و آنکه خوردن روشنی خاطر دهد **فلفل** مقلوفه نارسیده و درختیت گرم و خشک
 بدرجه سیم شمر اش مانند یامین بوی دهن طعمش دهن خشک کند و در چشم بغیر
 و غشاوه آن پاک کند و دافع غیش آن باشد و قوت دماغ دهد و جگر را قوت دهد
 و چشم را جلا بخشد و آن بک نوعی است از دارچینی و از آن نوع دیگر است که قسط
 خوانند و آن گرم و خشک بدرجه دوم تلخ و امرای که ماهه اش از اندرون بدن بد
 کشد نافع بود و دفع او را ببول کند و خشکی عضلات بایم و قوت باه دهد و سنی
 اعضا را بر **فص** **شکر** یی شکر در دهان باند اما در صبر بهتر بود بر کشد دفع سعال
 و وجع القدر و او را ببول کند و هضمش روشنی چشم دهد و پوست جویش دفع داء
 کند و در انجمای موی روئاند نباتی معتدل است او از صافی کند و سعال بر کرد
 سینۀ مؤانی بود دفع سودا کند قندش اعتدال بیش از نبات دارد و خواص
 در قند بیش است بدن سبب بد و استعمال بیش کنند فایده شکر گرم و تر است
 بدرجه اول شکر و سینه را جلا دهد و ریح را نیکوت و چندانکه شکر سرخ تر کشد
 کمتر پیش بود **کبابه** شمر اش فلفلی مانده است گرم و خشک بدرجه دوم
 بکشد و زایل برقان شود و خشکی نباشد **کر** در بر نفع تن در خندانست

و در از بالا ترین اما قوت قایم شدن قاعه بر روی زمین یا بر هر خنیا سازد و در
 بالوانت ناخا خند نوع گفته اند اگر نه لالی شکافند چنانکه مغز شل گردد و از آن
 لون یارها بر می بندند و غرس کنند شمر اش را از هر گوشه یکی بود و اگر باوه فقط در
 ریزند شمر سیاه و سفید شود اگر شرفش بخون خردس باید قیالایند گرم و زوی
 و اگر سرکین درین درخت ریزند سر را در آن اثر نکند و بای کازوی بچکد معده گرم
 خوانند و چندان که با شکر بچم کرده بخورند مزاجی می شود و دفع جرب بکند و در
 حیض و آماس معده را نیکوت و در وقت دفع صناع خاره کند شمر اش گرم و تر است
 بدرجه اول خندان که دانه اش بر دانه شمشیر بیشتر و این که تر بود و سنی هضم
 کرد و اخلاط فاسد را با بهال بیرون آوردن و تر بکند و اشتیاق طعام بفرماید و در
 قوت باه باشد و سنی زیاده کند و هضمش سنگ سنا و در که باوه کرده بر کرد
 و قوت باه و جرب را نافع بود و در خوردن و روی را این قوتها بیش باشد خوشه آنکه
 در میان جربند چنانکه بر سر تر جی باشد مدتی دراز بماند موی شکر کم و
 بدرجه دوم و تر ببول دفع زهر افی کند و چون با سکه خورند قاطع علت بیستی
 زیاد بنیایی که یک از بهر رسول علی الله علیه و آله سوزنا و دردن فرمودیم الله نعم
 الطعام ان یب یسک العصب و یذهب الوصف و یطیغ غضبا لرب و یطیغ
 المنکرة و یذهب البلم و یغنی المون موی در در اشکم و نافع شرابش را روح تا
 خوانند و کمتر استند او را نیز باید و هم دارد **کر** و قوت باه دهد و در
 گفته اند **بیت** در نایه سقنقورات در دانه عصقور است
 و انجم از هر **بیت** در یکی جرب عذاب نیکو است درون از اخلاط فاسد
 پاک کند اما **بیت** خوردن و عداوت بر آن فراوانی و ریش و زوال عقل و
 بطلان باه و **بیت** و سکنه و صرع و مرکب مفاجات آورد و در بسیار شمر

اندک نیت در اندک او منفعت بسیار است سرکه اش سرد و خشک بدرجه سیم و خفت
 رسول در جوشن فرموده نعم الادام الخلد و کفر زوده نصب زفا الدم بقطعه جرب خشک
 و صناع خار و نفوس و استفا و دفع تشنگی و پاک دندان را سفید است غوره اش
 سرد و خشک بدرجه سیم ماده صفراوی با دفع کند و قیحا آورد بر راز انما و افق افند
کشری امر و سرد و خشک بدرجه دوم ترش آن سردی بیشتر بود انواع بسیار
 دارد شکو داشت قوت دفع کند ترش اش تشنگی نباشد قوت معده دهد و صفرا را
 کوباند و کثرت خوردنش قواچه آورد **لوان** بادام چون در غسل اغشته زرع کنند
 آن شیرین بود و اگر در بول کوبد که رسیده اغشته زرع کنند ترش اش دست شکنی باشد
 شیرینی کم و ترش است بدرجه اول تن نرم کند و سینه صاف و مزبل شود و در
 چشم دهد و او را بول کند و دفع قواچه باشد و سه بکتل بدی تخم کرم و خشک
 بدرجه دوم با غسل دفع قواچه کند و چنانچه از شرع در خر هفت روز در
 شراب خوردن سستی دیر آورد **لیمو** معروف و خواص ترنج دارد و در دفع
 امفی زایا الوصف است **سروش** زرد آبی سرد است بدرجه دوم با ناعت و بخلاف
 دیگر میوه ها تخم غرض ماکولت در عیالیا المخلوقات کویا از امیر المؤمنین علی
 علیه السلام مروی است که رسول صلیم فرمود ان بنیامین الانبیاء بعثه الله الی
 قومه فلم یؤمنوا و کان لهم عند یجمعون فیه فی کل سنة فانام النبی فی
 ذلك الیوم و دعاهم الی **کشت صا** فانما ذعوا لله تع ان یزید
 ن هذه الکثب البابس ثمرة علی الون هذه الشیاب و نیا هم کانت صفراء
 فادع النبی فاحضرت و ادرقت و اثمرت الشمس من ساعه من اکل منه بکرم
 فهو من خراج بوا حلقا و من اکل منه علی عظم انه لا یؤمن من خراج بوا من اکل منه
 بک آرد و خشک دفع تباه کند و هر دو تنم نرم کنند و معده را نرم و آرد و مغز

انکثر در دفع مغزش کم و خشک بدرجه سیم دفع بوا سر کند و با دها را زایل کند **سید**
 کم و ترش است بدرجه اول درختی مبارک است خود روی و باغی می باشد ترش اش کثرت کند
 نفق معده کند برکش بدن نرم کند اگر برشند و بر سر بندند موی دراز کند و
 جعد باشد و **فلو** کم و خشک بدرجه دوم در همد و مصر می باشد در خشک پاک
 قاضی پیش ترزد و کثرت امهات دارد برکش مربع و طولانی و امهاتش هر یکی کثرت
 پیش ترزد و بد شکل خوشه با فلد است اما برکت از آن در آن یکفر باشد طغش با نکر
 ماند و جری با آن یار است و عدلت سوخن کلی بر دوق ناه دهد و آب کشتاید
نارجیل جو زندی با بعضی باج خوانند جبه انکه در جبه راج بسیار است درختش
 مانند مقل است ترش اش کم بدرجه دوم و تر با و ل ناده و کشته اش درون پاک کنند و
 بفرایند و موهه اش خواب آورد و روغنش بواسیه کهنه برده و در دشت نامفید است
نارنج معروف و بعضی ناریان آن را با در که خوانند طیرا لذن فارانی فرموده **سید**
 نازک زرد بادجی نارنج روی ختم با دشرش بر روی جو رکش با در که بر روی خوشی
 اگر ترس در زیر درخت نارنج بکارند ترشی نارنج بیشتر بدی شود برک نارنج بفرغ
 بوی دمن خوش کند تن بپا ز و سیر برده بوش ترنج دل دهد و نفقیت دماغ کند
 ثمره اش خاصیت ترنج دهد و روغنش دفع مؤرجه کند **خسل** درخت خراش میبارد
 بر اخی و جز در بلاد اسلام نبود و یاد می نیک مانند است بطول و راستی قد او
 و استیا ز کوفتی و بوی طلع که بطفه ماند و شکل طلع که بشیمه ماند و انکه ماده بر
 نزدیکی بود غلش خواهد و انکه بر هدی که غاشق شود این همه صفات انشاف و خرا
 با انواع است هر یک با سبی موسوم چون ازاد و بزنی و جیلان و خستوی و خنوی و خن
 و عجم و دقا و غیر آن نفث که غل از فامل خیر طینت آدم علیه السلام سرشته اند و حد
 نبوی صدق این تقریبات که اگر مواعیت کم الخلل فانما طین آدم و ابی بر

وازید نوعیت خسر و اگر کوبید خولجان ازان کمرند و آن کرم است بدرجه اولیادها
 شکند و طعام هضم کند و بوی خوش سازد و واضع عرق النساء و قوبا و میله
 باشد جویش بوجده را دفع کند یک سیدر و تر است بدرجه دوم قوت طعام
 و صداع نباشد و ما در کرم را بر سرش بخوانند شفا یابد نوعی دیگر را سیدر شالک
 در عمارات بکارند **خیزدان** جویش بوجده را شفا یابد است چون کافور و زعفران
 شیر خشک است خاصیتش برانگیختن بلکه اقوی **دردار** تراوده و زرا خوانند و خنجر
 بزکست غم اشیاء را در طبع بر نشه بود و نارسیده اش درخ را جلد و بر با سر کرم
 کرده بود و ایل کند جراحت فاسد را با صلح آورد و اسحق اثنای است شود و اقوی
 و نایب است حقان شکسته را درست کرد اند **باب** کرم و خشک بدرجه دوم
 فالج و لقمه و سستی اعصاب و آماها را مفید است **دلب** چنان بر دل
 درخ نماست و دراز عمر ترین در طول عمرش گفته اند **بیت** آورده اند بر چکار
 کد و خنجر بر دست و بر دویید بر او بر و زبیت بر سیدان چنان که تو چندین
 گفتا که هت سال من از تو و ن تران دویش گفتا به بیت روز من از تو گذشت
 با من بگو کمال تو از برای جلیت **دو** چنان باج کای ارد و لیدر **امروز**
 با توام نه خصومت نه داوریت **فر** که بر من و تو و ز و باد هر چنان **ان** که بید
 کرد و کن مادم و دیکت **طول** زمان میان چنان پوسید کرد اند و از پوست آرد
 و گاه باشد کمالش از خود بر آرد و بوزد بر کثر عفتش هوا بخوشی مبدل کرد
 و بعضی هوم بکن تراند و دوش از بویش اقوی است و در قشیر که جوشانیده در
 دندان مفید است **و فلفله** جویش قازیان و اشال آن سازند **دار** درختی
 بیش است جویش در عمارت بکارند **زیر** درخت یا دیات **قهر** آب بر کث
 بول کشاید و زهرهای هوم را دفع کند عرق النساء دفع کند **زیر** معروف است جو

درختی است که در
 کرم است

بدخلت **لوقط** سنگی زهر است بر تک و زانند فاشش چون زو سیمان برند و
 خاک بر آیزند و آن سنگ دران خاک بمالند آن برادها را بجزد بکند و زکود **درد**
النمر سنگی متخللات و ازان سنگها سبکتر است بر تن البند موی پاک کند مانند
 آهک و در پنج اما بخت نماید لید تا ویش نکند بویش طرد را بر بان آورد **لاقط**
 یونانی سر و طالع کوبند یعنی چو طیار زیر آفتاب چون آفتاب فوق الارض بود آن
 سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض بود بر زمین نشیند و رنگش
 و سبزی باشد از لطافت بخار و هوات معتدی شود در حد جنوبی باشد اگر کث
 بر دامن آفتاب در حد جنوب بود یعنی پایین درستان باشد طبعش گرم و خشک
 و اگر در شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود خالمش را شیطان
 متابعت نماید و آنچه خواها و زایا موزان **موش** با نواع است ذهبی و نفعی
 نحاسی و حدیدی و ماته اصناف با کبریت کرده بسوزانند تا چون آتش شود آن
 را چون بر زرد کند خنده نهند ز را خالص کرد اند و اگر بر سر ضایع کرده نند آنرا
 مانند نقره کند روشنی چشم و بهر و بر من را مفید است **مقاطیر** مشهور است
 طبعش سرد است بدرجه اول و خشک است بیم چون بوی سیر و بلیان بشود و خاکی باشد
 باطل کرد و دیگر که یا بخون میش بوشند یا قار آید مخرج آهن به شوم مقناطیس
 و جمع المفاصل و نفوس بر هد البش بخورند فعل زهر باطل کند و نشان بر **سلج**
 نمک کرم است بدرجه دوم و خشک است بیم از آبی سوزد شود که با جرای ارضی محرف
 یابس مخلط باشد اگر اخلاط قوی بود نمک تلخ باشد و اگر با عتدال بود
 خوش طعم باشد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم خطا لا یملک المؤمنین علی یاق
 یاعلی ایة بالمح و احکم به فانه شفاء من سبعین ذاء نمک با نواع است و بر بیم و خشک
 سحر چون بلور دی زانمک ترکی خوانند مشاف نمک بسیار است و در دفع دهکده

فهرست اربعه و مخلص ثلثه و مدبر اثنین و قیام واحده تمامه احوار و فطانت به نکل
لذت کرم در هر چه از نملک بنویسد و بود تا خن انسانی که در طبع تر بود شایسته ربی
چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف
آنحضرت فرمود آنا املح خاصیتش کوشش فزونی و فوج برود و باو عن مانندی نایل
کند و کرم کرده بغداد یا دهان بشکند جرب و قیاب و عرق النساء کشته و استرخا بکند
نظر ان بعضی پورق و بعضی گفته اند پورق را سبب طبعش کرم خشک است بدرجه سیم حیوان
را از صبح پاک کند و حسن را زیور دهد و در مرض فوج نیک مفید است و مایه کی چشم
و کوش را نافع بود و آزار از پیردن استمال باید کرد **نوشاد** معروفه کانی و عیال کانی
دانه مثل نملک الا قوت ناری و دران بیشتران قوی ارضی و مایه باشد باو نملک
بهر دو صفتش کرم و خشک بدرجه سیم سیاحت العین و خنای مایه بلغمی و قیاب را مفید
و چون باز ارج سنی عقد کرده برزق بنهند آنرا اعتقاد کنند **اما الهوائیه** از لطایف
هوای و رنگهای معین بر جوی مخصوص نشیند و بسته میشود و اینها از ان معلوم شد است
اعمال سبب تولدش در غده گفته شد و اگر ان متعین نشد **تبایش** از رعد
برق حاصل شده و در بلند یا بنفشه آزار به چکان دهند **کن انکسین** بزبان قادر چون
در هنگامی معین بر برگ درخت کنی نشیند حلیم و لزج و شیرین میگردد و انرا اگر کن
میخورند در ولایت کردستان بیشتر می باشد و چون بر درخت بلوط نشیند از ان زود
گیرند در ولایت همدان بر درخت پیدی نشیند اما چون نیک بسته نمیشود و بیل
سنگدار و از ان دوشاب نمیتوان گرفت طبع کن انکسین کرم و تر است سعال را
دفعه است و در ایران همدان روی دیک می نشیند کن انکسین حاصل می شود و در
بیشتر احواف بسیار است از خارا شش حاصل می شود کرم و تر است بر تپه اول **الاعلیه**
بول بجای نیک بسیار است از ان بعضی گفته اند است بر سیل حروف ناید و کیم **استیلا**

و ادق و سرباست اگر بیشتر بود زاندر سرخ شود و اسفیداج را و ادق را مفید است و نفع
ذنان سازند را و ادق بود بازیق که در قاطر ایش رخ بنفشاید **خشب الطیر** اگر پاره کنی
و سیاهان از او سیاهی بکار برند و رنجهای جبار یا بان را مفید است **زنجار** از سر و سر کرد
نماد و سازند خاصیتش مثل کانی است **مرداسیج** از زجاج سوخته حاصل میشود و نافع
بمی و رغا و را مفید است کرم شک را بکشد چون در آب بنهند و آن آب در خانه بپزند
موش و کبک و بشه بگریزد و بپزند و اگر با کبریت و شونین یا رشود قویش بیشتر باشد
مرداسیج را در اشک را بعضی عرب مرهمیک خوانند از رصاص و اسرب سیکند و بر کوبند
سرخ و سفید و ذهبی بر پیشان افشانند و در جراحت و دفع بین عرق و کلف و سیاه
بر اندام و جرب و دفع حرارت بچکان را مفید است و چون باو روغن کل یا روغن کنار
بیشتر بود و شسته با کمال نیک است و خوردن مرداسیج نهند بر اینک و نفع از انجا
اگر چه کمبایی و بکر معروض نشده اکثر نفع از انجا با الحاق نفاقت **حشر و دم در و دهان**
و طوایف بخارات که در اجواف زمین محتبس بود که می هوای تابان و معدن آنرا
لطیف و خفیه کرده اند و نفع امد و در چون سردی و هوای زستان بان رسد حلیم
و خن شود و ولیم کرد و در معدن قرار گیرد حرارت معدن تربیت دوا می کنند و
می بخشد و نفع می کند تا خن میشود و نفعی از دهان می کرد و در اخنفا و دهان
بسیار اخنفا و نفعان باشد اگر زمین معدن کرم و خشک با و اطو بگریب شود
اگر خشکی کمتر از کرمی باشد نفع کرد و اگر کرمی با و اطو نبود و خشکی فزونتر
فزونتر باشد نفع نشود و اگر کرمی و خشکی اندکی مساوی بود و مایه می کرد
و اگر در این حال خشکی کمتر بود لادن کرد و اگر معتدل بود به نفعی و نفع نایل بود
نمود اکنون شرح هر کدام ناید **زفت** انچه تر بود کرم است بدرجه سیم و خشک
بدوم چون خشک شود کرم و خشک بدرجه سیم و در جلد و تحلیل کند و نفع دهده

ناخن برید و او را مصلب شده و انفع دهن و غلیظ گرداند و خنایه و ریشهای
پنج گرفته را مفید است و صلابت معدن و درجه نرم کند **زیت** اجزای ای و آن
که با هم اختلاط است کنند از آن عشاء و قطرات بر این حرارت معدن آنرا انفع
و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت اینست رنگ سفیدی بدان بخند افان
و ایچ و رخا و صیریدان بر صد از این قیاس کرد و اندیش سر و تریات خاصیتش
زرا رنگ بی زیت برین نیاید و زیت زهر موش است و امر این رویه شل
ناله و لغو و ذهاب السمع و البصر و غش و زردی جرم و در عده اعضا و خنکی
و جرب و قروح را مفید است از دوش هم یک برید و زیت باندرون رسانند
چایزیت و از برون استعمال باید کرد و به نزدیک کشاید برید و در اندام مالید
شیش و کنیز را بکشد **عنب** در معدن اختلاط بر این چنان دیگر ادها
کافی است و بقوی سرکین کاویت و بقوی در جرایم سبل و زقل بسیار است
میخیزد و عمل میکند موج دریا عمل را بر دایم بر شیرین از آن جدا میشود
موش اگر داب اندک عنب را تهنید شود و اگر بیش ماند بخی و اگر بسیار ماند نکلی است
و بقوی هواست که در زمانی معین بر جری مخصوصی نشیند عنب بیشتر
کن اینکین و امثال آن اما بهر قوی در دریاست در جری که از هم بجهند بیشتر است
طبع غیر گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم تقویه دل و دماغ و زیاده
جوهر روح دهد شیش زیاده از نیکو نشاید خود بران و سرد مزاجان را مضرب
و ضررش بکار و نفع شود **قشی** معدن اگر که باشد قیر بود و در مخرج آب
برون آید و قیر را بکار نشیند و بسته شود جوهر بسیار فایده است در عمارت و دیگر
مهمات بکار بند طبع گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم خن فاسد از نشاند
بدن مانی کند و امر این خنادر و نفوس و عرق الشا و خفقان را مفید است

کبریت اجزای ای با رخی چون با هم مختلط شود بعضی بر بعضی قوت آید حرارت معدن
نفع دهد مثل دهنی گردد و بهر دخت که بدان رسد آنرا با زراط و شمع باشد و اگر وسط
زرد و آنچه آنک بود سفید باشد بکرم و خشک بدرجه چهارم خاصیتش
بزرگ آکسالت و امر این بهر و جرب و نفوس و زکام را مفید است و در شراب و زرد
لیک را بکیر نماید و ریخ را از درخت فرویزاند و اگر زن حامله کرد بر کرم و جرب بکند
لادن معروف است و از شویات طبع گرم است بدرجه دوم و در خشک باول او را مصلح
و در کوش و جرب موی و شیم را مفید است و موی را از نخوش نگاه دارد و دوش
دافع زکام است **موسلی** زیت که در اجزای لطیف و حرارت و پوست دهنند غالب
بود تا رفت که طبیعت آن بر زمین یافته باشد چون موی شود چون در زمین و آبی
نیانکار و این قوت بیشتر است از انبیا و بهر خوانند موم آبی گفته اند موسی
ام و علم باشد طبع گرم و خشک بدرجه دوم خاصیتش مستی دل و ناله و لغو
در ع و صداع را باز دارد و کراتی زبان و حنق و شکستگی اعضا و طحال و حنق
مفید است **نقط** نکویش هم بر این موی است و آب آینه برین آید و از آب جدا
میشود سفید و سیاه می باشد طبع گرم و خشک باؤل درجه چهارم جوهری بسیار
منفعتش اوجاع مناسل و بیاض العین و نزول آب چشم مفید است چون فستق
لفظ او در بقع بر کمرند که خوردی که در بقع بود و در کد که اندام **میه** **دوم در سبک**
و آن از اجزای متولدات که از انموی باشد و حرکت نبود و در آن اجزای مانی
و بعضی بیش باشد از ترکم اختلاط آن احباب با هم یک دانه پیدا شود آن دانه اگر در
ترکیب بود عروق و ساق و اعصاب و اوراق و انما را جدا کند و رخی شود اگر چه
اولا و انما را نشو شود اما اعصاب و ساق و عرق را جدا کند و از انما و اگر آن را
ضیف ترکیب بود و در این مویه تواند رسانید بلقی شود که اکثر شهر سال از آن

ویندیکند بعد بر خای غر و جلایان که در کلمه جید میفرمایند یا لایله لکسم
الارض المیتة احیاناها و آخر حیاتها احیاناها یا کون و جعلت
فیها حیاتین من خیل و أعناب و فخر کافیهما من العیون لیساکلوا من ثمرة
و ما عکلتها ایدیهن افلا تدرکون و تفصل نباتات و فوااید زیاد
از آنکه در حین کتابت کجده در کتاب شفا و منیج ذخیر و کمال اخیر و
عجایب الخلق و اتعقیم الخیر و انار اخبار و شیدی و دیگر کتب و فلهست
دیده ام بر و شکل انجار و تخم و نایکم شکل اول درخت سره و سرخ
با و در آزار و در نشان بجاهل و ظالم باشد که اند و بسبب شرم و آن اوان که
نموده آن تا کثیر لطافت بود تا لیل اللطاف و یا قوی حرکت بود یا اگر بود
تخم شرم و اگر باشد درخت کرده و اما قوت شرم و آن داشته باشد و در هر یک از این
و وصف خاوی و بخند و می مرکبات و در هر صفتی چهار قوت موجود اما قوت
خاوی قوت جاذبه که آب بیای درخت میسازد و قوت طاف که آن نم رادر
شایع نگاه میدارد و قوت هائمه که لطافت آنرا جلا کند و قوت زایل
درخت کرده و قوت دفع که زایل آنرا بجمع بر آن کند اما قوی بخند و قوت
غادری است که سبب غلظت را جزای اصل درخت و اوراق و انار بود چون بدلتا
بجلا طلبید و قوت مصوره که شکل هر یک بیکار و قوت سوله که آنرا برین آورد
نامی که اینها از بعد و بن و کن و اند و بر شانی در این خلقت انار که بحسب و در
قریب است بر قدرت شافع و خلقت بعل و تقدیر که بعضی انار از او رفاد
حصین بی بر درخت آسیمی بیان نرسد و آن قلع را بطیقات میساند که تا
مدم شود چکر دکان و بادام و فندق و شبنم و بان مشک و اسفال آن و
برظام میروند و با وجود غایت نازکی مقدر است از آمیزش جمیع المذاقین

و استخوان کثیف در وسط مغز لطیف میسند چون زرد آلود و الو مغز و اندکان و کباب
را همین صورت میدهد و این استخوان مغز در آن سید و امرد و به و شال
آن و بر خای مغز و شالی مغز سید و امرد و به و شال و بستان و بخند
شال آن و بعضی را استخوان و مغز در همین صورت می آفریند چون بخره کشتی و
قرو و مانند در مغز و کمال الحقیقت و قدرت صانع است و بظهور و سبب باشد
کلام جید از انابر می دهد قوله تع ان الله فالو الحیة و التوی بحیج الحی
من الحیة و یخرج المیتین الحی ذلکم الله فانی تو فکون و استجار را قاست
بلند از دانه آنرا بچشم بد دهد و آفتاب بکثر حضرت و ساند و از عروق دانه
نمیش حکم بود و بقوت صحرها از جان زد و او غصان آفرید تا سبب اوراق و شمره
و شمره و ساید اوراق و شمره و اوراق و عروق و پراکند تا بیان قوت می بیند
تا در سید و بعضی از آن بر بعضی تفصیل نماید این مغز و نشان نماید آن قوت و آن
الایات لنقر یعقلمون اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهور است بدو
خودت شمره و آن را در هر چه درخت نامند بیان نام و آنچه غیر معروف شمره بر سید
عرفت یا کنیم و الله التوفیق شکل اول در درخت انار و سید و آنرا از چله و قوت
کلمه در کتب فلهست که در شجره از سید شمره نیک تر بد چنانکه قوت سید شمره
قوت درخت کرده و چنان استخوان را استخوان شمره بر تخم نواکند اس سوره را بعضی بر
و در خوانند از شمره است و معنی بوقنا که کبابی چینه تعلیم بشود و دفعه او بشیر شمره
بود و این معنی گفته شمره لذت بر وقت و هذا الوقت الکمال و اللذان ما و شمره
الاسه از بوقنا که قوت در آن خمر کنند و جود روح البشیر کارش زودتر و شمره
شود طبع مورد در است بدو چاره و چنانکه بدیم دایکان و درخت ساید بجهت را با
دندان اگر بار و شمره خلط کند و می روید شمره اش دفعه از آن و همه اشخاص می خورد

نبات روینگی کند بدو چنان و آنچه بوسیله حیوان میباش در لون اجزاء حیوان
که در کشت مغایب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود اجزاء علی با دو خام کرد و آنچه
با نام لثه دارند در الماس و آنچه منطیف دارد نوشادر که در کعبه حجری بدان
از پنج مصفی کرده و در کمال اجزاء رسیده به اعلا و وسط و ادنی باید که **الکلیط**
چهار یکی بخار و قوت مرته اعلا دارد و یک در وصف است **حفت اول** آنچه بود
حیوان حاصل کرد و لولو و مر و ارب که در کشتان اجزاء خوانند و در جی می حاصل شود
که اینها بی زلالترین در او بسیار بود چنانکه آب یکوتر و شیرین تر و در مر و ارب که
تر شود بوقت بهار که در آن از آشوب رام کرده صدق که حیوانی را بطور و س خوانند
بر سر آب آید و بار غوطه کش که عجم آنرا در خون استن که خوانند و میان از جی محیط
که در میان آنرا جی و قبایس خوانند بر و در آن جی لوج باشد بخلط و زیت تا
طرات یاران بجای صدق و در زرد صدق آنرا همچنانچه در جی زاپر و در جی
آزاد و در جی در تالی که در ازیر یا بناد و شبانکه صدق بر سر آب آید و در
باز کند تا هوای شمال لولو را شربت دهد چنانکه آن آب لوج و معتقد کرد
بعد از آن دیکر برهن نیاید و بر زمین جی تالی لوج شست شود و چندانکه در
صدق از آن رطوبات بخند بر دکن و بعد کمتر فرو رفتند باشد مر و ارب یکوتر
باشد و صفات و نک بر لولو بدو و در صدق متعلق است اگر در و لثه تمام صلیقه
بود لولو آید و غلطان باشد و اگر چیزی بخلط بود و در یک و نه مقار
بود و مر و ارب چون بوزن دنگی بود آنرا حن کوبید و چون بدو دنگ صد
عین خوانند و چون نیم شغال و سد بخن تند و چون یک شغال رسد
خوانند و آنچه باز در دوی زدن بتنی خوانند و آنچه با سرخی زدن و روی خوانند
اعلی مر و ارب بزرگ تنی و در دوی باشد صلیقه حلو و غلطان نادر و افش

و اگر زمانی بگذرد و صدق صید کند آن لولو شکافند و صدق دیکر که در طبیعت
مر و ارب که است در درج اول و خشک بدویم خاصیتش رفع خفتان و خوف و رفع سوز
کند و خون دل صافی گرداند و خون از کله آمدن باز دارد و اعصاب چشم را
قوت دهد و نور بصیرت یزد و برهن زایل کند و اسلک خون حیف کند و در ک
اندام الم که نشسته با قرآ در دندان روشن و پاک کند **ادویه** جری من بر لولو بود
عرب آنرا جی الحیه خوانند و در بعضی از اران باشد مانند فندق بود بد رازی
نایل لولوش ز نادی باشد بر آن خط طوب و بر زخم را کنیده نهند در آن جید
و در هر بدن آورده چون در شیر افکند آن زهر با شرمه در آن حالت کوبند
جید بکرده باشد لولوش متغیر بود و چون در شیر افکند با قار خرد آید و
در آن زخم زهر نماند دیگر در آن بخسید و دفع سنگ مثانه را نیک بود و اثر را در
درماندن بدیشتر است زانکه در معرق و دیگر هوام اگر چه در این حجره است
حیوان حاصل شد معدنی بیت اما چون در کتب استادان مشاهده نمودن
باج نشاند بیان قرار نشسته شد **سفت** **ادویه** اجزای که کافی مجربات
از آن معنی را بتیب باید که **الم** در شمع نامه الجانی که الماس جید
رفع است یکی سفید شفاف مانند آبکینه که آنرا زعفرانی میگویند که در
رند از آن جی خوانند هم بگویند و زینا را سینه خوانند و گفته سرخ خام
و سبز نام نیز می باشد در مجاری الملوقات کوبید در زهرای که سراندریب
افتاد روی باشد یا زهرای بزرگ و کوچک و در اینجا از کثرت افی فستق و ش
مردم کوش یا زهرای بزرگ و درها افکند تا الماس در آن جید بر داری بکار
جید معنی و نخی دوی و باقلای پودن آورده یا زهرای بزرگ و کوچک شرا
آورده و کرمی گفته اند این تقریر و در از غلظت و این اجزاء و احوال زمین

مستول میشود و شکل الماس شش بی باشد چنانکه بشکند انقطاع آن م شش بود
جز در میان هر دو که شش و آن شش در حلقه در جلد و در جلد و در جلد
آن را بر سر مشتق نمند و دیگر اجزا را همان سوار کندی طبع الماس سر و و شش
بد رجاء اول **خاصیت** فساد و معده و امقید است با صطکی یا کرده بر اطلال نمند
سنگی باشد خور کرده هر دو آن آورده با خود داشتن از صاعقه ای می دهد بفرش
اگر بر دندان زدن دندان بشکند و کار زهر کند و الماس در قیقه به هر حال است
و بنا بر قوت نزدیک **زهر** را در هر چند نیز گویند و معده و طایفه هم رسد بهرین آن
سبز شفاف با صید آب و طایفه **خاصیت** مقدار سه جرمی کرده بخورند و دفعه
تانی کنند و سخن از این بی رفتن باز دارد و نظر آن نو در بر سر ای و افی و اگر
کند با خود داشتن دفعه صریح است و شیطا طین را یکی بزیاید و قوت دل و معده
در دفعه چنانی سر معده بود چون زن عسرا لوله بر داند بنده و و و و و و
شود **حقیق** بر چند نوع است سرخی که صف اول و بیش دارد به بود و اند
ملکین بیش است **خاصیت** زنک و دندان با آن کند و سخن از حواله دندان باز دارد
و بری زشت از دهن بر د و نو در چشم بفراید و بر بل خفان شود و از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرویت که من تخم بعیق که بر لایه تر که سر و در و در
انقرضت مرویت بر و آیه اش بن مالک بخموا بالعیق فان فی الفیقه و کس
علی نبینا و علیه السلام مرویت که هر که انگشتر بر سر نکین عقیق که بر آن نهند
باشد لا اله الا الله الملك الحق المبين با خود دارد و دوشی به بند و است
کرده ام چنین است عقیق بقیه از این اجزاء فرود است **فروغ** بر سر شش است
نی کایت و فرود دارد و سخن و بر بنام است **تفسیر** در آن یک بدن نو
چشم از این و در احوال مفید است اگر که در خصوص بادشاهان کم کنند

آن زمان پیش دارند از نام جعفر الصادق علیه السلام مرویت که فرمود که تحقیق اما
انقرضت تحقیق غیر از زنج و فرموده بقیه زوئرا زمره است **لعل** در زبان
تقدم ظاهر بود برین سبب ذکرش در کتب سفیدمان نیامد و قریب بهر الماس
در جبال بیخشان زن له سخت پیدا شد چنانکه آن کوها شکا فذکرت و معدن
ظاهر بود و لعل بالوائف سرخ و زمره و بیش نقش و سبز می باشد بهر نقش
سرخ بخشی است **خاصیت** بیاختن از زهر کیت قیقه با برین زمره و با قوت و و
از الماس با **قوت** بخاری عذبت که در معدنی سخت یابند حار است آفتاب آنرا
نفع دهد تا غلیظ شود و صفا و نظمی در آن پیدا کرد و بر صلب شود و لعل سفید بود
بهر شفاف بر شمع آنرا بهر طایفه شست کنند و اندیش خوانند بر بر دایره
اوزق شود بر سر زرد شمشیری بر ناری بر سر آبی سر صافی و گفته اند در هر
مرا رسالی از یکی بر یکی کرده و چنانکه در هفته هر سال در جکالت باید **خاصیت**
خامس آن انقطاعون امین بود و در چشم مردم تابشگر نماید ششکی با بنشان و آب
از چشم باز دارد و در سر چنان فرج دل دهد و در وزن چهار مستوی الحیات
خواهد مقید الدین طوسی در بنی نامه الحیانی از نقل شیخ ابوبکر آن آورده است که بکف
یا قوت بر که اوزق و آینه ای که نماید سرخ دکن و سطوح یا قوت سرخ نیکو
چنانکه در طوسی زمره چنانکه در سر جلا خورد چنانکه در آن کم جوی سرخ
بلور حجم داشته باشد و در قیقه یا قوت در هر اعلی دارد و از اجزاء هر از آن بر
نیت **شش** با انواع است و بهر نقش سبزی که با شامی بزند **تفسیر** حلقه را
معده و امقید است و ششکی باشد و دفعه صاعقه شود و بر دهن فرود می دهد
پیچ در قیقه با عقیق شامیت دارد **الادست** جوهری که در قیقه مرته اوسط
دارد کم کایت آن که در احوال و یکم **فروغ** و در جبال و در و نیده است امیر یک در

نثار و بدخاست و مچان شاخ مرجان سرخ بود و بد زرد و سرخ و سفید
 سیاه می باشد در جمع الجرجین بیش بود در خواص هر دو مساویند و عافیت
 خون کنند و روشنی چشم بفرایند و لب بسته بکنایه رطوبات را سود دهد
 سرخ و یاسنید بود سپید رنگ شده و ریش اسفراحت دهد و کلس آن
 عقد و سق کند **بلور** مانند آبکته است الا بکینه و اشفا فی از صنعت است و آن
 از معدن نقره یابند بهتر بیش سفیدی هندی و بیشین از طرف شمال
 ملایم تر یک خیزه خاصیتش چون باضاب کرم شود و عینه یابند و آن **بلور**
 پرتیش می باشد و در نقش بقیق نزدیک سفید و سرخ و سیاه و اینچه با لوان
 باشد و بر بعضی خطها کشیده بود و در آن بسیار نگاه کردن مردم را قیام آورد
 خوابهای پریشان نماید و بچکان را که آرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که العقیق لنا و الجعق لاعدائنا **سجی** جسی خطه عریض است
 کوبید حیوانی است سنگ شانه را زایل کند و آن سنگی عزیز از جواهرات
الشمس مانند هفت است اما نه ختم است و در مجلس که آن سنگ بود اگر زهر
 خاثر کنند آن سنگ در حرکت آید تا صاحبش بفاق شود و **سجی** آب هرا
 اگر زن حامله را چشم بر آن افتد استعراج کند و بچه اش بزبان رود و اگر زده
 بر زبان آنگشت از جوش باز آید **سجی** سنگی خرد است از اهرامه آشیان
 پرستی یابند مردم بهوس تحصیل آن بجه پرستی را زود کنند و پرستی بچند
 بچاش را بر نداشت جبه دفع برقان آن سنگ را بیاورد و در آستانه پیش
 بند مردم آنرا بر دارند و نظر در آن دفع برقان کند **سجی** عرب مشوش
 چنی نوع است زرد و اخضر و آنکه بیزی زرد و بر سفیدی بهتر بیش زرد و آن
 وزن قیر اخی از آن سحوق یا ارم و خوردن بر قی از زهر خلاص دهد

و اگر ضارب یا دیگر هوا کمین باشد چون سنگ بزرگ جرات مالینعت دهد **سجی** بقوی
 صمغ درخت جذر و حی است و مانند صمغ هند روس و نادر و شان ایشان کاه است
 بقوی جرجی کافی و بعضی آنرا چاه و خوانند خالص از او را دم و خفشان آمدن و
 این بود و باوها از معدن و اسفابان دارد **الدری** جرجی که بعینه و خاصیت مرتب از
 دارد بر جهان کونه اند جیانی و کافی و هوایی و عسلی **الدری** از آن ده جنس معلوم شده
 هر یک در نوع حیوان یا در بوده و در دیگر حیوانات آن نباشد **سجی** قرانه کاه
 خوانند و زهره کاه می باشد صمغ درخت مانند است اگر چه در میان نوع است اما
 تلخ نباشد آن با شهد باخ و دندان به صمغ دهد و شفا یابد **سجی** در حوصل
 می باشد طالعش از احلام این بود و از لثه آل امان دهد **سجی** در دود
 پرستی می باشد سفید و سرخ بود دفع صمغ کند و در چشم دفع ترسیدن و در خواب
سجی آنرا جرجی الدخاج نیز گویند در فانی مرغ خاکی و خرس می باشد و لوثش
 کون حلق دفع صمغ کند و در خواب ترسیدن دفع بود و قوت باده و روشنی چشم
 و دفع حیرت و ناوافتی است **سجی** **سجی** در شاه آدی بود از مرغی حاصل شد
 سخن کرده با سکه که آنرا کنند سفید یا چشم را برود و چون بخوبی بیند سکه کرده برین
 آورد **سجی** جانور است که مراد از آن حاصل میشود بعضی گویند چشم کوشا
 و در آن جرجی هم رنگ لؤلؤ آن جرجی کوخا و خالص و نفوس و دغان و در لثه یا چشم
 سفید است و زهره و بخت را بر و یابی و اگر بار آورده و کوه کوه آید و زهره
 نیایم بر آید **سجی** جانور است جرجی همه مرغ زدن چهره نگاه دارند **سجی**
 حمار کافی می شالست از سبب یافتن که در گنج ذکر دقت بطریق و فایا و گیم
سجی سنگی سفید است مخطط باز و در شکل مجلس باشد اگر بنگشتن با دهانش
 نیز مجلس باشد مردم بیش است خالص و در نظر مردم مهیب نماید بر کشتن

خاصیت او را که در کرم که در سفید بود و هم از آن بکثرند **در اعصاب** و اندک
خوبی هندیت در ایشان عقاب می باشد که در عقاب ماه و لعاب سنان در
باشد چنانچه از آن سگ باز و آستانه انداز کرد و زن عمل اولاده و آنگاه
فی الحال وضع حمل شود که در زردان کرم و در سباحه باخم غالباً بدان سگ
در حواس و محرمی اولاده ناسیده اند **در تب** سگت کف و زانما نده و بر
بیند بر کاغذ بنویسند که کتابت از آن برده و در غرغریه و صوب کتد چنانکه
مقتضی این امر لطافت را سفید است و حق کرده روی را جان شود و روی را
تازه کرد و نشان آید **در التماس** از برای التماس می خوانند و آن سگت کف
نک و شفاقت و خطوط بر آن بود بر زمین مغرب می باشد چون از سر و غ
آوینند صحت یابد چون از دانه در آوینند ثم زیاد دهد بر آن نقطه است
در آن اشعه می آید و در کاهش یک عدد **در المصلح** چند کوزه از زمین
ترکشان می باشد چون آن را در آب بنهند هر یکم کرده و در آن آب و ناسد
برین بود در بعضی کتب آمده که حاصلش آنکه بخوبی چند خطوط که چون آن
بقا و ذرات ملوث کرد و در سحرها و بارندگی و امثال آن که در اشعار
برده و طریقت که خاکی باران و آنکه دانی قدره الله تعالی **در المصلح**
چون که یک کوزه از زمین رنگ مخطوط کرده و در آن می اندازد بر حلال می باشد
دو سه روزها حاکم بود الاشتهار بدین نسبت از برای دی خوانند که عفو
کرم و عسر البول و سگ کرده و در کاه مشانه و ضعف سده و اشتغال از
مشیات آن را حیدری و طریقت کنند بعد از چهل روز حدیث زیاد شود
در سبب قتلش بعضی گویند از برای عزت فانی و از برای اموال و خطا
نشدی و حرکت افتاب در آن شوش شود و هفت و نیم کبیر از آن سیداش

در

درجه دوم صلیح و در دشت و موی را سفید است نخش او طبع دل و است
زیاده از کفالت نباید خوره **در تب** سگت کرم و خشک بدیه دوم و بعضی
سرم و خشک ضعف سده و سفید است مداومت بر اکثرا خلط فاسد که در دو
سده بنده و نک در روی بنیان برده و خدام و بایر و سر طمان و سده را سگت کرم
در تب سگت کرم و خشک و نایب از آن کرم و نایب از آن کرم و نایب از آن کرم
اول و خشک سرم و خشک و نایب از آن کرم و نایب از آن کرم و نایب از آن کرم
با افتاب خشک کرد و اندک خضاب را سگت کرم اما تا یکی چشم دهد و سق ماه اگر مرغ
خاکلی بخورد از خایه و آن را نایب از آن کرم و نایب از آن کرم و نایب از آن کرم
و برین وقت و کف و کف در تب و برین شبهای سده و سده و نهار و لیس خایه را سگت
است و حق را جلوه بدین **در الکف** بزرگ کرم است بدرجه اول و در طریقت
ترت از امر صغیر و سده را سفید است و در سده کرم و در فاسد آن کرم
چون با قطره نایب شود کف و برین سده و چون با اصل و فلفله و در قوه باه و
در دهم و نهم بر شوم نیم است **در تب** یا زکریا بدرجه دوم و برین اگر خشک
بوی کده در کرم و برین سده و برین با اصل آینه افتاب کنند و برین چشم
بغیر از آن کف و در سوزان باشد از خردن سدی با فراط از آن و دفع خفشت
کند اگر قطره خضاب میان دو کوش بکشد کرمی را برده خوردن چش و با نوح
داشتن دفع یا دهنم کند اکثرا ریح سرم کرم و خون فاسد از سفاک بدن
بود و بواسر نایل کند دفع نول ماء العین کند و قوه باه دهد و چون با روشن
سرخ خورده ناسود برده بخش سفیدی چشم و بهو نایل کند و بر چلی داء الفلبس
روانند **در تب** سرم و تر است بدرجه دوم چنانکه شیش شیش بود سرم کرم
بود و بعضی گفته اند **در تب** اگر بخش در غسل و شیر آلوده و ریح کنند ثم آن

بدرجه دوم تشنگی و صغرا بنشاند اما اصباب را مضرب بود بخش بر حرب و خارش حیل
 کنند شفا بخش عصاره اش بر فغان برجه **حمله** حق و کرم و تر است بدرجه اول رنگ
 ناسرخ و او از صایه کند و افق قیاد و روح و درجه دندان و شود و قیاد باشد
 کتفام از آن جنب است که بر سبب که و عجم بر ج کونند و در آن کند به پخته شود
 طبع کرم و تر است بدرجه اول و بهترین اغذیه است بدن را و هر چند از آن پاکتر
 بود در یک لای بود و از آن پاکتر و غن سر شد بهتر از کرم و غن جوز و بهتر از کرم
 کاه بود از کتب الاخبار و در کتب کرم چون آدم علیه السلام از آن پخت برودن آید سبک
 علیه السلام و از آن چند از کرم با و او گوشت و زرق و قور و زدن از این خواهد
 بود و او را زرع کردن و بر درش دادن و حصا و کردن و از کاه برودن آوردن
 و آوردن و جگر کردن و بختن بیا سوخت در آن وقت هر دانه چون خسته شد
 مرغی بود چون بوی طریقی که سرخ نیدید بر ج کوه که شد تا در عهد لوح علیه السلام
 شایه قاز و در عهد با برهم علیه السلام مانده بوی طریقی خاکی و در عهد کرم
 شبیه خایه کبوتر و در ایام عیسی شایه بختک و در زمان رسول علی علیه السلام
 و از کرم تا ننداختن در آن کرم اگر چه در این ولایات طریق می پرست
 اما چون در حقیقت آن طریق است بلکه از متابعت نه بهت مقصود چون قزاق
 که می بینی فقیر فقیر کو یا این فعل من ... است و اگر دانه اش از
 خنثا اش خور در آن بوقت زرع اگر دانه در میان سرکها دانسته اند زرع می کند
 و در خور دشت تنقید رخ کند و تن و به دانه و تنقوبت باه کند و قیاد جمع
 دهد و در برجه نبوس و غنا شامش باشد که دفع جرب کند و هر تن و در غن بعضی
 و کند نشا اش سر و خشک است چندانکه سفید تر بود و تری مغز باشد
 و آنرا از کرم پخته بهتر باشد و از کرم نو عیت که کرم خوانند کلیدی از آن

باه و مل و سی و مل آب هم زنند و سر به پاشند و در دندان می شود و کرم را
 کند و سی و مل و نوع دیگر کرم روی است چند دوس خوانند همان قوت کرم و از
 و در آن وقت بیشتر است **خرفه** ل معده و بعضی فارسیان سبب آن خوش و بعضی
 شاپ خوانند کرم و خشک بدرجه اول رنگ سرخ کند و خون مرده از ظاهر پوست
 برودن آید و دفع صاب و بعد و تب و داء الثعلب و قیاد و جمع الفاصل و قیاد
 الفاسد کنند عصاره اش در دندان و حنای و معفیات و خنثا است و کونند
کرم کاه و سر و پوست بدرجه دوم چون به کاه یا خنثا آنرا بکنند بر کاه یا قیاد
 آن خوش تر و تشنگی بنشاند و تربیت دانه کند و خون صاف گرداند و از آن
 در شراب سفید کردن سستی در آید اما روشنی چشم و قیاد باه را مضرب بود زنان و
 با سر خورند از روی مرگ کند تخم آن دفع زهر کرم کند **تر قیاد** کرم است
 اول قیاد باه و در معده را تنقیت کند بر کرم را خواص پیش برود عداوت بر کرم
 تا یکی چشم و با دهارا بر آن کرم بخش قوت باه دهد و بچه مرده از کرم برودن آید
 عصاره اش قیاد و در **خنثا** کوه و کاه سر و خشک بدرجه سوم سفید و سیاه می
 خال را معفیات می زنند باه کند عصاره اش دفع زهر کند و خواب غلبه کند و
 خنثا بر صفت آید کونند سر است بدرجه چهارم و بر دویم همه در جی بنشاند
 خاصه آما بر خار سوزند و او را دم چشم و در سر و معفیات و قیاد آن بخند
 و از آن بقدر در جی پیش نشاند خنثا اما من بل تری هم بود و یا در ش قابل بود
نان باه دانه کرم است بدرجه دوم و خشک با و ل حواری و بستان می باشد
 بنشاند و سه بکشد و منع من آب چشم کند حیات کهنه برود و روشنی چشم
 دهد بوی تازه اش هر ام را بکشد و باه را سر و خشک بدرجه دوم از
 تایش برقی بر سر سکه امیر و در تشنگی و طاعون و خصبه و چدری و غشایان را

قوله

زامیندات قوت سده و روشنی چشم دهد و آشفته آورد و آنچه در جبین بود بخون
 رویش و آن کرم و خشک است بدرد اول امراض جگر و هر زوا و اسهال و
 کلوی بر آمدن و نشانیهای سیه و از رخ و تنگی نفس و سبک شدن راسین است **سید**
 جعبله سر و خشک است بهین بایه دانه القلوب و کلفت و رنگه و روی را سفید
 میخساره و اشکیش را بکشد باز هم کلنگ کم کرده و دفع لقمه کند در ولایت تهریز
 جنان نیک می باشد که دو عددش بهیمه بشواری می کند **سهم** کجی کرم و سقا
 بدرجه اول رویش هم اخیزدین بر بند شوی در آن کد شفاق و ادران
 زامیندات چون با خنکاش و تخم کتان هم کند قوت باده دهد و منی را زیاد کند
شیت کرم و خشک بدرجه دوم خود روی و مزاجی باشد خود روی نازکی
 چشم و مزاجی خواب آرد و بواسیر و سوزن و فواق استلابی و امراض جگر را
 اما ماهی که کند **سیر** جو سرد است و خشک بدرجه اول کرم مزاجان و جوانان را
 شوافی تر از سرد مزاجان و بران بود قوت غذا دادن و بدن را کمتر از کندیم
 از امیر المؤمنین علی علیه السلام مروی است ان الله تعالی خلق الشعرین الخط
 سبیش اند چون میکشند کندیم از بشت می آید آدم و آورد تا ذرع کند باده
 آدم بر دست گرفت و پاره بجای داد آنچه در دست آدم بود مژگن کردم داد آنچه
 در دست حاتم بود و پاره بجای داد آنچه در دست آدم بود مژگن کردم داد آنچه
 مفید جرب و نفوس زایل کند و بواسیر را صغری و دفع کند اما نفاخ باده
شلم شلم بعضی عرب لغت خوانند کرم است بدرجه دوم و تر و بار و شمش
 اگر با تخم کریم با عسل یا آب سوزن آخته ذرع کنند سبب شرب و در خاصیت
 هر دسینه و کلوی باز هم کند و منی را بفرزاید و کرده را قوت دهد نفوس و شفا
 زامیندات **شده** دفع معده و شمای و بشتانی بر کش نیک است و آن بخند

فرد

دو و خشک نیم سده بکشد و سواد سینه بر و وحش بر اند و صبر تر کند
 در کوشش کرم **کرتب** شهاب است دانه اش اندک و عدس بود طبع کرم
 بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مطا و کلفت و خشونت رنگ رخ زامیندات
 در در شراب جو شایند و رخا نه باشد و بکشد و اکثضات غلیظ بلخی
 پاک کند سدا بکشد **کرم** کشین سر و خشک بدرجه اول و قاضیات و
 نکه را که طعام بخار بدفع رساند اگر باصل بر کنند و بر نان عسل اولاده شد
 در حال فایده شود اکثش تا یکی چشم و نقصان منی و سق باده آرد و عصا
 با شربان باشد و کشین خشک را در آب جلدان گوید سرد است با و خشک
 بدوم سوزش بعد را بنشاند با آب جو شایند و رخا نه باشد نادر و کرم و کرم
 صوام بکشد **کرم** کرم و خشک بدرجه دوم مرد را قوت باده دهد و زنان را
 آرد روی جماع آرد بر عصوم و نقش طاد کند تحت و در مجرای آن دانه القلوب
 و عسل البول و دفع سده و ابتداء استسفا زامیندات **کرم** و دفع کرم
 و خشک بدرجه دوم مرد را قوت باده دهد و زنان را باده دفع کند و خفقا
 برده قوت معده دهد و بول بکشد کرم بزک شکم را برده **کرم** نیز بعضی
 سوپ گویند کرم بدرجه دوم و خشک نیم ادران بول و دفع باده و هضم طعام
 زامیندات از بوش بوش بکشد و ایش صفای رخ و تیزی برده و در دست اکثش
 زن زد کند یا سر که حق کرده بوش رعاف بنشاند چشم روشن کند و بشتانی
 خفقا و ضیق النفس را برده **نصف** کرم و خشک بدرجه دوم در رخا
 بیش باشد عرق الیاف و فایده جدی و بواسیر و نفوس باده و تحلیل اخلاص
 زامیندات **نویا** مودف کرم و تر بدرجه اول اکثش دفع اخلاص و در
 نماید و بچه می خورد آرد و چون نفاس پاک کند و تن فرزند و ادران بول آرد

کرم

المصعد را بفرموده **اش** معروف است بعضی عرب آنرا می خوانند و خشک بدرجه اول
 رویش همیشه با فتاب بود در اعضا نشانند اما قوت باه کم کند و دندان را که از سردی پوریج
 سازد **ناخن** معروف است که خشک بدرجه سیم نظر در آن رخ را زدن کند اما
 بر روی و من و کند کم بدو را و دفع با و بعضی شک و تقویت معده و سحر را می کند
 و او را بول کند و سده بکشد **نفاخ** معروف است که خشک بدرجه دوم کم دراز
 معده را بکشد و قوه معده دهد و فواید بسیار است و منی بفرماید اگر زن بیزار از
 مجامعت بخورد و کبر در خاله نشد و عصاره اش با سر که خون نازد و دارد **علی**
 نایبیه کم و تر است بدرجه اول قوت باه دهد و منی بفرماید و سده بکشد و
 آب برکش در دندان و لب و عرق **النساء** و قوی و ریخی را معنی است اصلش را
 جو شایسته عسل بول را بکشد و اگر شراب بنزد دفع زهر بکشد که بدو کند
 بسیار شایسته آورد **هش** با کاشی صحیح و بشایسته باشد سرد است بدرجه
 و تر بول از اسیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فی کل در فزین و روت
 الهند با وزن الحبه من ماء الحینه بشایسته در دهن خاره و نفوس و صفرا و حراره
 معده را تسکین دهد البت خفشان و سیرقان را دفع کند صحیحی خفشون صحیح
 سرد و خشک بدرجه اول بیا خالص العین و زهر کند و من و من و ریح و در دهن
 شکست اگر غم نامی که بکشد بود در حالت رویت هلال کاشی یا کوشش است
 یکا بود و هر دو که یکا مفاد است نماید بقول شایع عجایب
الخلوقات الاور شایسته خورد و بکشد از آن اندکی از
 برای دفع مرض و ریخی خورون اگر چه بدو را این سه از او و از او
 نام اکثرش بر آن یونانی و عبریت و دیگر زبانها نیز مشهور است و اغلب زبان
 عربی و فارسی نام دارد از شهرات بر سبیل معروف صدق را یاد کم

این شایسته
 در دهن خاره
 و نفوس و صفرا
 و حراره معده

فردوس

اول کرم و تر است بدرجه سیم و خشک بول قوی معده و تحلیل المس معده و جگر و کبد کند
 بول و حیض کثایند سنگ شایسته خورد که برون آرد در دندان که از سردی پوریج
اول کرم و تر است بدرجه اول کبابی کوچک و بزرگ نازک دارد شلخس بدو بین
 میخوردش بر سینه و کفش زرد و آسمانگون می باشد اما سحر و حره و درد و لوق
 و صرع و دفع زهر افی را معنی است **دور** معروف است در غایت سرخی میان خال شایسته
 الشلب و عرقا النساء و دفع زهرها را معنی است اگر زن حامله بخورد و کبر در خاله نشد
 البت نبود مرد با او و خال کند خاله شود و **دور** کبر است بوی سبز دارد مطبوع
 زنجیر کند و او را معده را معنی است **دور** کرم است بدرجه سیم و خشک بدو من
 دفع سده و جگر و سیر نکند و عمل از اعضا ببرد از او بول و حیض کند و در طب
 کبر طبقه تر است معنی بود بصلح آ و در **اش** کم و خشک بدرجه دوم بکشد
 و الشلب را ببرد و با و دفع زهر را معنی است **طوط** کرم و خشک بدرجه اول چاه
 سده بکشد و خلط غلیظ دفع کند و آن سودا و بلغم یا سبیل ببرد آن آرد صرع
 ناخوشانیا به **تسل** مکه مویش کم است بدرجه سیم و خشک بدو ناخوشانیا و عرق النساء
 سستی کشتن بن دندان و روشنی چشم و استفا و میرقان را معنی است **سکندر** معروف است
 کرم و خشک بدرجه اول و چهارم سده بکشد بول و حیض را اندک و فکلی عضلات
 ببرد جراحات بزرگ و دهنی بای بدنا نافع است **طهر** بوی ناخوش از دهن ببرد
 و بیا و شفای و رام دهد **فشم** کرم و خشک بدرجه سیم بلفم تحلیل کند سده
 بکشد **طیل** کرم و خشک بدرجه اول و رام صلب شد از آن کم کند و استفا
 قوی کرد آنرا **سج** آله سرد است بدرجه اول و خشک بدو من نک موی را نشکست
 معده را قوت دهد و دفع بواسیر و **ناخن** کرم است بدرجه سیم و خشک با و در دهن
 بازرد و تخم مرغ نیم بخشد قوت باه از این با فواید و خلط لطیف غلیظ کرد آن بلفم

لزوج شده را برید و سرطان را معیند است **افشید** یا در نای روی کرم و خشک بدرجه
 دوم تحلیل بادها کند پس از آن که کرم و سر زکریه و رجم بکشد و بول و حقیق را بران
 و بر بغیر ایدیت کند را برید تنگی نفس را نیک است **بادر** یا در کرم و کونید بعضی باور
 گفته اند کرم و خشک بدرجه دوم بویش کز دهن را بکشد چرس بوی دهن خوش
 کند قوت دل و عود دهد و جرب سوداوی برید و خفشان از لیل کند کرم
 چشم در **پیشانی** و **شامه** و فک کونید چون افزایست یا سیناوش را بکشد از خوش
 آنکه به است بد و باز خواند بر کشش کرم کش است کرم و خشک بدرجه اول
 و ثلثا و بولس و آب کثا و ن شیمه را معیند است خندان و رسک کرده و تحلیل کند
پرنک کالی کرم و خشک بدرجه سوم رطوبات را تلف کند بلغ و سود و را از
 عرق بکشد و معاصل از اخلاط پاک کند **بر زعفران** معروف و بعضی فارسیان
 از استیوس خواند سر و خشک است بدرجه دوم آبش سر و تر بین درجه چهارم
 و تنگی نبشاند طبع نرم کند اما نمیدانم معیند بود و بیساج کرم است بدرجه دوم
 و خشک بیم سودا را براند فراخ بادی بکشد **سبیل** کرم است بدرجه دوم
 و خشک بول شکلی مانند نیاز زکریه کش است که ناکش اند نبش کلک
 و نشان قروح برید و قوت بیه و معده و اعصاب دهد **او خاوم** رجم
 کیده وادر بول و حقیق و بولس برید **بیار** کاو چشم را بعضی عرب را معوا
 کرم و خشک بدرجه دوم دماغ را معیند است **بوریان** کرم است بدرجه چهارم
 خشک بیم بدیم و غریز و معاصل از سر روی بود معیند است **بودا** در نای یک
 از هر همه زهرها دفع میس و جزام کند بهتریش در سدی بود سر و در نای
 نفوس را معیندای کرم را نیک بود رخ را جلد و در جراحت با صلح آورد
 سفالی از آن اسهال بلغ کند **شیر** کرم و خشک بول و درجه چهارم

زمین هندی باشد نیم درم از آن زهر قاتل است با اضافان کثیران آن خور و جلد را بیان
 پر و دوش و صنداقی در مسکن آن کثیران آن کبابه بنهند یا آن خوی کنند پس در زراش
 ایشان به بنند پس بدیج بخورند از جوی تا بکف یا میرسانند بپایان کثیر یا
 بشستن و شستن با او بسیار است کردن و مردن کجی باشد و کبابه و شستن که از آن خوی
 اجزای آن بوش و جوی خاصیت دارد غلایان پس را از آن کبابه بامش از دود و نک
 بکه زهر قاتل بود **درم** و خنک بد چه نیم بهترین حیاتی است اخلاط غلیظه
 حریقه و لمران و فالح و قلع و کبر و شراب و او خلع عصبی را تحلیل کند شربش
 از نیم درم تا یک درم بشناید خور و شکش بی مانده است **درم** با قلابی و صفت
 گرم است بد چه اول و خنک بد چه جلدی رخ دهد بی و کلفت را از آن کبابه بخت
 بر دیش برهنشند و بر جرب و موضع اهرق را شفا داد کنند شفا دهد ایشان در
 خانه باشد مسکن بکوبد **درم** و کرب و نیم درم و حیض و اخلاط حریق برانند
 نیم درم بشناید خور **درم** بعضی از اقویون خوانند و آن نوعیت از کرب
 و خنک بد چه دوم تقطع سد و تحلیل اخلاط غلیظه و از راول و حیض کند
 در و سرد و حیا و قلع و مقدمات دودش هوام را بکوبند **درم** مانده ایشان
 سرد بر جاول و خنک بد چه اخلاط سوداوی الیکه **درم** خاثر و نجیب
 قراوند کوش خوانند نیم خربزه بآن پیوند کنند شمره سیک شیرین و دهن **درم** نیم درم
 و خنک بد چه اول و تر بد چه معتدل معال و شک و در شکم و مقدمات
 حرارت نشانند اما البرغوا آورد و نری آن **درم** **درم** و خنک بد چه
 نیم درم کز کجک کش با نری زنند قوت روشنی چشم و دهن حیض و بول براند
 شکنی نفس را نیک بود اما مسهل و تحلیل کند و سد بکشد **درم** **درم** گرم است بده
 و نیم و تر با قلابی بر نری و دبابه را قوت دهد اما مس معد و بهر داسه را مقدر بود

درجه اول طبعی است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
درجه دوم سبک است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 کند و بعد از ایجاد و بدقیق و رطوبت رطوبت است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
درجه سوم دفع رطوبت است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 بدرجه اول و روح و قوه باه و عمل البول و قوت ریح را میسر است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 نه قائل است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 دستنوبت است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 کردن کلب عقود و هوام را میسر است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 خدام و نفرس و عاده الفیل و عرق النسا و فالج را واقع و اصلش را که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 خوانند که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 و حیض کند از آن زیاد از نیم درم نشاید خورد **درجه چهارم** است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
خالق را پیش پلک و کول عقرب را و دیگر شایع را از غایت تیزی میزد که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 بواسیر را میسر است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 تریدیم برکش لب با هم آید و روزی که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 میسر است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 نم کند و از آنسواره شاکو شود و سر به پیشانی **درجه پنجم** است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 بدرجه دوم و سبب با دل برکش برین بود و در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 را میسر است و در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 شراب خوردن خاصیت بیش در **درجه ششم** است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ

درجه سیم

بلیغ

الهی را بر یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 قوه باه و دین و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 نیمه در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 اول با سر که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 بنموی را بخند کند و بدن نرم کرد و شغلی از آن دفع قوت کند **درجه هفتم** است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 است و غایت سبک است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 با سبک است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
درجه هشتم است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
درجه نهم است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 می باشد که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
درجه دهم است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 النفس را نافع بود و در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 کند و در آن خاد بود که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 برده خاصه از آن اوجاع حکم و میانه و کرده و در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 خشک بدرجه دوم است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 نشان ضیق النفس و عرق النسا را میسر است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ
 لغو را میسر است که در یک روز هفتاد و یک گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلیغ و بزرگ

درجه سیم

بسیار

بلغی و اولام صلب شدن و نرسیدن و پائیس را میندات **در دهم** دو نوع است یکی را سینه
 گویند یعنی که در یکی با طویل خوانند که در خشک بدرجه سیم آنچه که بود و در آخر
 کمر بود که در سینه با بر و نرسد و کتاید با دهنای غلیظ تحلیل کند و بیکان از جرا
 پرون افکند و در فوق و در عینه و محال و در پهلوی را میند بود **در نهم** که در خشک
 بدرجه دوم معده و جگر را میند بود و اگر با دهن و غن نقشه در پهلوی چکان معده را
 باز دارد که در خشک بدرجه دوم با دهنای کتید و به باز دارد و در دفع
 زهر هم که کند **در نهم** که در خشک بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم با دهنای کتید و به باز دارد
 سینه و کلی پاک کند و شکم آنکه با دهن را نرم کند و کتیدها از معده و در دهن بر این
 تا در یکی چشم که از طویلات بود را پاک کند **در نهم** که در خشک بدرجه اول و در پهلوی
 در میان ناف می باشد و یکی اندکی جایی معطلی بود و بر کتید باشد شاه اسفر قوت
 معده دهد و از دهن پاک کند اگر در میان خانه نهند از آفت نگاه دارد
 در دهن بالشت می نهند بوی دهن خوشتر کند **در نهم** که در خشک بدرجه دوم و خشک
 بدرجه دوم و فضلات براند اما معده را مضر بود **در نهم** که در خشک بدرجه دوم
 خوانند و ترکان قهچي که در خشک بدرجه سیم دفع با دهن و به باز دارد و در دهن
 شود و او را بول و حقیق کند و نور بر دهن و در دهن سر بر دهن و در دهن
 نکین دهد و در کرم شکم را بکشد و با دهن را شفا بخشد **در نهم** که در خشک
 بدرجه دوم و دهنای عسر خاصه دهن و شکم سینه را میندات و بول
 و حقیق را باند با دهنای شفا و عروق بسته را بکشد و معده را دافعت
در نهم که در خشک بدرجه سیم صفرا و ابله که از بطن بر آید اما معده را مضر
 بود و جگر را ناسه آرد و شهنش طغام را بر دهن ناسه که طله کرده بر جگر
 تحلیل کند **در نهم** که در خشک بدرجه اول طبیعت را نرم کند و طحال و دهن

بسیار

معین بود **در نهم** که در خشک بدرجه اول و در پهلوی را میند بود **در نهم** که در خشک بدرجه دوم
 آن سینه را که در سینه شفا لکان فی الشفاء **در نهم** که در خشک بدرجه اول و در پهلوی را میند بود
 اول اخلاط فاسد تحلیل کند بر کتید و سینه را باند با دهنای شفا **در نهم** که در خشک بدرجه دوم
 کرم بدرجه اول و خشک بدرجه دوم طبعش تلخ و در جگر و معده را میندات
 بول بسته کتاید **در نهم** که در خشک بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم با دهنای کتید و به باز دارد
 بخش بین خوانند که در خشک بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و در پهلوی را میند بود
در نهم که در خشک بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و در پهلوی را میند بود
 بدرجه دوم با دهنای کتید و به باز دارد و در دفع
 تنفس دهد آنرا با شلخ بی پنهان بول و حقیق بکشد و عصاره اش بول
 صبر بفراید و اوضاع بینی و شفا العین بر دهن و عین از آن که کتید میند
 به بق را میندات **در نهم** که در خشک بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و در پهلوی را میند بود
 شاق آن بر سینه انگشت بود یا سکه طلا کرده بقی را بر دهن و عین از آن که کتید میند
 که در سینه بکشد و اولام سخت شده و نرسد و عرق الشفاء میندات **در نهم** که در خشک بدرجه دوم
 بدرجه چهارم و خشک بدرجه سیم شاق را باند با دهنای کتید و به باز دارد و در دفع
 انقباض کلی معین دارد و منع رستن موی کند آمدن خون را و نرسد و نرسد
 بسیارش قتال بود بقی و بر عرق الشفاء مزین و محال را باند با دهنای کتید و به باز دارد
در نهم که در خشک بدرجه اول و خشک بدرجه دوم طبعش تلخ و در جگر و معده را میندات
 تقویت معده کند و کرم معده بکشد و دهنای غیر ناسه و بر دهنای کتید و به باز دارد
 اما با معده نیک نباشد **در نهم** که در خشک بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و در پهلوی را میند بود
 اعضا دهن خون شکم دفع کند **در نهم** که در خشک بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و در پهلوی را میند بود
 را ساکن گرداند زهر چرک آرد **در نهم** که در خشک بدرجه اول و در پهلوی را میند بود

بسیار

بسیار

بسیار

بخشد کند و رسته بر **جبهه** بستان از روز بختی جام خوانند کفش با دھای بچکان را
 نشاندن فریبی از عصاره اش تروح عفت که در دهان بود قطع کند **عنب النفل**
 اگر در دهان سه نعت است بخندم و سوم و قابل صوم شست و با مال چنان دانه و لایکی
 آرد از اصلش بکفالت خواب آرد عصاره اش از هر سه نعت قوت بر دهد **عسل** یا
 شوق را عسل الشارح الخ صفا آرد و دفعه صدم و با خولیا و صرع و جوجین
 و سنگ کرده و مشانه و احشا و رم و اناس برزد و عرق اللبنا و بوق را سفید است
فلان کرم و خشک بدرد بیم سبک و کرده کشاید برقان و صرع و عشه
 برزد کند یک را نافع بود سودا و بلفه اش را کند **فاسر** کرم و خشک بدرد
 لاجرم و عشا و عت کند **فاسر** مانند اشانت کرم و خشک بدرد اول و در اول
 کند امثال صرا دی آرد **فاسر** کرم و خشک بدرد دوم حیض براند
 و بچ را در شکم بکشد عصاره اش در بیتی چکا کند برقان و صداع مزمن را بکشد
 شربتی از آن چهار قریط بشناید **فاسر** کرم و خشک بدرد دوم
 الفرج را سفید است کرم در آن بیفتد **فل** تیر زد کرم است بدرد بیم و خشک
 بدرد دوم ناز و غلی فتال مقاومت کند و نفخ را زایل کند بخواهد دفع خزان کند
 اگر دهان کز نه خورده برزد اگر زن بخورد کس و بچه بیفتد و در دهان را
 بکشد **فاسر** غلیظ و باریک غلیظ کرم و خشک بدرد دوم حیض براند
 و بچه بیفتد و در دهان بکشد خون از هر بر آمدن و خشکی عقلت و قوت
 نفس و در مزمن دفع کند قطره برف با رنگ کرم و خشک بدرد بیم شلج و بک
 و نکو داشت استعمال را شاید بچش عرق المشاق به لطحال بخواهد بکشد **فاسر**
 مغنح حواشی آن را بوی نار آن کز نه خورده انکه با آن بوی بکزد کرم و خشک
 بدرد بیم تمام دل و معد و دل و زیادتی و در بصر و در بول و استغیای

استغیای
 بستان و عین و دانه

و نشانه و بوج و نشاندن با دھا را بکویت ایش دفع زهر کند در جانه نشین مبتد
 اذن کھا با **کاک** کرم و خشک بدرد بیم چهارم و اول در بیک و کرده و شت
 و صرا بول را سفید بود **کاک** کرم و خشک بدرد بیم چهارم جرب و خارش را
 برسد سفیدی ناخن و داء الثعلب را سفید است بچش عطسه آرد **کاک** معروف است
 بر بدرد بیم دوم و در بول و در زیر زمین از تائیر قمر بخشد و در بدای میزد و شرب
 چنانکه کن آلبین از دهان حاصل میشود ککرات اکثرا فلیج و سکنه و دفع آرد
 چشم روشن کند و از آن هر چه در میان درخت زیتون بود از رسول صلی الله
 علیه و آله روایت که الکاه بورت القویج و عسل البول و ایضا قال سلم الکاه من المن
 تاوها شفاء العین **کاک** کرم و خشک بدرد دوم اخلاط غلیظ برزد و دفع
 زهر هوان کند و سبک بکشد و بول را باند و صلا بدرد بیم کم کند **لال** بویاسر
 آمدن از دندان را دفع کند **لاد** بعضی فارسیان آن را بویاسر خوانند کرم
 خشک بدرد اول صداع مزمن و طحال و دفع صفراوی شوخند و بوی را بکشد
 و دفع اناسر طحال را سفید است ایش در گوش چکانند در گوش برزد **لال**
 کوزان کرم و تر است بدرد اول تعویب و تفریح دل و بماند لغم کند و در میان
 شرب خوردن سبب زیادتی نشا کرد **لاد** کرم و خشک بدرد
 اول بزرگ و کوچک می باشد ریشهای معن شد و با دھا را زایل کند و ریش را
 و صفای سر و دفعن حزن بآرد و بزرگ کردن صاحب خنای بر بند نشا
 باید **لاد** شادک تر است بدرد دوم و در بول برص و صداع و خواب را
 سفید است حواشی آن مانند آدمیت نر داده و می باشد نر داده زنانه را
 دفع و نام و خنای برزد و بول بکشد اگر کسی را عفتی بخواهد آرد باشد قطع در
 بود و سفلوس از آن بخورد پیش شود از الم قطع خبر باید بچ لفاح دشتی سرخ

کاک

بغایت سهولت و بخود شرب بخند ده درم از آن شراب خواب آورده بیشتر
کند پنج آن را این افعال قوی تر است بسویدن این افعال دارد **نامش** سرد
خشک بدرجه اول اما مایه غلیظ دفع کند و شیان مایه را در امر چشم بخند
مرد و کرم و خشک بدرجه دوم شکستگی سر باز بندد و کرم دراز معده را
بکشد البته چشم برده و قوت معده و در چون زنان بخورد بر کرم بدیده بکشد و یکی از آن
دو بیخی افکند با دهای غلیظ را بکشد و خون آمدن را در هفت روز دوا ن باز دارد
خرد و تخم و کرم و خشک بدرجه سوم امر این دارد و اوجاع رحم و مفاسل را
سفیدات امساع و عطسه آورد **مرد و کرم** بدرجه سیم و خشک بدرجه سیم قوت
و کرم سپرد و بدیده بکشد **سرد و کرم** و دیش و ایم با قناب یا اند **مرد و کرم**
خشک بدرجه اول سرع و امراض و دماغ را نافع و در کرم را نافع و در و کرم را قوت
و در **مرد و کرم** و خشک بدرجه چهارم بخناییدن و غره غره کردن و دفع بلغم کند
اندر بدن استعمال کردن حرارت برد و با آب عمل خوردن فی با فراط آورد **خرد و کرم**
تیسر و کرم و خشک بدرجه چهارم تقویت معده را بکشد **نیش** غذای
سمانهات و سمی خلیه نیت **و کرم** و خشک بدرجه چهارم خلیه نیت آن اخلاط
یسه بکشد و در ریه بکشد صحت سیر بکشد طبقه قریب چشم را جل و در در
پهل و معده را نافع و در این نشستن او شاع شیه را را بکشد **مرد و کرم** و کرم
بهر نیش سفید بزرگ است از این بزرگ نیکو شانس آنچه در میان سر کرم بزرگ بود
بهر است بوقت بهار که سران زمین بردارد بر کیش سر کرم خرم ماند و در آخر
بر ک کشید و این دیگر خشانیش اینست خراسان حامل و آکلش را از زمین نشود و
از راه از د و جشقان خرد و ریش کن را بطلان سفید بود در اول بار کرم ناید تمام
و چند آنکه بوزدی با با ف و و دنا به شود احتما نش و یک جو شاق را از جوش باز

نشان که در ریه بخندان افکند تا نماند از ریه و اگر بر کرم تازه بماند شود نماند
خرد و کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و کرم را قوت و در هضم طعام
کند و **خشک و کرم** و خشک بدرجه دوم نیم آنچه از فایا با از خشکی آن کمتر از
آنچه از کرمستان آن کرم دراز امعا را بکشد با دهای نیم براند **سرد و کرم** و کرم
هفت ربع بود ۱ از دیون ۲ عشر ۳ سر دیون ۴ صفر ۵ نایلون و آن شرم
خرد و کرم ۷ سراد بر شرفهاست بر وجه قویا و ناسو بطلان کند شفا و چون
با روغن شیطرح بر اندام مالند موی برده و نشن بوی کمتر شود و بکشد تکرار
که خوی بر نیاید چهار قطره از سرع در آب بکشد خشک کرده بخنایند و در
بلغم با سهال دفع کند **المش و کرم** و کرم بوی خوش دارد از شوات
انوارها دهان و انجارت هر یک در باب خرد آمد انجارت از کرم اگر چون کرم
ادویه از دیگر فواید خلیه نیت آن را در این حروف نوشن سالی بود از آن
دو ربع تریب حروف بنویسم **ارمان** بفرماند است به بین می باشد هر چه
خوشبوی تر بهتر او خلع دهان و دمد و تقویت دل را سفیدات **اقوت** کرم
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم در میان خانه بننداز آفت نگاه دارد رخ را بکشد
کرواند داء العلیه و داء الحته و هوام کرم و قوت معده و کرم و سپرد
سفید بود **انجارت** کرم کرم بدرجه سیم و خشک بدرجه سیم سفید و سرخ پی
باشد و بعضی گویند انجارت کل نارنج است بواسطه و صابون را سفیدات خلط
خلیطه تنگ کند و روغنش بواسطه قوت بلغم و در این نشستن بکشد
بدن آن کرم کرد اند شانه را بکشد قوت دماغ و در این نشستن بکشد
خرد و کرم و خشک بدرجه اول اما سر مغز و پی و سوخته و ریش دانه بکشد
را سفیدات و روغن حنا در دهم را بکشد و در شکوفه اش دافعه الحنا خوانند

بکرمی و سردی معتدل و خشک بدرجه دوم و بیش دهن و آس و در پهلوی
شکست **جرب** مصور کرم و خشک بدرجه سوم کشت در دو سرخ و سفید
باشد بویش دماغ تازه کند یا دهایی غلیظ صلیب کند برده که بر سر پش
باشد زایل کند و عیش جرب بر سر آتش دفع ذات الحین کند کرده و
زاقی و دلدل باشد نشسته آس کلید برده شش بلق عسل الولاد است
دانه سر و فته در زمین اران و معان بیا راست بر روی زمین افتاده
باشد ای که بجای متعلق بود **شعله** بچند نوع است عرب جرب که بکرم بود آن
رطبان و هر چه بر رکت بود زمین آن کوید و شاسم و در حدیث بران سبزه است
شاسم جزانه اندر و تر است بدرجه اول بواس و در و رفاع و سوختگی
را معینات خواب آرد و حرارت نباشد **نعلانی** معروف است بسیار جای پوداش
بشش شکست و باد دینی و از آن هر چه بر پش زنده بر بود طبعش کرم است
بدرجه دوم و خشک بول بر سر فراز و زنگ رخ آرد و عین طعام و قوه باه
و تحلیل یا دهان کند و آب بسته بکشد تیرخ دل بد و خنده آرد زیاده از یک
شاسب نیست اصلش برص را معین بود و زعفران را در ادویه و اندیمه و الوان و حل
بکار دارند **نعلانی** کل و خنثی بکرمین کلمات بر و عین برده اوضاع بسیار را
دفع کند بخصیص یا دهایی که از سر دی باشد **سبیل** معروف است کرم و خشک
بدرجه سوم او را بر بول کند اخلاط را تحلیل و در فضالت را برده بلغم را کم
کردند با نیمه زیرین موافقت بود بویش هوام را بکرم تراند و صداع را بر
عصا ده اش غشیا خوانند یا شیز زنان یا کمال تاریکی چشم را بکند ایش در خا
باشد یک بمرده و بوق و داء الثعلب و عرق الدنا و مفاصل را نیکو بود بر بیل
تره خوردن قوت یاه را زایل کند بعضی با عرب بچین خوانند کرم و خشک بود

خادم و این اطفال در آن قوی تر است مع سداب جوای را لثمن خوانند کرم و خشک
بدرجه دوم دفع زهر هوام کند و بچه بیفتند درم بخوردن و هم بر بدن و هم بخوردن
کوفتن **سبیل** معروف است کرم بدرجه اول و خشک بدرجه دوم یا شکست چنانکه گفته
باشند این نکهت که تا آهوی بدست سبیل بخورد و خوشی شل نکند و در اکث
زبان روان گردد و بوی دهان خوش کند تقویت معده و جگر و دماغ کند و بر بیل
خفشان شوند و او را بر بول دفع سواد فاسد امثال کند و با کمال موی بر و زائد
سبیل هندی را قوه بیشتر است **سبیل** معروف است کرم و خشک بدرجه دوم اجز
وزود و اطفال کون بود بویش هوام را بکرمین اند و خواب را در صداع و
بق و درده اعصاب و عسر البول و حیض و ادها را معینات است و در
عسل الولاد بکار دارند و در دماغ شرب را بر سر او دفع کنند بچسبون را بر میا
خوانند و آن خلط غلیظ را از تیر و سینه بر آرد و استغفار با آب امثال کند
رکش برکش کوجکت و خوشبو بویش دفع اخلاط کند و در دوش هوام بکرمین اند کشت
لفشان یاه دهد و جذام و قروح و کرم شکم و کوش و ضیق النفس ویرقان
استفا و کرم کرم برده را معین بود **فیل** **کوش** بعضی عرب بول خوانند برکش جرب
دویه را با صلح آرد و در اکث کلف و بهت برده چون باصل خوردن قوت یاه
فیل کل شافان او را قوی با کمال الوان ملون باشد در میناج بقل خوانند
مزنک شاد حق النیل و عین بر خوانند کرم و خوشک بدرجه سوم صداع
و استغنا و لقمه و عسر البول و کرم کرم و قلع و ادرا و حیض و
دفع نفخا را معینات **نار** **سبیل** و بوی کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه
برکش مانند مصغرات شاخته زرد بود شاق و کل و ممره نادر بیشتر از یک شفا
نمی توان خورد **نار** **سبیل** کرم و خشک بدرجه اول و نیکو ترین مینا است آن

بعضی شایسته جمیع حیوانات که کشتن آن گناه عظمی است و طوایف از کثرت حیوانات و بعضی
 حیواناتی باشد زیرا که شمشیر قوت پرورش بجز نماند بر زمین تنگ و خروج
 بجز از آن مقتدر و اگر حیواناتی است که در وقت زادن مملکت شود
 چنانکه جلال پر حرام غلبه دارد و آن از حرام مملکت است اگر آن نیز حرام است
 و گفته اند انجان خر که در آب زاید اکلش مناجات زیاد و اکلش با کمال الحرام است
 اما این قسم از حیوانات در حکم پروردگار آن نیز حرام است دل است و در کتب کثیره
 استنباط شود چه در اسم است با روغن مؤرد آینه بر هر جانبا لند موی باشد
 و اما الغلبه بر دو دوش و شوش موش یکی میانی بولش در خلد بخور بجز
 مرده بقیلند بر موش بر زن خلد بخور بجز اشیای زیان دود و اگر خلد سبیل
 باز بکشد **ب** کاه عرب نیش را خود و ما و او را نیش را بقر و بجز اشیای نجس گویند
 جانوری بر قوت بسیار منفعت است و اما اگر با دانی جان بر اوست ماکول الحرام است
 اما اگر سرکین خوار بود و کشتن آن گناه عظمی است و اگر از آن عملی از آنست
 و اما سرکاه و تب زایل کند قوت باه بفرایق و غوطه بخشد و اگر در مینی و مندر
 باز دارد چون ناله که ضم کرده پیش از طلوع بر هر طرفان کند صحت دهد و زهر
 بر درخت مالند کم و در نمره میقتد با نخل کج بکشد بر کف طلع کند بر یا بر کین
 موش هم کرده صاحب قوت دهد در حال بکشد چون زهره اش را بمس آید
 خناق را بر کوشش سر و خشک بر هر اول کاه و نر و سردی کمتر باشد
 را خنکی کس بکوشش کوه ساله بر هر از هر دو و هر از هر دو خالی نیست اما راضی
 بهق و سرطان و قویا و جدام و داء الفیل آرد قصب و حصه کوه ساله محق کرده
 قوت باه و بدنفق طافن اید خوش در مینی جوی بر زانند حصص در میان ایشان
 افتد سرکاه و میاه با آرد جرم کرده بر بواسیر و خناز و طلع کند شفا دهد

و نوز

بولش با بول آدمی آخته دست و پای بماند و نیت بر یک گنه بر دو و سر کین خشک
 صرا لولاده را خلد صدد برش بر مستقی و اند شفا دهد **و** کشتن جانوری
 قوی هیکل پر قوت و آنرا در دماغ کوی بود که پوسته آن از معذب دارد بدین سبب
 با شیره صحنی دارد اغلب بر او غالب شود بهر مناهب ماکول الحرام است اما کشتن او از
 مشرت خالی بنوعی است که دماغ او را خالی آرد و شمشیر آب نمک یا اگر کلف
 در مینی و جرب بر هر اکلش پیش در جمله افکند **ج** خر را بعضی عرب میگویند
 که ایش را بچش جانوری حد و اعضا است و از غایت خری باید و خود فساد کند
 و هم جانور را از این خاصیت نیست و بنا بر او در دند طبع خرد رعایت شود
 اکلش حرام خاصیت کرم که چون دانه که بر آن سوار شود و خر و زان کرم
 الم شکین باید سوزن روغن کل و زیت استیسی و دانه کشته و دانه و زیتان
 نهند خواب آرد و کشتن بر دیم و صرع زایل کند سر زان و ناله شیر از او پیش سرع بر
 چون ناله شیر یا میز بخانه و منافع و ناله سرور دفع کند اکلش دفع زهر کند و جدام
 بر دوش کلاه خلد جراحات و تروخ با صانع ارد سرکین ناله شیر از او در مینی چکان
 رغان بنشاند بولش بکشد و ناله ماهیان جمع شود خوش بپایس بر هر و کوه دل
 را بدخوی کند موی دمس در شایا افکند بر هر آرد شیرش بفرغ کردن درد
 و دندان بنشاند و بخوردن سر نه گنه بر هر خرد از شیر هاست که چون شیر یا بنشیند
 جای ایند تایش برسد و آنرا بخورد و در صفای بعضی خزان مهری باشد ذکر شود
 احجار آمد **س** کربا بعضی عرب هر جانوری طامع و الوان است اکلش حرام
 و نملش منوع بود قش غضب حیوان در خشم رود که از خود خبر ندارد بدین سبب
 فدای فرزند با بکوشش که بر دوش دهند تا بر خشم فرزند شود و کرم و دشمن مؤثر است
 و قبل از کرم هر انسان در محل التواء آید که بر او و جین و الدنیا

زهر اشغال کنند در شب ترین شود نیم درم از ان باد و عن زیت خلط کرده صاف
 لغو را بنفشه است یا زهره و نمک و گندم بر لخت کده را شفا دهد چکر که پناه و بران
 سخاقت بدین خون باز دارد که کوشش بخشد بر نفس خلط کنند نام ساکن کرد لغو اگر
 بنزد باد و بی باک کوشش کند بر نفس نباید بر هر لخت خار و سگان اینند پاره
 آورد **دوم** که سفند را ترکان قوتن خوانند و پیش با عرب عنان و بهر اشغال کند
 همه اویان اکلش بیاض و آن جانوری بر یک است و رسول صلی الله علیه و آله
 فرد حقش زنده اند عینه و آن در هر سال یکبار زاید و یک چهارم و اولیا
 دو پیکار و درم از ان قیاس میخورند و در وی زمین از ایشان همچنان پست
 مخلوق سایر جانوران جاری که در هر سال چند نوبت زاید و چند پیکار آورده
 از ایشان بخورند و عد دشان کمتر بود و همچنان من افضیت حکمت بقوله
 الضار و کثیر النافع لطفا و شفقا علی عباده اند علی کل شیء قدیر است
 ناله حرام و خلل همین صورت دارد و کوشش را از کرک همان هر است که
 خربازان شیر خواستند هر وی کبش باز و زهر اش بعل خلط کرده و زول الماء العین
 باز دارد و از ان بیاض العین کند بنفشه زن بخورد و کد خلط شود کوشش
 قوی بسیار دارد طبع کوشش که سفند کرم است و از ان پوره سر و از شیر آن مات و
 پنبه و لور و کشت و هر چه از ان سازند هر یک بخاصیت موسوم **و سوم** است
 بفری حیل و بهر یک که ایفر و مادانش را بفری و مکه و بهر یک فراق اختیار باکی
 مرفعت و در هر او پاره اکلش بذهب شافع بیاض و دیگر مناهب مکرر کرده
 و خشک بدیده دوم آب خوش صورت ترین و خوش رنگ تر و بیش زود
 ترین حیوانات و بهر رنگی باشد و بلحسن صورت اخلاق نیکو دارد
 و از ان هر قاری و زوی که احتمال مجاهدت و مطابقت بر آنست حق

عسل

حق تعالی تا آنکه او را مکرر آبی گردانیده است منت نهاده لغو لغو لغو
 و البغال و الخیرین کبوترها و زیتنه در بجل القایخ اندر که آب را در
 هندوستان نولد نیست و کشت عد دش و در ترک بسیار است و قیاس و زهر
 بدین سبب پیش در عرب اختیار کنند خواستند و در آن آب بر کوه که بند دنا
 و ایلم بر آید پیش در خانه افکند و من از ان خانه بگریز و در قش و در خار بجهاند و بی
 و بر پایش اند و دفع سر کیش و عاف بیاند و در کوش چکانند و بهر **دوم**
 ترکان کجی و عرب تیس خوانند و بنفاله را جدی گویند و را کل حکم که سفند دارد
 جانوری است که بدین سبب پیش در کله بود کم و خشک بدیده اول سر بر کوفه
 و در قیاس بدیده در زیر سر خفته بنهند و در زیر سر شود بسیار زهر اش زهر
 کا و آخینه بنفشه در کوش بنهند طین بر و بر افش بندای که از ان بجلد اکل
 کند دفع غشای کند بجلد آن اگر زن بخورد بر کرم آرزوی مرد از او برود کوشش
 زانو شوی آورد و سودا انگیزد و شیر بر آبشکر رنگ سرخ کند بکشت و در زیر سر کوه
 بنهند که کند اگر بر خندان بر طلا کند صحت دهد اگر زن خایض بخورد بر کرم
 خون باز دارد **و چهارم** در ذکر خیرانات و خشی از ایشان بیت و نه صنف
 را بر تیب حروف یاد کنیم **اول** که اسکال را از کمال شغال خوانند ممنوع الاکل
 جانوری بجل و منصف ذریع و باغ است خاصش زبان آنرا در خانه بنیاد و پند
 و دان خصوصیت افند زهر اش در آب جمل کرده سرد و زست و از بخورد در دیر
 سبزی شود بخت صرع و جنون زایل کرده اند مغز اش با بود خلط کرده
 بر بر صطلک کرده و رنگش با قرمز آورد **دوم** را سوراخ من خوانند و دشمن آرد
 و نمک مار و شوش با بید نشن از سوراخ بیرون آرد و بخورد و نمک اکثر
 اوقات از المی که در دهان دارد دفع باز است تا ناد آن الم را با صلی و آرد



هلاک شود اگر چشم صاحب تب دیم با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چنان
بالقوه دارد تب مغاوده کند خرفش در دماغ مصرع حکا کند صرعش زایل شود و
کیوتر و واروکی دم را یکی بزند پوشش پوشش است بر آن حقیقت دفع بواسیر کند
خامیش در خانه بسوزانند موش بگریزد در اندام معروف و ماکول الهم زیر کاکه
و کاکه و می تواند بشود که در نش به شش ماند و پوشش به پلنگ و دست و پایش
بکا و در کتب حکا از نفخش چیزی نگفته اند آنرا از جهت خوشی هیکل صید
کنند و تجربه به نرکان برهن **و بر** معروف و ماکول الهم پوشش پوشش است
در خواص بلون زن دیک **هفت** و بیست و نه آمده است طبش گرم است در
دوم و تری اول قوت باور اسفند بود از سنک سول است چون از سینه بر وزن
آید اگر بایل آب شود سنک و اگر بایل یک شود سقند و اگر از او در پدید
کرده باشد همچنان بقوت تری از آن دهک در دیگر اوقات و جای شک و پایش
بتر از دیگر اعضا است چندی از اعضا سقند بر کوه که در خواب
بندند ترش زایل شود **طیلس** سنک پش را ترش کشف و ماده اش را بخوانند
منوع الکلب هم خنکی و هم آبی و در خواص هر دو یکی اند چون با ماده حقیقت
و او بایل نود کماهی هست که از هر کجاء خوانند بنزد آن کرد ماده بایل او شود اگر در
حالت آن کما از آن بستند با خود داشتن هر از این دو معنای که در کتب
عنوی از کشف بر آن هستند یابد زهر اش صرع و حنق را سفید است
بر صاحب نفیس بیند در جنبه خورش چون مکر بر موضع سوری رسد
و یک زرد زهر اش باصل خلط کرده کفاله کنند از زول اصبا مانع شود
چشم روشن کند **شده** معروف و مانند پوشش اکثر در میان انش بود و
و پوست و سوزی و از انش هر و نیا بر سنجان من لا یعرف و قاتل حکم و کله

صنفا لاهو ملوک از پوست آن لباس سازند چون خن شود در انش زایل شود
شود زهر اش صاحب جذام خورد و بخت یا یک خوش بر قنیه اند وقت با دهک
مورد معروف ترکش خورش پوشش پوشش است بقیعترین موی اکل
کوشش بلخ در خواص بلون زن دیک **نخا** معروف و مانند پوشش ماکول الهم است
پوشش پوشش اهل تنم اکل کوشش امراض وادی برید و چون زایل کند
قانه معروف و ماکول الهم پوشش پوشش اهل تنم است و در خواص پنجاب
نزدیک **وش** معروف و آن که بر نر کله ماکول الهم است پوشش پوشش اهل تنم
دیک پوشش با وجود آنکه تا آدی آنرا کم نکند که با خود نبرد الاوش که در
پوشیدن و کوی دادن یکی پوشش **و زباد** مانند که به خلیج اهل است اندک در
تن بطراف سینه او غریقه حاصل شود از آن بر جوی لاند زباد بود و در میان
بول و سقندش غایتش بقوی دیگر است از آن م زباد و میدر فرو تر از غریقه
طبع زباد گرم است و در جیم به تری و خنکی معتدل بیدار شرف بیشتر است **صحب**
سرمه خاوری زیر است و او را در جذب سقند و دفع سقند حلیات و سقند
ماکول الهم است اما در طبایع آمده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سقند عن اکل
الضب اگر از میان پای می روی و در قوت باور سقند حلیات در آن رو
مغوط سیر نشود در کشف بخور اندوه و حقیقت از او برده اگر سرش خن
از در سر این بود خورش با آرد جو مایه بق مالند زایل شود و دوشی سقند
پوشش بر دوشه شمش پوشش شجاعه از نای **صبی** آهو را ترکان یک و عربان دم که
غزال خوانند همه آذیان ماکول الهم است کوشش گرم است بدر جاول و خنک
بیدم کوش آهو بر معتدل است و آهو کما آهوش مانند خنک دوست دارد و پوشش
ضاهر بود خواصش و در شش هم را یکی بزند زایل شود و زان سلطه دهد

خاموش شوند و آهوی سنگ هم بشکل دیگر آهوهاست اما آنرا در زیر خایه بوی
نفتند بدست و آهوی باشد مانند خرطوم قبل و خورش و سبیل و کلاه ای خوش بوست
لاجرم خنک در آن جمع میشود مثل می باشد و سنگ غزال نیز از آهوی بزرگ
و غزال آن خون در نافش خنک می شود و با پوست آهوی سفید مردم در چپا کلاه
بنامند سنگ خنک هم و نافش بزرگ تر بود اما سنگ بقی بیشتر باشد و سنگ
تا از آن ولایت برون نیارند و هوای ولایت بهر بوی بدان نوز بوی دهد
طبع سنگ گرم و خشک بدرجه سیم حاصلش بوی است بکتاب و قوت دل و دماغ
و در میان او این مرد و دفع خفتن کند و فوجی دیگر آن آهوی شفا خوانند و در
بیم کمتر بود شافش بزرگ بود و سوراخ بینی سنگ در دودن از قبل و از
تک آنرا مانند آنرا مید کنند مملکت صاف آهوی را با یکد دوستی است **فاز**
موش را در کان میخماند خوانند جانوری شیرین و میخورد و زرد بود و آنرا در جل
بجذب سفت و دفع معزرت داشت انداخت و از فاسق جسم است و چهار در
قلب عقور و علی و کلاه است و واجب الله کنند و بوی فلفله ان برنجیکه
کبر محروم زن واجب است موش قاصد خان آدمیت خصوص بر سنگ عقور
کز بد و بلیک کز بد خاک بر سنگ عقور کز بد و بلیک کز بد باشد تا زود
شود موش را از کز آن هر است که کوفتند را از کزک و خرا را از شیر
موش بر چند صفت است صفتی را فوجی خوانند درم و دنیا و حلق و دست
دارد و صفتی را جلبد کیند فرس کز موش خوانند و دفع ناله آن فلفله
و فوجی شامع پیش دارد و صفتی را فازه المک کیند آن مانند غزال سنگ میند
سنگ آن از غزال خوشتر است که کوبیدگی در دست و صفتی را دای
الطاف کیند و صفتی را فازه البیش و صفتی را یون و آن موش دشتی است

و اکول اللحم و دیگر آنش ممنوع الاکل و در خواص یکسان موش را با کیند
و بر جراحت بکمان نمند بکمان برون آید پس بوزانند و را دشت بوی آهوی
برایمانا انداخت و در سرش بر خره کمان بسته بر سر مصرع بکند شفا یابد
چشمش بکلاه دوزن راه رفتن بر آن آسان شود اگر حیاض حبیب در آون
تپ و ایل اند سوزی که در چشم آید بر آمدن باشد قلع کنند و فوجی موش
بر آن ناله بر آن آید و بکیند بقیه محض کلاهند بار و فوجی کل بر کف طلا کنند
بر کوشش بر آن کرده بود که دهنت آب دهان رفتش باز در خایه نشین
بند تا با او ایستاد است شود دش بر صاحب صلاح بندد بکشد بوی بر کاه
کنند و در خانه او بنشیند موشان بکیند سر کیش با و فوجی زیت آمیزند بر ده انگشت
طلا کنند موشی بر آرد و با حنظل بود و و شرخ شیان شافش فوجی کیند
کوه و کوه در کان قو لاند خوانند باخیم نمائند باشد کز از هم توان ساخت
ماکول اللحم کوشش کز زاده از خنک زایدن خایه بن دندان بکند تا و کز او را
آب تن نتواند کز معز بر بایق ناز کرد و بر بقی المند بر و زهر اش بول الفرافش
را سفید است کوشش با کلاب هم کرده با مراض فوجی بر کف بندد صفت و دهنتش
خون و صلاح باز دارد چون بوزانند را دشت بوی چشم و در عاف باز دارد
و کوه در از عمر بود کوشش بر آسالی کشت در افواه سایر است که در این چند
خر کوهی بلیغ بهرام کوه بد اند **فیل** مشهور است مغول آنرا با جوهون و بعضی
لغان خوانند از بسیاری حیوانات بزرگتر است و بزرگ تر تا جود صفت است
جسته مفصل حرکت ندارد و سبک حرکت و چون آنرا با لایحه دوزن کز
کوتاهست حق تعالی خر طوی بوی داده از کوشش بی استخوان و در آن جنب
قوی تعبیه کرده که کاری بدان میتواند کرد در جامع الحکایات

انکه بانی کوی دارد ناطق نیست از شن والا از زیر کی کوی باشد بی بعد از
سال همچنان شهرت باشد و بعد از هفت سال بجز آرد و چنان عرب و عفا کوی
در ملک ایران نشانی باشد و کشت عدوش در قندهار و فیلیان
دشمنی است چنانچه بار دشمن آید و نیت فیلی چون بخورد و در بخورد و بخت یابد
همین بسید و چهار صد سال میگذرد هر کس بر پهلوانی و خبیثی زیرا که
برین انداخته و اگر بخشد هلاک شود و بدین سبب ایشان را خواب کند
و بلند یانین زبانه از ده کن می باشد بر پیشتر ده اوی می باشد و نشانی
فیلیان که باری که بر آن سوار باشد یا هزار سوار بر آن کرده اند خواصش حرکت
کوش فیلی که بر او دهند که غنچه در خواب نرود زهر آس و روز بر بر سر هلاک کند
زایل شود بویین شمشیر حجام آورد استخوانی غایب است و بعد از قیامی و از کما
بتر از استخوانی بر کون کون بدینا نرود این بانی استخوانی شمشیر و چمن
ترش ترشین کنند کرم و افت از آن برید تر آید علاج بر پیش کشند و بعد
بولش در خانه باشند و پیش برین در زبانش قوی و برب **تور** کوی یا دیان
بوزینه خوانند جانوری تن هم ترشین حرکات متحرک است قابل تعلیم های
بیار و در آن اوصاف انسانی بسیار است خواصش استخوان آن با خود دلتن
نیست خوانند آرد ساید با کمال سفیدی چشم بر دوشی زبانه کند اکل
کوشش حجام بر دوشش خورد که دهند زبانش به کرده و در چشم مرده
بوزینه نماید **قنفذ** خار بیشت ناگوار است دشمن دارد تم مار بکشد و سر بر خود
کشند مار خود را بر وی زدن تا بخرم شود چون مست گردد سر بر آرد و آنرا بخورد
خواستش باشد و دلد است و از یک حبش اند **کرک** سوزفت بر دکت از چنان
و کی چکتر از فیلی شکل کاو دارد بر سرش یک سر دستان و در آن شعبه بقدر

یک کز در میانش البته صورتی باشد از آن که هلاک اند و بقیعت سزار و چنانچه از
دینا فرشتن کز کدن جانوری ز و دوشم و در آن عمرات و در میان الحاقیات
کوبید تا مقصد سال عمر یابد همچنان شمولش بعد از نجاه سال باشد چون حامله
شود سه سال البت بود دشمن فیلیات و فیلی را با بر یک هیکل کبیر بر دوش جبهه
انکه شعبه سر و در آن درون فیلی دفته باشد آنرا می توانا کندن و دروغ فیلی
بچشم کز کدن نرود و دگر شود و هر دو بهر نزد خورش کز کدن کجاست خواصش
عقود شعبه سر و دوش صاحب قوی و صاحب طلوع و رست کز کدن شفا یابد ساید
دهند شفا یابد اگر آن سر و با طعانی یا شراکی کز کدن زهر بود بر آن و زدن قوت
زهر باطل شود **شکار** از خور و خر و سول شود شکل عجیب دارد بر دوش و مانند
خان خواص مرده و با ضعیف است **سپاه** کز کدن هر سال شایع می کنند و از نر بر آرد
و یک عقد زبانه کند چون آنرا مار بکشد و در چنگ یا خراطین بخورد تا زهر
در آن مؤثر نشود اشکش تر باقت مغزش افلاج را مقصد دو دوش هوام
بکریزند و در دمانا باشند یاد و دروغ هم کرده بطول شفا قرا زایل
گرداند خواصش خاص تر یاق دارد پوستش مؤثر بکریزان کعبش بر بازو بندند
از پیش حشرات امین باشند قفیش خورده که مشرب نموده دفع زهر کن
تالار در عجایب الحاقیات کوی جانوری شاخ و دانت مثل کاو و در
پیش نابو و چون آب خورده در آن ناشایع پیدا شود در بینه کرده و دوشی
کند کاه باشد که شاخهایش بر درختان بماند و خلاص شفا اندک و تا مدتی
بد و دست و آنرا صید کرد اندک کوشش در شایع نبجه بچکان از زیر کی آرد
و هفت بله بر دوشش نماید سازند بر او سر دفع کند کعبش بر پای بندد و از
بیار دوشش نماند نشود **رجس** در دگر سباع شماره اگر چه اکثر بی آدم

بر این صفت موصوفند و صفت و سیرت ناپسندیده دارند بلکه این حیوانات
 چنانچه هستند خود را ستمیاد و ایشان نه برایت برایشان شرف دارند و گشتن
 ناکردن اولی از حیوانات نازده صفت بر تیب حروف یاد کنم **اسد**
 شیر را عرب در تمام و عطف و قسوه و هر بر خوانند و ترکمان اصلان و عرب
 بهش شبل گویند بر قوت و بهیبت و صاحب شرکت شایع است هر چند گو
 بران شیر پیش است اما بعضی بران از کینوع شیر گشتانند چون شیر می کند
 دلش قدری بخورد و بایه بخندارد و بر سر هم خورده خود خورد و وزن حامله را
 اسب نمیشاند و هر خانی که با او بتواضع و آید قصدش نکند و براده
 غشور باشد این صفات پادشاهانست بدین سبب شیر را پادشاه سباع و دوا
 فدان شکت بهمه از مو بهر ترشان و برایشان بود و از هم میزد و در ملک
 گزید و اگر بود در میان بهش رود انان خلاص می افتادند و هلاک کرد
 در محل المتی اوج گوید شیر را در دم نود و نیت خواصش دفع آن ارتقا شایع
 لغزش ادبی را شجاع گرداند و مع و دام الغلب را ایل کند و با کمال خود
 چشم بر د و بطل خنایان را دفع کند شمشیر و اسیر و اورام خار و دملها را
 معین است خورش و افع هفت سرطان شود بر پوستش خبندد ب ریم و
 بواسر را ایل کند چون بر طبل بندند او از اسبان لشکر مخالف را
ببر معروف است بالشر و بلنک عدوت و بر مرد و غالب شود چون در بخور
 سکی بخورد و صحت یابد در پیش کلاه محک زاید و بهر سبب از دوز بهش
 را شیر در خاصیتش زهر اش بآب بنهند و بر صاحب سر نام طه کنند
 صحت دهد اگر زن باخورد و در دایه نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفتد که پیش
 بر خوردند از بسیار رفتن خسته نشود بر پوستش خفتن و نشستن

حرم القع برود و پوستش هوم را بکس تران الاغ و چه بی آن فالج را در
 کند **خرش** و در میان با مخلوق قاتل گوید جانوری غالب و بر قوت و یکشاخ و پیش
 سر دارد مانند گاو گدن و جویری در صحاح گویند و اگر گشت جانوری بشا
 عدوت در میان و بلغاری باشد خورش چون صاحب حنا بخورد و در حال
 بکشد گوشتش را قیصر و ن بخت صاحب قویج را شفا دهد **دب** خر را گویند
 این و اطلبات باکا و و بلنک دشمنی دارد چون بچه آرد اعضا ش در هم نشد
 بود و درش آنرا چندان بلید که اعضا ش پدا شود و انهم مؤرجه هر خط
 آنرا بکوشد بر چشم خر در گمان ناره بسند صاحب تب ریم باخورد و در آن
 تب خلاص شود زهر اش با لعل حل کرده بر دام الغلب طه کنند موی
 رو باند و نشخ بر خورش با صلب ان بر بر عضو کنند موی رو باند **دب**
 کر که را عرب سر جان گویند جانوری شوخ چشم و حسد است و داده اش از
 بدتر همه جانوران که ادم را بیند باز پس روند الا کر که پیش آید و اگر ایل
 چشم ادبی بر کر که افتد فیروزی ادبی با بود و اگر اول چشم کر که بر ادبی افتد
 فیروزی کر که را بود و کر که گوشت و قن طلوع بر دگسک در خواب نود
 بدندان ققایی وی میگیرد و بدیم سید و انداز که دور کند بر بدرد و کر که
 را در هر سال بکند و همان شهور باشد و داده اش بر را بخت تراز سگ در
 کیر و چنانکه در آن حال اگر مرد و نا بکشد از هم دور نشوند خواصش
 چون از برج کبوتران در آن برنج میوزی از کب و غیره مفرت نتواند
 رساند اگر در جای کوفته ان جمع کنند و در بخورند بلکه برین چشمش
 بر کردن اسب بندند بسیار و در چشم راستن باخورد و اش تر بر ازل
 بر و چشم چشم بخورانی آرد زهر اش با دلی باجری مشک دفع صرع کند

اگر فن بخور کبریا آید بن شود اگر بار و غن جز خلط کرده در گوش چکاند کرد
بره اگر نین بخورد این نشود و اگر خایه اش بر میان کرده بخورن قوت ندارد
بر پوست خشن قوت بجز بر جگر من همه رنجها بجز را نافع بود و اگر کس هیچ
ستایش نشود و کینا عراقی کرک بجز را بشیر کو منفذی بر و در چون بر کرک
شد آن کو سفند را بدید و بخورد اعراضی گفت **شم** عذبت بدرها و نشات
فما ابناک ان ابناک ذنب و کرک با ماده سک و سک با ماده کرک احیاناً ناسعاد
کنند بجز که از ایشان حاصل شود کرم الطریقین باشند و لم خوانند و صفات
در آن موجود نباشد **رخ** در جامع الحکایات و قضایات ابو یحییان آمد که
در هند وستان باشد و آنرا چون کوزن دو شاخ باشد و بر پشت آن چهار
کوبان بر اکثر حیوانات بری فرو شود بدین سبب حکما رخ شطرنج را
بدان نسبت کنند و آنرا جز مرگ طبیعی ناچین نکند مرگش آنکه جانوری را که
صید کند در سرش بماند کرم در ایشان افتد از آنجا بر پشتش می افتد و آنرا
مروج کند تا بشکست و درود و هلاک شود و آنرا از او زرد خورده از کرم و آنرا
و بهر کوش و پوست و استخوان آن همه زهر قاتل است **نار** و جانوری در
در عجایب الحیوانات گوید دوسر دارد و بر هر یکی بیت و یک شعبه و میان
همه مجوف و در هر سوایخ چون هوادان آید و از وی تکی و در و برات
حیوانات و طيور جمع شود و آن آواز شنوند و او چون فرصت بدست آید
ایشان صید کند و مردم آن سرچ بلوک تخمه برند و ایشان آواز بر گذرند
نهند تا آن آواز فاداد و وقت باشد که آوازی چنان حین بدید که مردم را
از آن وقت خوش آید و وقت کنند **سج** کفزار جانوری که کی است کفزار
زیغی شود تا کشته گردد و آن بر شکل خنثی الت نری و نادی دارد و هر سال

هفتان شویب کن التشر بود بچراش لایعرب قل کوبد انرا با سک دشمنی است که بکند
که اگر شایه کفزار بر سک افتد سک از تن ایشان ماند و کفزار بد و رسد و آنرا بخورند با کرک
دو شیخه با هم خلط کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر بد کفزار بود بچه را
سج خوانند و اگر بد کرک بود بچه را قیفا گویند و کرک و کفزار هر دو را بچه را
نیر دهند بذهب شافعی اکلس مناج است اگر نباتات اعضاضی کفزار را در
دیگی بخورند مرگ و روغن او هر رنجها سره را مضیدات سرش در برج کبوتر خا
نهند که کبوتر بسیار بر آن هر ج جمع شوند حاصل نباتات بر ختم فرود شود و در کفزار
فصیح کرد و بجز بر سوزنه و بحق کرده با کفزال روشنی چشم دهد زهر اش منع
نرول آب چشم کند و روشن کرد و اندیش خرابی چشمش بر بر زوال اندود
چشم هم نیرین شود خصوصاً در چشم زنان قضیه چشم شک کرده و سوزده
دنگ بکار برده قوت پام و در چنانکه بیت زرشک بود اگر بخورند زن دهند
نماند و دیگر آردوی مرد نکند و زرشک بر بخورم بنزدن تب را کم کند و در چاش
همچون نکر که نه او را دوست دارد و اگر زن نگاه دارد بجز بر سر شود **سج**
سیاه گوش جانوری شکار کنند است چنان سک و بیو قابل تعلیم و تربیت
لوش زرد است و بر آن نشاها خورده و آنرا بوزن رگتر از سک اکثر اوقات
مادرم شیر باشد و از فضلات صیدش خورده اما از بیم صولت شیر سخت نزدیک
نزد و **فرد** در جامع الحکایات گوید که آوازش با وی مانند در دیا و مرغی است
احیاناً مار و کتب کو دکان آید و بانگ کند و آواز کند ایشان سبازنی که هم
در آنجا رود غر فطره را ایشان جمد و ایشانرا هلاک کرد **سج** در جامع
الحکایات گوید جانوری است که از چشم و بینی آن آتش پرون آید چنانکه هیچ
رسد و زان و از دم زده نشو و استغیر شود و آنرا دانهها نماند و در میان

باشد عدس کم بود **بند** بوزان کان پارس خزان جان و ری نیک خفته
بیار غنیمت و بر جوعت و شکار کننده قابل تعلیم ماده اش از نیش و بوی
تر است زیرا که جفته طبع بچکان آنرا صید بیش باید کرد و بوی هر و سال کتا
خلط شود و در مجامع الحالی قاتل گوشت شیر و پلنگ با هم صغار کنند و نور تلخ
شود چنانکه جتا استرا ز خر و اسب بوز چرن و بوی شود و سگ بخورد
شفا نابد و بوز را با آواز خوش میوانت باشد و شراب نیز دوت دارد و زهره
ناصل و نکل خلط کرده بر جرات نیست و دهن اکل گوشت قوت نبرد
خوش بر وجه المفاصل طلاء کنند شفا نابد **قطعه** در علاج الکابیت که بچکان
چند بشود و سرد دارد و در کف قوی تمام دارد و هر جانور که زخم سران
یابد بهاد کند و صیادان و خشان و صیادان را آراسته بپارند و بر کت
آن بنشانند و پشاهان شان نکند و در اند چون بنیاد پشاهان آنرا نمک
ست شود صیادان آنرا بر هم بندند و بوز **کلب** سگ و ترکان است خنثی
اگر چه احسن و لطیف و حافظ ترین حیوانات اما جانوری و فادار است
میخشی کشیدن ضایع و گریختن خوردن و بلد زمت کردن ضایع است و بد نوعی
شغل شود و از تیر نهی بر سر نکند و در اگر چه گرسنه است و از تیر نهی
بنیاد و از وی نفرت دور نشود و عرب در تمیل حق خدم گفته اند کلب
بیتقل خوانند و سگ چون شکمش در کند بدست کندم خورد و بوز
در صفت سگ شکاری گفته اند باید که در سه اوقات پایش را زدن و سرش را
و کمر را بک و چشمش را پیش از صفت برون آمدن باشد آنرا بهترین غذایی است
چشم سگ سیاه بهر چه دهن کنند آن موضع خراب شود زبان سگ سیاه در
موزه و اندک از کندن کان این باشد زهره اش تا یکی چشم را بر آید

جگرش کلب عقور کند و بوز شفا یابد مغز و فم سگ مرده بر علت خزان و طلا کند
دفع علت کند موش بر مصرع بند تا عقل آید **کلب** عود سگ و باده از غش
خساست واجب الفل هر که را بکند و با چهل روز خرف مرگش بود چون بکند و این بود
نشان رشکادی آنکه پیش از چهل روز از بوج ناید که معلول حیوانی برون آید
نشان مرگ آنکه از آب ترسد **نم** پلنگ را ترکان قیلان گویند جانوری تنهار
ستکرات بر قوت و جنبه و خوش صورت پیش در عایت سستی چنانکه از
کتر چیزی ننگه شود او را با نارد و سستی و ناید که حیوانات دشمنی و چون
کند و شبانه روز بخشد و در چهارم بنگار رود و سرش را قطع کنند و نشان
آن جمع شوند زهره اش کمال کنند و در شش چشم از این منع نزل آید **الک** کلب
بر علت کله و فایط طلا کنند و در شش چشم از این منع نزل آید **الک** کلب
سرد بنشانند و بوی سستی نشین دافع بوی سستی و در آب جوشانند و در
آنرا بخورد و سستی الجبل باز دارد و **وجه چهارم** در زهره و موم از خورد
بزرگ آن سی و یک صنفند بر تبخیر و ناید که **رشته** کرب کجکت کل خورد
و بعد از کمال بر بر آورد و طبع بخشک شود **دفعی** نو عیست از ناکشاده
و کتاه دم در هنگام کرم و در زمین نهان باشد چون برون آید کور شده باشد
از نایج خورد و بنیاد و زهره اش زهری قاتل است هیچ جانور ندارد خرفش
روشنی چشم و در شش نزل آید کند کوششی از امراض صعبا **الک** کلب
شعوت کند و از زهره اش امان دهد چون یار و غن زیت بر سر اندازی
را در پوستش داء الثعلب را مفید است **الک** کلب نازی رطوبت بوی ناخوش
رغبت چنانچه در جبهه است عرش ناید و از بوز و زهره اش خورش آن شش
شکل از دهان جانوری عظیم خایل منظر فراخ دهان بسیار و عیان

و نیز

چشم دراز بالست در اوایل بار بود و در ایام ده شاد و شکل گرداند در عجاایک
الحوادث کو بجز در روزی بی کن و عصر بعد سال رسد اندازدها خزانند
بند بیج بزرگ میشو و جانان کرد که در چشمی جوانان از سن شوند و خنایه
آنرا در دایا کنند و در بجز بزرگ میشو و جانان کرد بزرگ ده هزار کن بگذرد
و در بر آرد و در کش بعب موج دریا شود چون خورشید از انجا شایع کرد و
حق بخانه آنرا ملک فرستد با آنرا بدیاریا جوج و جوج انداز و تا خورش
ایشان شود حسن بیج یا جوج و جوج از انجا قیاس باید کرد که چون اجز
وجودشان از کشت چنین حیوانی بود لاجرم چنان نیکو سیرت باشند
خوردن گوشت از دهادلی بی افید و حیوانات سخاوتند و پوسش برهان
بند عشترا نایل شود سر هر جا رفت کنند آن موضع نیکو شود **جاء** ماکول
اللم است قال النبي صلعم احل لكم الميئنان والذمان اما الميئنان المثل
والذمان اما الذمان فالكبد والطحال والطحال هو ما في البطن من اللحم والذمان
وهو ما في البطن من اللحم والطحال هو ما في البطن من اللحم والذمان هو ما في البطن من اللحم
و بعضی چند افست ذرع و نافع باشد خواصش پای طرد و بر کندن صاحب
تب نیند تب زایل کند دفع بواسیر کند و عمل المول را بکتاب **جاء** آفتاب
بر مت است پوسته و در آفتاب در اوایل بار و رنگ باشد پس در پس سبب
آنرا در کل کفنه شبان و زور زراقت مناده بر مصرع بند و صرع زایل کند
جاء در عجاایک الحوادث که کاذب که بزرگ است در وقت هلاک و در
زنا نایبش کن و **جاء** کن خواره کن بی ضعیفات **جاء** جانوری سخت کو بکش
جاء طوفان کن ریاست در زمین کن نسا کن بی در کنار دریا و در دهایی بزرگ آنرا
بر پاشانی طاق کنند مع سواد فاسد کند **جاء** الما هلول جانوری سلامت از
برای نفع بچکان نیکو است **جاء** مار را کن سیلان خوانند شیرین

و دران عمر تین و کم خورشید تین حیوانات از فلق حسد و احباب الفلق و
تلق چنانکه در میان نماز بر نفس منقلب باید که قال صلی الله علیه و آله و سلم
اقبلوا لاسودین فی الصلوة الحینه والعقرب وقال من قتل حینة فله عشت
حنات وقال النبي صلعم اقبلوا الحینه و اخرها و امه الشیطان یعنی مار و در
بنیان شد و بهشت رفت و وسوسه آدم علیه السلام کرد این سعود و در کشته هر که
ناروی را بکشد همچنان بود که کافری را کشته و هر که کافری را کشته باشد غازی بی
و بهشت عتبه بیشت رود عبد الله عباس فرموده که ماری را کشتن دوسته و دام
که کافری و هر چه زهر دارد وین حکم دارد و مکتوب عن ذی ناسخ حسد و فلق و
بیشا است عربیان سیاه سفید نا اقم و دم برید و در دایا رام و فلق و کشته را
هلال کوفت و در دایا بیای بوسی پندارد و فلقی بر فلق ظاهر شود عد و فلقها است
عرا و نباشد و عشرش هزار سال برسد اما بعد از صد سال از دهایی شود و در
اضاع حق و بی غایه اند اما مورد و پشه و کم بنیان برین دایا که مار عجز شد اینجا
نار بر چنان رقیبت اول آنکه عجز و نظر آدی هلاک کند اما مار عجزه خواست و آن
بدن بر مار است و در میانان مصر چنان مژب و کوه جناب تر کنان بی باشد و
انعام برین نیلیند چنانکه از دینک برسد از آن ماران بهرین **جاء** و **جاء** آنکه
آدی را هلاک کند **جاء** آنکه زهر زنده **جاء** آنکه زهر نمارد و قسم زهر داران
بر سره قتلند **جاء** آنکه چون زهر زنده بحال مداوت نیاند **جاء** آنکه و این
اما درین **جاء** آنکه زود و این پیرد و از صف زهر دار تیرا است و زهر آنرا بحال
انانیت درازی آن بدستی پیش نیست بر سر خطه سفید بر هر زمین که کد
بیوزاند و مدتها بر انجا رستی نباشد و هر پند که بر بالایی آن برده سفید و
خان و که آواز شیش و بگریه یا بمردن خواص جزای مار کوشش بخورد و فلق

حرام کند پوشش در خاص قریه و در بعد از اکل پوشش نمک بار و من برنگ
 طلا کنند شفا و در پیش از نظر سینه سخن کرده و در چشم و ابرو اکل
 فلوسش هر یک از سالی در چشم آن در پیش از دهان و دهان و دهان و دهان
 دفع کنند **طریق** که می سرخ است در زیر زمین نمک بود بر آن کرده با نان
 سنگ مشابه خود کرده برین آورد و خشک کرده سر زدی بر آن بر
 عمل لوله در حال وضع حمل کند راوش بار و عن کل بر سر نهند موی در نان
 از این کرم در مقلعه ازین چند چنانکه او نماند از روی جماع کند خرا
 باغاف و خا و قشون اجزا مساوی کرده در روغن زیت برشته و بر قصب
 طلا کنند قوی کرد و قوی یا به سقر این **طریق** که در روغن زیت برشته و بر قصب
 لوج است و از عروق سر کین خیزد بی عی از آن کثیر الغشاء است آن در زیت
 چرسانه بر روی طلا کنند شفا دهد اگر در گوش چکاند کری بر آن
 بار کرده و بطریق میل افعال کنند از رس خلد شود و خنثی چون در میان
 عرب و آداب بود و این که از اخو و بیمه و از کوا و نوعیت که سر کین کرد
 آنرا جعل کوین از عطریات سهوش شود و از کین ها با و آید و ما و در
 ریش ما فطم او و است **دو کرم** با نواع است یکی را دوسر خوانند کرم است
 بد رجه اول و خشک بد ویم بر آنما و بر او سر طلا کنند شفا یابد **دو دلفز**
 کرم پیلد زافا رسیان کناع خوانند طهر قاریائی گوید **دو کرم** چند ضعیفی
 بخون دل بیند **دو کرم** آری کاین اطلست و این شیفور **دو کرم** مرده
 کفن بر کفی و در پوشی میان اهل مروت که دارد مت معذور **دو خالق** کن
 فیکون از کرم چنان ضعیف نیلانی چنین لطیف پیدا می کند **سجنان**
 الخالق علقا کین **دو کرم** آن خورد ترازد و خنثی بود و بوقت بهار چن

زنان

زنان از نادره و بشه و زیر پیشان نگاه دارند تا بحالت وجودی حرکت در ایشان
 آید و در روی از این خنثی نشان برک قوت مفیدات و ایشان میان خنثی برک
 شوند تا چند صدهای شبانه بخیند باز چن رود مشغول شوند تا بکینه و سهوت
 چنین بخیند با خنثی کری شود بد رازی یک لکشت بشکل بجه بکینه بندن کر
 تا چند بجه کچان کرد اندر چند جرم آن بجه سخن تر بود و بر شمش نیکی تر باشد
 اگر هوا خوش بود آن بجه با آفتاب خشک کنند و بر شمش کنند و اگر هوا ابرو
 نمک باشد کرم بجه زاسو راخ ساز و در پودن آید بر آرد و در او را قش کرده
 تخم بپاشند و بر طهر بمان شود اما در بجه سوراخ کرده غریب ایند بر شمش
 کشید و اگر بوقت در سبیله رفتن بدفع کند برک قوت سیاه بخور دشان دهند
 سبیله و در نوبط بر شمش کرم و خشک بد رجه اول در لافق و در وقت هر کین خوش
 زاده شود و بر آن از این **دو کرم** که راست که بر خنثی و سیاهی کرم و خشک و در
 قائل هر که بکین **دو کرم** که زنده ماند شانه اش دیش شود و بولش بسته کرد و چشمش باز
 شود و در قصب و زمارش ویم خیزد و علقش بقصان بن بر آن راسه قوت
 صاحب تب ریح نیند نه شفا یابد **دو کرم** که در معبره های ایند بر کلف طلا کنند
 و انچه در میان کل یابند در روغن زیت کنند تا سلاشی شود پس بر اسی اندک
 بدان در بر ایند کرم در آن در بخت و در راج در طلای برص و قوا و این
 و جرب و تامل و سرطان مفیدات **دو کرم** قوت از عکسوت کهن بیند
 چون بر اندام آدمی گذرد دردی بقرار دهد حبه انکدست و نای آن
 نیش است و زهر دارد رنگ رخ زرد کند و در سر و پی خرابی آورد و فائک
 و باشد که فی احتیاط رنقوط آورد و منی جدا کند علقش رجیم غایط ان
 نباشد اینا باشد و در تن کرم نشند ناعی کند تا شفا یابد **دو کرم** که

نوعیت کوچک سر دراز و آوازه هر کلاهش خوانند جان و دیت که هر جا برسد و
عظیم و در وصفش گفته اند مثل آن بازنده از او که دشت در هر خانه که از غرض
بودن و دانه از صاحبش برنج نیدند تا زایل کند کوشش بر کوه که بر
نهند زهر بر دانه اگر بر حراحت بکند نهند بکند بر بدن آرد **سینه افش**
غلات **جوش** شیش غلات و از آن نوعیت که در جامه های پشمینه افشند
سبک که میت که شب چون چراغ می نماید **عقرب** که در دم مار کان حیدان
کوئید ز غشترین و سوزخ ترین حشرات است شب بای و در هر جا بر سر می
بند پیش از چشش بر سر می رود بجا از پیشش بر بدن آید و در آنجا زدن بر
آید و روان را در طریقه سر گرفته در شوره نهند تا زایل شود و نک از آن را
بجای نهند شک شانه خورده که در بدن آرد و آن را در هر جا با روغن نهند
بر آورده و در عقرب دیگر عقارب را یکی بر اند عقارب با حق که در بدن
طاف کنند صحت دهد **عقرب** که تن و آن چند نوع است که جهت دلم
می سازد که خورشید افش بود و عقربت را در هر سینه سیاه و سیاه و سیاه
در آن و در تن شب زایل کند از آسوده و در شربت بجا صاحبش بلیقی در دهن
حالت شب بود و از این موضع خون آمدن نهند خون باز آید و در
پشه را از خانه بکنیزانند **قور** که میت مانند سیله بر خود در خون و شیش کند
در آن میرد و بعضی بیرون برین و تخم افشانند از آن شیش کرده آن تخم قور
بیارند و در کمر حیوان بیاورد بود **قمل** از عرق و چربک سوزد شود و رنگش
سفارش بود تخم آنرا عرب صواب و بجز دشمن خوانند اگر خواهند که بیاورد
تخم خالده سبب است یا دخترش خالده در کف دو نهند و شیش در آن افکند
اگر از آن عبور کنند بچه و خشر و اگر بکند بد بپاست زیر کاسه و خشر را

تک بود شیش از آن کرمه و شیش نه نای غلیظه بود و کز دند بر این امریت
قیاسی و حقیقت آن خدای دانند که **ان الله عند علم الساعة ویرسل**
الغیث و تعلم انما الی الا حکام و ما ندری نفس ما اذا انزلت غدا و ما ندری
نفس باقی ان فی موت **ان الله عليم** **خبر** **مورد** کلام مجید **صه**
سور الباقیان علی بیننا وعلیه السلام طریقه دارد و در سوره الفاتحه و در
جان و در جری و در هر جری که اگر در دهنش یکا لبش نیست چند سال
خدا جم کند و از آن نوعیت که کوچک بزرگ دارد و بفراسی میوچ خوانند
رافت شامه و ریاضت تنیست و بزان میزد و میرد و اگر ایشان بیند که
در جم دزد کالت سفید بر آن علیه کنند و آنرا بکشد و اگر جای نماند
باشد کدم را با پاره کنند تا از روید و در روزهای افتاب بیرون برین نهند
کند و باز بجای برین و کشتن را در دست نهند به سینه که کندم شکسته
بزن نشود و کشتن دست و در **فجاء من الهم التالیة و کان هذا المعنی**
لا یشکح احوالها بیضا میزد حق کرده و جاکه طلع کند نری بر نیاید میزد
آخر هم بر آورده تصور کند آن نیز چون مرغان پرواز کند طیران نماید **طیر**
مرغان شود و از اینجا گفته اند **اذا اراد الله هلاك منک یعطی لها جناحاً**
و تفر و زک در دهانها با مخلوقات که می مانند برع و سام امر است کوچک
و دم دراز و تن دراز ایشان بزرگتر دشمن سوار و رالت و بر هر دو غای
کرد و کشت و شمش بخت زنا را فرزند کند شمش با شک و آرد جو و کوشش بر
بزند وایش شبانشا خورند بخت فریب دهد و در سینه جاکه کوبد نوحی از
و مانند خراش است و زهر بار و احیا الفل است و در سینه جاکه از رو
صلی الله علیه و آله و سلم رویت از فضل النوع کان یخ علی غار ابراهیم

من قتل و نه اکث الله له ما لا حصر له و في الثانية دون ذلك و في الثالثة
 ذلك **س** و مع ان الحمار و اوراقه **و ج** و جرم در ذکر حیوانات که
 بعضی اعضا شان با حیوانات از ایشان باز و صفت که در کتاب مطالعه
 و از روابین معتقد القول که شاید نموده اند استماع رفته اند و کم **س**
 در عجایب المخلوقات آمده که بجز این بحر چین حیوانات دراز باله
 مانند اسب و تن مانند آدی و دو پاره که هر دو رفته اند و **س**
 در اینجا آمده که از خرس را آدی حیوانی متولد می شود به شکل و نطق مانند
 آدی و بنابر رؤیای مانند خرس اما از عقل و قیاس به نزار و بخش نیز نمی آید
د و یکی هم در اینجا آمده که در جزایر هند حیواناتی که یک تن و سه
 و چهار دست و چهار پای چنانکه دو آدی پشت بهم زنند از ایشان مانند
 اما معنی دارد و از تری که شان هم نمی شود و در سر شیوه و رواب
 دست و پا و بدن و همچنان باشد که حیوانی روان شد و حیوانی دیگر بر پشت
 چنان خفته و چون بدین دست و پای خسته شود باز کرد و دو بدن دیگر
ن و **س** در عجایب المخلوقات آمده که از هند طایفه از حیوانات آردند
 سرش به شکل آدی و تن مانند زرافه و کلک چند لفظ می کرد و منها انا و انما
 الاعجم انا اللیث مع اللیث **س** در عجایب المخلوقات و سالک الهی
 آمده که در جزایر هند نوعی حیوان است سرش به شکل اسب و تن مانند آدی می
 بلند و دوری دارد یکی مانند آدی و یکی مانند سگ حیوانات خورنده
 بعضی حیوانات بر ایشان غالب شوند و ایشان را طعم خود سازد و **س**
 عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر هند نوعی حیوان است روی مانند
 آدمیت و تن بر شیوه سگ پشت و آنرا دوس دراز است **ط**

عجایب المخلوقات و سالک الهی آمده که بجز این بحر چین حیوانات بر سر در آبی
 بنیادیت و دو پاره و طبع آن کنند ناطقند و سخن ایشان منم نیست بجهت بقدر
 نه شش **ط** در طایع الحکایات گوید در ولایات لویه نوعی حیوان است
 در پیش اند آدی و دو پاره می دارد و در کما آن دم بر شیوه طوطی است و آنرا
 و آنرا آدمیان آنش می گرد و قصه کنند **ف** در عجایب المخلوقات آمده که در
 بحر چین نوعی حیوان است به شکل آدی و خرطوبی و از آن در و دو پاره طریق
 کند و هم بد و پای دود و هم بخار دست و پای بعضی علماء آن کرده حیوان
 چنانچه شمرده اند **س** از آن خندان گویند در طایع الحکایات آمده که
 پادشاه چین صفت دختر شاه مصر شنید و نادیده بر او عاشق شد پیش رسول
 فرستاد و دختر را خواستگاری نمود القاسم با حاجت مقرون شد و پادشاه چین
 خواست که او را بکافات او را آسیمی رساند و او بعد یافت لشکر کشیدن و
 کردن میفرستاد و شکر شد و درین سر تیری کرد و چند کین صاحب خال را
 در صحبت معتدی مصر فرستاد و فرمود تا آن کین را از او مصر بجزایران
 نشانند و هر که با ایشان مبارزت میکرد سنی ایشان را در شیشه جمع میکرد و
 سنی بسیار جمع شد آنرا بر او بیکه مناسب میدادند ضم کرده و در خانه نهادند
 و آن معتدان غیبت کردند آن سنی در آن شیشه ها ماران شدند سرشکل آدی
 و تن مانند مار هر که ایشان را بدیدي چندان بخت بدی که هلاک شدی
 بدین واسطه اکثر اهل مصر خراب شد و آنچه اهل آن هلاک شدند باز
 پادشاه مصر بدیدي که در مشکلی چند حاصل کرده اند چنانکه از آن مشک
 سر میزد آن مارا میبردند در میانها و خرابیها می بخشیدند و از آن
 مشک هر وقت نیامدند بدین سبب مشک در آن دیار معزالت و دوری میزدند

آن خرابات نیت و بعضی از آن ناران بولایت ترکشان یکی خرابات بنهند
تاریخ در سیر التبی قصص الانبیاء آمده که نوعی از حیوانات برهیا
آدمی ایشان را موقوف خوانند شکل زیبا دارند اما ناطق و محسوس نیستند
مردم با ایشان دخول کنند و فرزندان آنرا با ناطق نباشند و گفته اند
سمرقانی از بزرگان است تحت تبعیه یادی که ایشان را فاس کنند بجهت چند
پوز در بزرگ و همه اندامشان موش و دم دارند و نوعی موقوف خوانند که
دست بخلاف این پوز نیست در حد مشرق می باشند و دم ندارند و موی بدن
اندامشان نیت و شکل زیبا دارند پیش بهم ناسر مشهور است **در دوم** و در
حیوانات بحری ایشان را حد و حصرا لا نهائیات بجهت آنکه اندک شش ندارد
جز در آب ششانی بود از ایشان آنچه در کتب یافته ام دیده و شنیده است
سه صنف را بر تئیب حروف یاد کنیم **الف** آدی ای همه جزئیات را
بریت الا انکدم دارد و بجهت کوهکست از ظلمت و شادان در دریا خرمی آنرا
آنرا سبب از دم دریا دانند اگر به نسبت حروف در صفا اول چند ی را بر
ایشان مقدم بایست داشت اما جهت شرف انسانی است انشا الله مقدم داشتیم
سین جهت بحری نرم و حیوانات مانند کرم است بدو جا اول
خشک بدویم چون بر که ترکند جراحات همدانامیدات چون نمانند
و بر موضع خون آمدن نمند خون باز است **الف** حیوانی بحری
کرم و خشک بدویم خلط غلیظ تنک کند و در معد و عکس و
خفقان و امراض را سفید بخوردن مریع را بهوش آورد **ب** کاف
چند صنف است سرکیش عبارت **ت** نمک را ترکان لوی خوانند
منوع الاکلت و در شکل کرمی منظر بعضی انما سلسله بر ساری مانند

سخت و از داد و بر نمه بالا چهل دندان و بر نیمه زیرین بیت دندان و سرکیش موش
نیمه بالا را است بخلاف دیگر حیوانات و پیشش مانند طفاقت چهار دست و پای کرم
عظیم طولانی دارد و می سخت دراز طول شش هشت کن می باشد و سرش بدراز
عشت شش و پوست کرم در دهانش افتاده و دهن کشوده و خشمه بلند تا هوای
کمر کند و میغان چند که آنرا عطایا فی الصحاح خوانند آن کرمان از دهش بر فتن
برند و در دینل بسیار باشد اما در شهر مصر و حوالیش حکا آنرا با فتن مستند
و آنرا قدرت ایجادان زمین نیت و در تاریخ مغرب آمده که آنرا در سینه
ذکر و فرج دارد و بعضی آدی و حیوان غیر جایش فرزند شود و طایفه آنرا
مرد بکشد خاصیت آن که جنش دفع رود و باطن الهی کند و دماغش خود را
قوة میفرماید شش بر عصبه کند در شاکی کند زهره اش را کفای باطن العین بر
جگرش میپسند صرع را زایل کند **ج** از ای نرود و سوادش و خورش آن
لغات کو شش او از مانی کند قوشش و باه دهد زهره اش جنون زایل کند **د**
خ در عجاایب المخلوقات که بد که در بحر هند جانور است چهار سر و دو پاره
و آوازی های کند و حیوانات بحری بخورد و در خشکی چندان بود و گنایم که
و کجیکره حیوانی ضعیفات **و** در خشک را گویند سر ندارد و چشمش
کشف است و دهن بر تنم و هشت دست و پا دارد یک پهلوی و دمنوع الاکلت
چون هوا سخت و زرد پوشش بر هوا میاویزد و اگر آنرا از درخت نمره آورند
نمره اش را از آن زمین بود بکان و غا که از جراحات بدش واری بر بدن آید شش
مصاب سبل را سفید است چشمش بر خشمه چند خرابهای خوش بیند آنرا
بریند که کان بندند و خرمی شوند و اگر در دریا صاحب دبع بسوزانند
زایل کند با شریا غیره و کافرا استخیر بیت نیت بر مرض خفا و بر طلاء کنند شفا

صباحی که بخت نکات **بسم** طایفه ایست بقدریک که در بحر هندی باشد شب و روز
و بران کند و تا پنج مغرب که با خطاب گویند که نقش غروب نام بود **بسم**
تو بخ نامی میور است و در بحر ارجیس می باشد هرست که آنرا ابو یسار گویند
و در صحرای اید و دفع نزول آب کند و تو یا بخند زهر اشع و خاکی کند **بسم**
عرصک فریب هم کنی باشد خاصیتش از دیک بقتقو است و روش مانند
آبی و دوست دارد و در بحیرات فارس یکی باشد **بسم** عشب ماهی
خوش طعم است و در اوردن از ان بسیار **بسم** طایفه ایست عظیم خلقت است کشتی را
از ان خوف تمام بود دریا و در ان چون آنرا بینند و کوی حیض از کشتی در آوند
برسد و کشتی را آسیب نرساند **بسم** قطا ماهی بزکست چنانکه اسحق انرا در ده
پلکان و بر آن کن در بنیه آن بر صبر و **بسم** قوی سری عظیم و
چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند و دریا و در ان چون آنرا بینند پوست چرم
آن بر کشتی بندد زخم در ان مؤثر بود **بسم** کوچ بر پشت اسحق انی دارد
چون بختی حیوانان هلاک کند اما در میان آب آسیبی نیواند و سانسند
بر ساحل باشد بر زمین خید و حیوانان زخم زدن از آب همان سر از دست
سیر یا در خشکی اگر آنرا در شب مید کنند بشکل کبریم تازه خوش در اندیش
بود و اگر بر زمین نه باشد **بسم** مدو و بیک بلیک دشمنان هم
در ان است دهانش بر پشتات فرجش مانند زان **بسم** از منشا را در کن
تادم پوستش دندانها اسحق ان دارد هر یک کجا پیش و کن و دوسر دارد هر یک
بقدر دو کن مانند آه بر چرخا آمد البته پاره کند کشتی را از ان خوف عظمت
بسم سحر نیم تن مرید که موسی علیه السلام با یوشع ماهی بر بان کرده است
بر کف و بحر مغرب یک نیمه از ان بخورند و یک نیمه در آب انداختند حق تعالی

آنرا هم تن زدن که داشتند آن ماهیان از تخم اویند ان صفتی انرا دارند و تحفه
زشتند **بسم** در بحر هند ماهی است که آب در ان چیزی بر کاغذ نیست و شعله
و بر دانه ای بود **بسم** در حد و جزایر و شرقی ماهیانند بطول صد ذراع و دو
ذراع کشتی را از ان خوف عظیم بود اما دریا و در ان با از حرب کبر هم زندانها
بر مانند **بسم** ماهی است مانند طایفه ای معلوم از دریا بر ان آمدن چنان و لا یست
برند بوی شک در **بسم** ماهی است که رویش آبی و تن مثل ماهی بود در بحر
می باشد **بسم** ماهی است در بحر قلم بطول دویست کن کشتی را بدست و غرق کند
بسم میثا ماهی شکل عجیب دارد بدش قدرت و دشمن کرم و تر آنرا میثا است
اگر بخند نام بردن ان کرم در درختانند **بسم** ماهی است که چون دستان آنرا بر
چند آنرا اسحق ان بود **بسم** در عجاایا لعلات کوبد و در بحر مغرب خفا
رویش مانند آبی و رویش سفید دارد نقش بر شکل بز است در شب شبها از آب
آید تا بکشتی بر خشکی برود و هر قدر که آن کنند تحمل کند و قطعا آب نرود
و در کشتی نه شود دریا و در ان می بیند پست آنرا اگر صاحب
بر موضع آمدند در حال شاکن کند **بسم** در کشتی را اجازت او گویند بر
کشت افزون را برسد و جراحت مبادا کند و بیکان ان قهر بدن بیرون کشد
و در شامگاه بر سوخته بر سستی تمام کنند نافع بود **بسم** را فارسیان
عزیز خوانند در خشک و در آب نماند و از آب کیده منور شود کمرش
در ولایتی نهاده از غادات سبب وقوع و یا بود زیرا که چون صفت زیاده شد
و بالخاصه آید استقامت را بیکت زبانش بر دل زن خفته بندد هر چه که باشد باز
گویند چون آنرا با شش بر زان بر موضع روی بر آمدن مانند بر بوی نر و در
در و اما در کس او را بیند دوست دارد و بخش در جو داند سر با کارد کند

دل و ده و شش و هفت و ثانی است کوشش متوجع الاکل است غلک چندگاه می بزرگ می شد
 سرخ بر آن نقطه های سیاه **نقطه** جانوری سیاه است و در آن مقدار دوازده گشت
 فراوان از آن می بیند و یک نهش که در دود زهر خوانند و فاسیان و بوجیه نامند
 آنرا بر موضع مستقیم نهند تا خون فاسد بکشد چون بر شود یا زانند نمک بر آن نهند
 هر چه بپسیده باشد می کنند یا زنه نهند تا نمک و خون فاسد تمام اخراج شود و آنرا
 اگر در آب بخورند در کله و دود و سر که بر رویه بماند و ششند بیفتند و اگر
 آنرا در شش کنند تا بهر دختک کرده و سوده بر موضع می بر آمدن مالود و کس
 سوری عارض وین **نقطه** نوزدها از صدف و خورش آن فارین بود بدین سبب
 خوش از آن آید آن بوی دفع صرع کند چون آنرا بسوزانند زاده شود دفع صرع
 کند و در آن جلد **نقطه** پنج تن دارد و یکس کوشش از کوشش تره خوب تر
 است و بپوشش از هر نیم تن آنرا آخر کوبانی خوانند **نقطه** اسبانی نامند
 با سپر بپوشش و خوش رنگ تر اگر بر ما و آن بر می چند کر شان می بود و دریل
 صریح بود و در شکم و او را نام معتدل است بپوشش دفع کن تره خاک می کنند
 که اگر پوست آنرا در دهی نهند تا آن پوست بر آن باشد و آن ده کن تره
نقطه بودینه ای در خواص مانند بوزینه بریت **نقطه** سک ایی دشمن بلبلک
 بپوشش بپوشش است حایه اش چند میدست عرس از صیدش پوست و خایه
 در عجب آب الحلی تاقت که از نر ماده آن را هر کدام که صید کنند آن دیگر
 تهیج شده با جفت الفت دیگر و دماغش را یکی چشم بره بپوشش از خوف نمک
 این کروانده امش باد های بچکان نشاند و ملایم بکن براند بپوشش موزده
 شان نفوس نایل کند **نقطه** کرم و خشک بد درجه بیم تشنج و حجام بپوشش
 معتدل بود **نقطه** معروف هم در خشک نراند بود و هم در تر نراند آب خادی

معدنی

خدو است خندش زانوی بیاد بود و درم و رنگین جوهر دار و از آن خادم فرزند
 کوشش طبع و لقی و فراشی و باد های غلیظ و تشنج و رگ های کشته را میقتل
نقطه خارپشت ایی نامند بر پشت سر دم آن بمایند کوشش او را بول را میقتل
 بپوشش بپوشش میقتل روی بندند تا غلیظ چنانکه آوازش برود و سیاه بپوشش
 و عوام بپوشش گلوله الحام **نقطه** سر و کردن و دود شش مانند سیاه است و دنبال
 مانند **نقطه** جانوری سیاه در زده کوشش بر روی آب بود و فرود می کرد
نقطه هر کوشش آید آن چو کله باشد و زده نفع بر روی آب چون زکی که بشر
 چوند و کلاهید روشن کند **نقطه** سیم در **نقطه** جفا نامت **نقطه** ایی اگر چه بعضی
 این مرغ از علما از حساب عوام شمرده اند اما چون بپزد است ذکر ایشان در این ایی
 نود و اگر چه کیت اما شافان را حشر نکر و لیکن از آنچه شهور است حنا نکر
 شهورات حفا و هفت صفت بر پیل صروف یاد کنیم **نقطه** ایی مرغی نیکو
 دراز کردن و با بیا سرخ متفاوشت چند لکله بود بهان الوان سرخ و زرد
 جز او داشت و هر زمان بر می نماید جاده بولگون را از رنگ آن اخراج کرده اند
نقطه ایی مرغی خوش آواز است در شب بیشتر صفر کند و طپور بر آن جمع شوند و
 آوازش بشنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش از برش بحال گذشتن خارج و باشد که
 دقت کند **نقطه** مرغیت که آنرا از کان او رنگ خوانند تا گلوله الحام است کوشش
 کرم و تر بر جداول مرغی بسیار تحت زیاده از بپشت بیضه و در زیر کمر و دم
 از بپشت روز بر آورده و اگر ماده بضر و دقت از سر خایه بر خیزد و نر آنرا با سبب
 نماید تا ماده باز آید و دماغش بآب و زایان چو شانه بخورند و بپوشش دفع کنند
 زان نفوس نایل کند مغز صناع بنشان بپوشش متفاو نر دارد و در آن
 بهره و رنگ رخ تازه کرده اند کوشش بر می نر آورد قوت ناه و در آن

کند خوش بامک باشد بخودش دردمش باشد تا بال جیش بر دست راست
 تب و یخ بیدند در اعضا باشد تا زاده و استخوانش زخمش را با صلاح آورد و جفا
 سوال بر وقت باه افزاید **بکون** را ترکان قتلدان خوانند و عجم با کول
 اللهم است و آن کوشش بر یک آید **باز** معروف ترکان قجایی خوانند و مرغی
 سکر و شکاری بعلیم بنی است اکثرش ما و بودش شاهین بود یا زغن یا
 غیر آن بدین سبب اشکال با اختلاف است هر چه زکش مفید تر بود و عجم تر و با
 سفید در ولایت ترکان بیشتر است چون در بخور شود کجشک بخور و صحت یابد
 و اگر موش بخورد بر بیکند زهره اش با کمال منع تن و دل آب چشم کند اما بخت
 از غمور و نا ایش مضر بود و لعن و اسفید زهره و مرغان سکاری و مرغی و حاشا
 دارد **باش** معروف ترکان قجایی خوانند بر صورت باز است و مرغی و سکاری
 قابل تعلیم و دماغش با نیم درم با در بخور و خفقا سوادایی و اسفید است و
برهمل و دماغش با یک کوبید از کوبش خود و ترکان از توتون در یک
 شام بیاد است **بیط** معروف ترکان قجایی خوانند ماکول اللهم است و مرغی و حاشا
 کوشش گرم و تر است اکثر در دهاک در عرق احشا و بدن بود باشد **بهریس**
 به برک زاعرب بگوید و و خوردش کس و آن کجکترین بر یک کاشش بر یک
 قبل کبوتر کترین حیوانش واقع شده بر یادی و در **فشیان** من خلق کرد
 الاعضاء الظاهرة و الباطنة كما خلقنا الجنوات الكبار و قدرت خالق
 ان خلقت به قیاس باید که در جرم بشه چند است تا از آن سرش چه قدر و
 دماغش چه چیز و در دماغی بدان مختصری بخور و در چ کرده احش ترکان
 که ذوق حیوان سازند از نبات و جامه **حنا** که چون دوق نیافت بود دعا
 کند و دانند که مداخله و از اجناس **م** دم که چون اثر حرکت در عدد و بیند

بکون

بکون **م** حافظ که چون عدد از حرکت باز آید دعا و دت نماید **بجشم** متفکر
 چون بخورم خوش میکند و آنکه کفر رسانیده بکون و خوی بدان بایکی و ناز
 و اجوت افزاید تا بدان خون بد و خوش تواند رسید و آن قوت داده که بشود
 قبل و کاف و دود **فشیان** من لا یرث حکمة الا هو خاصیتش سه روز سه شب
 باغدی صبح صاحب تب و دمنده تب زایل کند **بغانه** مرغی بطلی است و
 کجکتر از عجمی منع الاکل عرب را مثل بود که آن **البعات**
 با رعنا قشیر یعنی چون ناکی برین نازد و بخور و ناکی هر دو را را معنی دارد
 عجمی خانه بود که خوراک کس نکارد **م** مرغی مرده از حالت و برقله
 که هفت آشیان کمره و در رستان در سه حد و نباتان و در کمره و در چن نباتان
 کوشنا دی خورده میابد پیوسته همراه قافله را و آن اگر کسی بگوید که کشت آنرا
 بخورد **بجیل** هزار دستان آنرا عرب عند لب کوبد و هزارین خوانند و از
 دغایت خوشی او با انواع نواهاست بدین سبب آنرا از کین غایت کل بود
 ددان زمان نواهاش کند و از ظرف حرارت وجود و غلبه عشق لحظه فلحظه
 فرو و دوشش با چشم خچک در پوست سیر بدست بند دنی خواهی آرد و
 حنای که با او بود در خواب نرود **بهر** معروف بر یک کاشش بخور و خوانند
 بر و زخمیان بر و دوشب بیرون آید و سکار کند بر اکثر مرغان فیه و زخم و بر
 در خراب باشد بچشمه شل و عن است چند آنکه از او برسد تا در کون دم بکوبد
 و با غراب و باز دشتی دارد منع الاکل دماغش با کمال نایکی چشم برود
 چشمش با سنگ خلط کرده خاموش و چشم مردم شیرین بود یک چشم که آب آرد
 نرود است خوانند خواب آورده و آن که فرو نرود و طایقی بخور آرد دلش جفا
 قلع و لعن بخور و شفا یابد زهره اش را با دجوب بلوط خلط کرده بخور و نیک

مشا خود کرده پروان آورد و اگر باد خوب کن خلط کنند بول الفرائض معنی است
جگرش زهر قاتل قتل بلی دادند که علاج بدی نیست نمود با الله شفا بخش برین
خلط کرده بر سر انداخته و اگر یکی چشم بر کوشش غشایان آرد و اگر در ساجنک
کند و سر در سر طعام باشد چنان که از آن طعام بخورد با هم مخلوط کنند
خوش در روی مالند لغوی به خوش چنان در میان می خواران سوزند و بر آرد
بسیار طویلی پیش می بود در غشایا لعل قاتل کوبید زرد و سرخ و سفید می مالند
لیکن مقدار سرخ بود و زبانش بلند آدی کرد بود بدین سبب حروف مستقیم
ستواند گفت در سخن تعلیم بدی است هر گاه آب بخورد اگر بخورد و هلاک شود
منوع الاکلث کوشش فضاحت آرد و روشنی چشم افزاید و قوت دل
اکل زهر اش زبان کران کند خوش خنک کرده و سوده در میان دستان
باشد با هم دوشی و زدن **در سج** زرد و مرغی نیکو مؤثر خوش آواز است و
کوشش در غایت خوش طبعیت و مباح بوقت وقوع زلزله یک ساعت پیش
جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله پیدا شود در آج نهین خاصیت
دارد **تقطیر** مرغی کوچک است از آواز او دار کوبید در میان لیس و خنک
آشپا نه سازد خوش بخورد و معده دهند از عرق با آواز است زهر اش با شکر
بکوبد که دهند خوش خوری شود و در چشم کشین کرد و اسحق اش در وقتی که
زایمانی بود و بکوبد که بندند در چشم مردم شیرین شود اگر چه زشت صورت
بود **جمله** کرم و خشک بد رجه دوم و بیش از عدالت و سبب هلاک فرما
وزنه خاصیتش مانند طوطا و **چکا** و اکثر در باغات و کشتزارها و غلات
بود آوازی خوش دارد و زرد و سی کوبید چرخ زدن زرد و سی بر روی
برآمد خوش چکا و **خیش** **الاقوم** مرغ بیانیست چون بیضه شتر

افعی بخورد و بیضه خود بعضی بتد آن مرغ بخورد اگر بیضه اوست بهر مرغ
افعی بچه بود بکوبد و او را بدین سبب بیان نام خوانند **سار** جز را ترکان و قدح
خوانند تا کول اللهم کوشش کرم و مرغی را بدو حبه اگر بیضه مرغی دیگر که
بیشتر بخورد که بیضه اوست بهر مرغ و چون بچه بر آرد از او باشد بکوبد
و اکثر مرغان یا آن دشمن باشد سلاح آن دین آن چنان سوزند باشد که
برهای مرغان سوزاند داخل با بیضه آن خشک کرده و سوده یا آب منک خلط
کرده الکحال کنند بلیاض العین بر دوشش خشک کرده و سوده یا آب منک خلط
ساروی بصلحیا سارل دهند اما که کند بیضه اش حصاب را برین ادر است
در حوصله آن حرکت ذکرش در احیاء **سار** زغن را بعضی فارسان غلیظه
و قناد خوانند منوع الاکلث و از فاسد و خیس ترین مرغان سارل زرد
سارل ساده **سار** زرد و کالی چون زعفرانی یا لوزی شال چون زغن نا
سالی ناده و سالی زمرعی زغن را با غراب دوشی بود زهر اش با الکحال
کرده کرم بدین منند در ساجنک شود مغزش آب کند ناچسباید بخورد و صابون
و اسهالی دهند و بخت بخشد خوش بخورد دغ زهر قاتل کند و داد اسحق اش
بر زنگنه ای سخت خاد کنند نفع یابد **سار** کبوتر را ترکان کوبید و چسب خوانند
خاکی را عجب بنام و نیش را ساق و ماده اش عکرمه و بلند پس از ران عکرمه
کوشش کرم و تر بد رجه دوم غذا نیکو دهر مرغی راه دانست و از مقامهای
راه با شیان بر دزد و ماده اش با هم بشوید آدی ملاعت نمایند و پوس دهند
چون بخورد شود طبع خورده است باید و کبوتر از شاهین همچنان هار است که
از کرم زهر اش خشک و چشم بر دوشش آرد خوش بر رخ مالند کلفت
زایل کند با خون قطران آغشته بر برص مالند شفا دهد و مرغ اگر بر اصل

آب بکشاید و سنگ مشامه خورده که به بدن آرد **و اصل** معروفست بر سینه اش بپاشد
موی چشم و ارج پوشش سازند بر پیشانی و بکار برند ماکول **اللمت** **نقاط** پرتو
تیرکان را توچ کوبند **منوع الاكلت** و مرغی کوچک زستان بکشد و در
قالبه اندازد و سه شنباله سازد از گل و موی مانند گل حکمت و در آن بر لث
سذاب بندند تا رت به سینه اش را خراب نکند و او معین سنگ بر فاش سنا
در احوال است و ماغش با کمال تاریکی چشم بر و چون بار و عن خلط کند و بر
نهدش در آن نغند چشمش در هر چه بسته در زان خفته بندد باز شود
دلش خشک کرده با شراب بخورد قوت باه دهد و کوشش و شوی چشم دهد
خوش بخورد زن دهند سهولت برود و در و ده آن حریبت زکشت در حجاب
آمد **خاش** شب پر را بعضی مرغ عیسی خوانند حبه آنکه کوئیدی اسلزل از آن
حضرت سحر خوانند و از گل موی ساخت و باد در آن دمید خفاش بندد
برین حکا قال الله تعالی و اذ یخلق من الطین هیثمیه الطیر یار ذی و یخ
فیها فیکون طیرا یا ذی جانوری بدولت و دشمن افلاک بش از
طلوع و بعد از غروب طیران کند شبه و مکر دانند آن خورد و بزیاد و شش
برنش موی نیش **منوع الاكلت** خاصیتش اگر برک چنار و در مقاش افکند
بکشد و اگر آنرا در کبوتر خان بنیاد و بکشد و آن بکشد اگر در زیر بالین
نهدند بخوابی آورد و ماغش با کمال تن و ل آب چشم ناسع کند و نادم شد
چشم بخشد و دلش بر آید بیدند همچنان خام کند خوش با کمال اعتدال
چشم بر و بر نهان اند و بوی نر وید **دال** ترکان قاهر خوانند معروفست مانند
عقاب به شکل از آن که حکمت شکار است و **منوع الاكلت** پیش بر تر سناست
خاک مرغ خاکی یا ترکان داو خوانند و بجه اش را عرب و بجه ماکول **اللمت**

کوشش که بد و در اول غداي صالح و در بوق همچنان شهودت که خروس تیار و گل
غلند و از آن غلطیدن در در و نش بینه که چک غلط شود اما طوفش بداند و عجب
بر نیار و اگر پیش از خایه کردن بر مرد آن خایه بانی شود اگر بوش نکند بر مرغ
خفته باشد آواز دهد بشنود تمام میفمائش بریان رود و حجاب را با بیاد و
کجند که اگر در بخورد قوت باه دهد و مقاومت بر آکلتش و در جاش نفس و در آب
بیداش و شش طلا کند و کلف سرخ و شقاق سر و بر زعفران با کمال سحر
آب کند مرغ بریان کرده بول الفرائس را سفید است سه سینه شنباله رود و در شش
در افلاک خشک کرده بپاشند بر بوط طلا کنند به شود ماده موی برین آید و شوی
باه دهد و بینه اش در زستان میان کاه و در تابستان میان سیوس سیال بپاشد
و در مرغ سیاه بر در خانه کوی آید در آن خانه جنگ و خصومه افند **و راجع**
معروفست مرغی بسیار قوت داشت و کوشش عظیم خوش طعم و صباح کرم و خشک بود
اول غداي لطیف و در مفهوم صفر شش عرب بال شکر و کوب و لب لیم و بش
بعضی چنار صد یفت و صدق و بش عمامه سحر کباب طبق در بپایق باشد و
مطعمه آنجاها و در نیاید چون مرغی دیگر بصداد و آید در خادی دو و بن خاد
بچک کج و از زمان آکلتش قوت باه و تیری طایف و نیم و بر و در و ماد و بیا
بغیر **دک** خروس **اللمت** کوشش کرم و خشک و معتدل در امون
اوقات زیر کشتن مرغانه اگر چشب کوتاه و دراز شود و دشت غلط نکند
رسول صلی الله علیه و آله و سیر است که ان الله تعالی خلق و مکر تحت الشرح
و لک جلاله ان لوشها لجاور شرق و المغرب فاذا کان اخر الليل شمس
جناحیه و خفف بهما و صبح باه به بقول سبحان الملیک القدوس فاذا
معل ذلك تحت و مکر الارض و مکر و فعله مکر و فعله خففت که

اجتناب از اخذت فی الفرائض و از نادر و قایماده اناری عظیم است و از نادر
 سفید شیر بکر نزد و خرد و سوسن بکر از دیگرها فائز است و سوسن بکر
 کردن و سنگ چشم و تیزی چکال و بلندی و از است و خرد و دهم و سوسن بکر
 بند و کوه چکال باشد تلخ خشک کرده و سوده بود الفرائض دشتا و دهر و کوه
 باغ و دار و دانه و نود و خردش باغ حال باغ لعلین بر و در طعام قوی خورد
 سیاه نشان حقیقت افند خردش باغ لعلین بر و کد امانت بر قصب طله کنت
 باه و لذت جامع و دهر و سوسن کشته قوی بر و دهم بر اند خشک کرده و با ما زود
 مسادی بناید و حشمت سازند بقدر رغبتی یکی از آن مبطون خورده شفا
 یابد و دهم خرد و سوسن بکر است و کسر و را حیا آمد اگر بر سوسن بندند باغ
 آید و اگر با عسل بندند شوی قوی بر و دهم بر اند خشک کرده و با ما زود
 با صاف جانوری بی شرم و از عفونت هوا و زمین سوله شود و از آن خورده
 و نیش بردست خورش آن پشه آید و بدین سبب پشه بر بدن پنهان شود مسکن
 هوا گرم نبودن و اند پنهان مسکن بر جرات نشیند الم زباده کند و گرم و زن
 افش و سبب هلاک جان و کرم دماند خشک اگر بر سفید نشیند سیاه و بد
 شاه نشیند سفید و بد مسکن از آن جدا کنند و بر زبون دکن بد مالند و در دشتا
 مسکن و در طریقی بر آتش عرض کنند تا بسوزد سوده با عسل خلط کرده و بر دانه
 طله کنند مؤثر و دانه مسکن را با سکر سوده آغمال کنند در چشم بر و زن
 را حسن چشم افزاید مسکن را بر آن کرده بخورند مسکن شانه خورده کرده و بر زن
 اگر با سیر بر کرم دکن بد طله کنند شفا دهد از رسول صلی الله علیه و آله
 سلم مرده است و از او تمیز الذباب فی ناء احمه که فاعلق فان احدی حنا
 داء و فی الاخر داء و ان مسکن صغیر و مسکن و صغیر و مسکن و صغیر و مسکن

مختار

خوانند و در خواص همه یکسانند **دانه** های مرغی سارکت بر شکل ککر و ککر
 تمام دارد منع الاکلت و سببی القتل استخوان خورده در حشمت لکشان **دانه**
 بر هسرغان از آن شربت دارد که استخوان خورده و جان و زبانه دارد و از نود و
 سکه بجهد و دت دارد زهره از زیت حل کرده ککری کوش بر و باغ حال باغ لعلین
 بر و دشتا صاحب رسد در آونین صحت دهد اگر صاحب تب ربع خورده شفا یابد
 اگر با روغن زیت خلط کرده و در وی مالند در پیش سلطان مقبول افند
 زاده استخوان بزرگ بال است در طعام بخورده ککری دهند و سوسن باغ لعلین
 و از آن بال چوب دشتی باغ لعلین و زده اس شانه خورده بر کرم دانه و از نود و
 مسکن است پیر است یا دشتی و العلم عند الله **دانه** از کبوتر و دانه و حاصل شود و در
 کبوتر کینه خاصیت کبوتر دارد **دانه** معروف است بزول و کوه چکال و در
 غراب و کوه چکال را زاع و زاع الم زع نیز خوانند ماکول الهم است زباده از هرا
 عمر دارد با بوم دشتی است و همه مرغی چون بخورده از بزرگ کند از بزرگ
 بلند الاناع که پس سته رعایت کند بر دانه سوجه و سوده بر اندام طله کنند و
 رویان چشم زاع با بوم در میان جمعی بودند در میان نشان عدا و فی افند کهر
 با صلا ح نیلاید دشتی خشک کرده و سوده بخورند چند روز بر نشانی صاحب باشد
 زهره اش با زهره خرد و خلط کرده آغمال کنند تا یکی چشم را بر دشتا جدا
 یکویست کوش و حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آغمال در رخ مالند و در
 که از سلطان خواهد که اگر در خور خشک کرده و با سیر و نوایس را سفید است
دانه و سار را مغولان سقر جعفر خوانند مبعش یا راست رستان میند و نشان و
 باران آید کوشش کرم و خشک بد و جیم نو و بر افند خشک کرده و سوده
 بخورند حنا و بر دانه و دشتی حنا و دانه سفید است و زده اش با بوم و باغ

دانه کبوتر

گویند آنرا نیز خاصیت سنگ بر قیاس است **زهر** متوج الاکلت و از غراب نیز کثر
نمایند و باو کشتی زیاده در دماغ و بسیار باشد پوسته بر روی آب طریق
کند **زهر** رنگ در عیالیا المخلوقات گویند زهره اش با کمال غشا و چشم بر
زهر معروف است ترکان او خوانند بوقت سرما در خانه پنهان بود خانه اش را
سج انکبین سس در موسم کرا بر من آید و مکتب خود را خانه اش را آید
و مانند از دماغ کشند و نیش زنده زخم را در وقت افکند مردم نمائند
که بر سرش و زین با خال خود آید **صف** معروف است چند لعلی باشد و در
حصول طریقه در آن آب کند و در میانها خنک و دهان بکشد تا
آب بخورد آن نگاه بکند یا صید کند **ساز** را نیز میمانی گویند ترکان بلد
چین معولان بدیده نامند ماکول الحام است گوشتش گرم و خشک بد خورند
دفعه و جع المفاصل کند تا هوا خوش نشود و در صفتش تلخ خوش آن از زهر
از زهر صفت نه بیند **شاه** معروف است ترکان لاجین خوانند در صید
باشد قابل تعلیم آنچه بحری باشد بغایت تر از آنکه بری چون زهر شود
خورد صحت یابد و آن دشمن کورات و یا جو دین بری کورات چون شاهین
را بیند باشد شاهین در کجا حیوانات بحری و بری چالاکت **شقیق** مرغی
و فاداست و گدام از زهر و ماده اش کبیرند آن دیگر جفت نکند و بخش با
کوش چکاند کری بر با کمال رسد و جراحات چشم بر و زده اش شود
بروغن کل خلط کرد زنجیره با و کیم و او خاع دم را میزند **شعل** کاهند
دا و او نه سلطان خوانند برین رنگ سرخ سفید است باشد که زرد بود و شعله
زهر سقراق در چشم آب کم رفتار کشند تیز و شود **شعل** بر کب و مغوی
با بری سنو است در صید صوفی عظیم دارد قابل تعلیم در جبهه از بار

بزرگوار است و در شکل باو مانند است در ولایت سر سیره قریب بیشتر بود در هوا که در صید
و در آن کند و چند آنکه باشد از آن و با بری نیاید **شاه** مرغیت شهاب کند و یکجا
خود را از دشت آید و فراوان کند که کمی از آنم مرغان از آن او از آن جمع شود
آگاه یکی با کیم و بخور **شاه** و نکا متوج الاکلت و در صید قریب از دیگر کجا
شعل جرخ متوج الاکلت و در صید قریب و شگفتی تمام دارد و بر حیوانات و
و با بری غالب شده و تعلیم بر بر است اما چون سودت آنرا و دیگر بطور کاری را
مردم و در جبهه کیم شود در این آب کشند **شاه** بغاث الطیر اکثرها از خانه و الم
مقدت در صید **طاف** معروف است خوش رنگین مرغان در برین لوان سرخ و زرد
و بر و دهنی و از زرق و غیر آن موجود است که دست هیچ نقاش به تصویرش آن
نقارند و در عیال الله ما اعظم شأنه و اوسع قدره و اظهر بهانه طاف و متوج
الاکلت است و چنانچه در عالم را از هر دوام را یکگزیند مرغی با سداب
عل بخورد دفع قواش کند زهره اش با یکجین در آب گرم بمپتون دهند شفا
دهد و زبان بسته بکند و گوشتش قوت باه افزاید و در زان باشد خلطش بر
صاحب طلق بندند در حال بکشد **طاف** صاحب کلبه گوید مرغیت از مرغان کج
شقیق بهیو ماکول الحام است و گوشتش گرم و تر بخش خوش طعم بود و برین قریه کند
قوة باه و در **شعل** کجنگان را ترکان سرچ خوانند ماکول الحام است و گوشتش گرم
و خشک در اخلا رآمد است که من فضل عصفور اعشاب اجاره یوم العینه و کد
صراخ عند العرس يقول لای رب مثل هذا لم تخلق فی غیره **شعل** کجنگان
بسیار مفاد است بدین سبب که تا بهر است در زهر شقوق ایشان سازد
و از هم دیگر مرغان از مردم دوری بخوبی تا برسد که اگر مردم جلای وطن کنند
کجنگان نیز با ایشان برود و چون معاودت کنند با او قاتل با او و جفا

بیشتر از بقیه آورد و بنفاد بجا بجا رفت و مانند آنرا از راه که گذشت و ازین بجا آنرا
بجود و کوشش قوت ناه و دهر و با همتش از مغربش قوت ناه و افراط و بد بقیه
بنازد و در سر کین کند تا سوار باشد تا ایل کند و زوایش نشا و برود **عقاب** از
ترکان برکوت کونند منوع الاکلت مرغی بسیار شوکت صاحب قوت تعلیم پدر
بر مرغان و خوش بود زشود از صید بیشتر بکمر خورده بر شوالخ و قتل جبال ایشان
شاد و بر جای الحس به عدو خایه بند چنانکه اگر بجهت حرکت کند ناخشنود
خاطرات باشد بجهت او و جو و خورده می بخشد و سکن بر حرکت بکنند
فغان سن آلم کل حیوان مصالح نفیس و مقاس چون بچه بر آورده و در آنجا
دارد و یکی را برین از آن در حق مرغی دیگر را بر کار و تا آن بچه را بر و اندان
کاسر القظام خوانند خواص عقاب بر هر آن زمین که آله بود صاعقه سفند
زهره امثال کمال تاریکی چشم برده اگر بر ایشان زنی که شرم دارد طلاق کند
بکشد و شمش بر نفس طلاق کند شفا بد مغزش باصل و صبر خلط کرده ناسود
ببره در عجایب المخلوقات آمده که برود عقاب زغنی شود و زغنی عقاب
سیر کرد و در تاریخ مغرب آمده که در نسل مهر عقابیت در غایت سیاهی در
زرد و و سید می کند از عقاب النیل خوانند بعضی فارسی
از آنکه خوانند و بعضی کلازه لشکر کونند منوع الاکلت مرغی در زوای
کار است جواهر نفیس بدزد و بقیه و بچه را فراموش کند ناخشنود برده
تلف کند و ناخن باغالبه خلط کرده ناله و لقی زامعتات مغزش بکود
خوراند فصیح شود و با دین در جهان باشد مورچه بکین در سینه اش نشا
الکال کند بلیاق العین ببرد **سقا** می مرغ در عجایب المخلوقات آمده که
مرغی قوی هیکل است چنانکه قیل را با شانی در باید و آنرا باد شاه مرغان

گفته اند حبه آنکه چون صید کند بعد رکعت خورده و باقی حیوانات که از سر
نیم خورده خود نهد و این صفت با دشاهات عمر آنرا که از همتش شاد
بعد از صید شال خایه بند و در بیت مرغ شال بجا خایه بدون آرد در تقصیر
که عفا از در میان مردم می بود و مردم اینا بر شایند تا در زمان حطه
عربی باطل و زبور در بود حطه در حجت آن دعا که در اللهم خذها و
اقطع سلها و سلط علیها اذه عن حجابها و عیالها التي یزیدها و انزلها
و انزل من نام نماند و در بختری در جمع ربع الاربار آورده است که حق تعالی
در بی اسرا نزل نیک بیت المقدس مرغی را ازین درویش انداختی آن را
عطا خوانند برغان و دیگر حیوانات ایستایند و ستم آن زبان دعا که حق تعالی
آن را بجز بجز جنت خطا استوا الماخات از آن وقت باز چشم مردم غا
شدات و در فصل الانبیا و تاریخ جبرئیل که در عهد سلیمان علیه السلام بان
غایب شد حبه آنکه گفت و صفا و قد ریکو کم و سلیمان هم او را بیکه خوانند که
در این روز باد شاه مغرب را بر سجده و شاه مشرق را در خری آمده و ایشان را با هم تعالی
مواصلت خواهد داد و سیم مرغ برفت و باد شاه مشرق را دوده و ایشان خود بر دیر
اتفاقا بر باد شاه مغرب را هوس شاخت شد و اینجا افتاد که دختر بود دختر او را
بید و عاشق شد و بر کرد تا در میان پوست حیوانی مرده که اینجا افتاده بود و فرست
دختران سیم مرغ در خواست کرد تا آن پوست را بجهت دفع ملال پیش او برد و ایشان
رسیدند و فرستاد پس سلیمان علیه السلام سیم مرغ را فرمود تا آن دختر را با پوست
در مجلس حاضر کرد و آن سر لشکرا شد سیم مرغ از آن مجاله از مردم غایب
واب کلاغه را ترکان قراغ خوانند منوع الاکلت و از نواسق حسنه در مرغی دراز
در خرمها بیشتر است و در از صرد در عجایب المخلوقات که یک کین و ماده چنان

با هم بران باشند که هیچ یک از بعد دیگری بجفتد یکی نه پیوندند و جبهه قوت و جبر
 هستند و قاعده آدمی حیوانات باشند و پیش از همه قصد چشم کنند چون بچه
 برآورد و پیش معنی بود و درش آرد و کند حق تعالی کسی و پیشه بسیار را بران
 جمع کند و از ایشان بخورد تا سویی میکنند و بر سیه برآورد پس در پیش
 بخیزد و آنگاه از آن و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم تو آن گفت عرب کلاغ
 سیاه را عالم و پیشه را اسم خوانند چشم کلاغ و چشم بوم و در میان قریب سوزا
 دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سیاه بچند تنگی بپاشند زهر آرد و برآورد
 پنج اول مستی آرد پس زهر از او برین عشق و زهر سر می آرد
 مرش بخورد و صانع بخشد و زهرش در باره این است و بکین دست و صانع
 و بعد صحرانشانند **قش** مرغی را بچه دراز کرد که زهر آن بکس رسد و
 تابان باز آید و سخت برهارد و زهر او با اتفاق بشکارد و در باغ اقای
 ایند و بر سر کاردی نشینند و برهارد چتر میزند تا آنرا بکشد و بخورد
 چون یکی خسد دیگری آنرا باسیان باشد و زهرش باب بشاید و بپاشد و بپاشد
 نهند مرغی که در جوی باشد زایل شود **قش** ماهی خوار مرغی بحیث است خود را
 چون مرده بر سر آب افکند ماهیان بقوت دانکه مرده است پیش آید یکی دیگری
 و بخورد و اگر خراب بر او غلبه کند و ماهی از آن بشاند ماهی دیگر پیش از آن
 غراب چون قصد ماهی کند بای آنرا بکشد و آب خورد و چندان ترغیب کند
 که غراب ببرد و خورده استخوانش با سویی سر آید پس بپاشد و صاحب خوی با
 شکب نمائند تا سویی سوزنده نرود **قش** سوزد و فتنه بعضی بر آن آید احاطه
 المظفر و خوانند ما چون آواز شود بگریختن خوش باخون کوی و زدن و
 قنار از سوز زهر که بپاشد شود و طغادان شیان روز خراب کند **قش**

بعضی علمای واد گفته اند و غرض چون برآورد برآورد و جمع کنند و بر سر
 برآورد و غرض شمع است خود را بر روی زهر ناکند کرد و بپاشد و سوزی علیه از زهر
 شیای دارم که چشم بخت **قش** شیدم که برآورد با شمع کف که بر سر میزد و روست
 ترا کرد و سوزد باری جرات **قش** کف ای و فاداد رسکین **قش** بر فک بکین ازین
 من **قش** بر سر می از من بد میرود **قش** چو زهر آدم آتش بر سر رود **قش** تراد و زهر عشق آرد
 بشخت **قش** این که از بای تا سر بخت **قش** مرغی که بخت و سیاه بخت کف
 بر سر تن با همت کشند عینان برود **قش** بر آتش برهای ازین بود و
 زهر و زهر بیا که برین **قش** در بجهند بر روی آب خایه بند و بپاشد و روز آرد
 قطعا دران روزها در لایم کف چون دریا و رزان آن مرغ بپاشند دانست که دریا را
 خوار شد و مرغی کند **قش** کف را بر کان کف کف خوانند مرغی با صورت خوش
 آواز خرام برین مغریت بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را کف در می خوانند
 کف که نا کوئی عرب کف که بر ما یعقوب که بر ما کف الهم است و کوشش لذت تمام
 و کوشش لذت تمام **قش** با دوزخ کف که و خایه کند در دوزخ بپاشد یکی با زهر کف
 کند یکی با ماده ناپسند برآورد زهر او وقت آنکه ماه حائل بود و در دوزخ خلط کرد
 افکند که نزل آب چشم نماند بکین بر ناکند که بکودک و دندان مرغ این شود
 کوشش و غرض استغفار کند و ناپسند بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد
 مغریت **قش** جعفر را بعضی عرب صانع خوانند مرغی که بخت خوش مغریت
 بر برین و طغاد و شایع دارد که کوشش بر آن کرده و خایه بر آب بپاشد و مرغ
 همین عمل کند **قش** مرغی که بخت ناه و آن بمرتب که در میان آن ریک بخت
 نهان کند و بعد از سوز ناه بر آن برآورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر
 من **قش** الله سجدا و لک الحض قیادت بنی الله که بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد

و له المقلب را بر بر صفت بالندقت باه و در کوشش بر آن کرده استفاق
جگر و فساد مزاج را معصداست و اما در سخن از آن بابت آنچه هر جا کطل کند
نوی و نایم **نور** معروف مرغی خوش آواز است و بسیار کلام از آن بگردد
بسیه مرغی و در زیر ناخن و بیضه فاخته و در زیر مرغی بنشیند و قریب آواز
و خوش رنگ بود و **نور** معروف و بر زمین هندی باشد سفیدی و از آن
و بر آن سواد خنای بسیار جفت غار و اندر سوداخی آوازی بر بدن بر آید و چون
در صغیر آید از جوش آواز بر جگر از آن شود که گشت و از آن آواز بلند بود
رجل همیشه بسیار جمع کند و بر آن همه نهانند و در صغیر آید و بر هارم زخم کند
پیش از آن و از آن همه افند و مشعل شود و نقش شوخند کرده و خاکسپرد
کرم در آن افند و از آن خاکسپرد و در آن زدک شود و نقش دیگر کرد و گویا
من افطام شانه فی خلف الحیوان کونید ساز از آواز آن اخراج کرد
قد بر تکت معروف مرغی بر دکترا عقاب ماکول اللهم است که کتک
را از آن در نای خوانند مکول اللهم و کرم و خنک خوش طعم بود و وقت باه
چشمش تا کمال غلبه خوانی آورده زهره اش را و بخوش خلط کرده بر غایت صلیح
توابع و لغو بنشیند بود و بر وقت جو خلط کرده بر دیگر غایت ناهش
روز او را بر ویشی نیارد شفا یابد و صداع را معصداست کوشش و شمشیر
مرفش در گوش چکاند کرمی بر جگر و آب ساخته در جگر و شانه زایل کرد
ککک مرغی یکی اتفاق است البته در راه تنها از وادیا ترا پیش و با سبب
و باس دارند **نور** معروف مرغی متوجع الکلت در کمر می باشد با نارنجی
دار چمنان نارنجی و بر میان زمین زمین تاست کرده و را بر بخور
که نار بیضه افند و از بخور بنابر این لغاتی بر بلند بنایا ساز و چون

نور

اعلا خنث شوا کرد اگر تعمرها یا اید از آن زمین کبر و اگر چه بیضه بنا و بنا
آوازش هولم راست کند بیضه اش خنثاب را برین آید و است **الک** **نور** و نایم
را از آن ادهار خوانند ماکول اللهم است پس سته غنماک بود بین سبب آنرا الک الک
خراند هوا و مرآب را خنای کند از ترس کشتن خراب شود اگر چه در زیر و
بالا و از آن بنابر حدان شود **یک** از میان باد است و میان مار و اعداوت
خانی است نار بیضه آنرا خور کند و از آن بخت و از آن بخت **نور** کرم معروف
مرغی که کج خوش صغیر است و موسیقی از آن شنیدن و بعضی گویند موسیقی
زیر کمر یعنی بر جگر متوجع الکلت عمرش را کمال اقبال باشد سال گفته اند
خنثاش یعنی دانه بر بلند بنایا سازد و بر کج جتارد و از آن نهد خنث
بر آن نرود و بیضه اش بر آن نیارد و چون چشمش بر خور شود زهره آویخته
در دهن کرد و بوی کل و دیگر عطاریات آنرا صغیرت رساند زهره اش و در کوشش
المر شمر **نور** مرغی که برین را بعضی عرب بر خوانند متوجع الکلت خنثاب
در کج بر صغیرت کم صغیرت برین بن چکاند بنایا آورده و از آنرا باه و شاه
و خلج و بواب می باشد و با شاه چینه بر کمر از دیگران اینها را در کج
خانما لطام آبی کجاست که هیچ صندس را با بر کار و مسل و دیگر آلات بنود
خانما سندس باشد چنانکه افند که آنرا نام هیچ صداقت شود و غیر از سندس بنایا
و چون همه خانما نام سید دست بر بود و هیچ شکل دیگر بنایا از آن آخرین کدنا
هر کج هیچ خوانند مثل سازند خوش ایشان شکوفه و لطافت و دان انجارد
تخم بود و از آن رطوبات حل شیرین لذیذ که شفاء القمار است اگر چه در لای
لطام خنثای بنایا بر این معنی باعث است کمال الله تع و اوقی نیک است
الحل ان الحنک یمن الجبال بنو ناک و من الشجر و منایر مون ناک یمن

كُلُّ النَّاسِ فَاَسْلَمُوا سُبُلَ رَبِّكَ ذَٰلِكَ خُرُوجٌ مِنْ بَطْنِ نَارٍ مُخْتَلِفًا لَوَا
فِيهِ عَمَلُ النَّاسِ بِرَدِّكَ عَمَلًا وَبَدِي كَفَعْلِكَ عَمَلًا بِحَسَبِ رَأْيِهِمْ اَوْ سَمِعًا اَوْ سَمَانًا كُنْد
وَدَخِ اَنْ اَوَاعِظُكَ كَدَانِ عَمَلٍ سَمِيدًا بِحَسَبِ حَوَانٍ دَرْدَا اَوْ كَلِّ سِرْخِ اَوْ سَبِيَا
سُوْدُ جَوْنِ حَقِيقَةٍ دَرِ عَمَلٍ شَقِيحًا دَلَا جَوْرٍ بَايَزِ جِرْدٍ وَكِرْمِ خَشَكِ تَرِ سَوَاقِ
اَفْعَدِ وَتَرَكِبِ هَرِ مَفْلُحِيْنَ بَايَنْ نَا اَنَكِرْ طَبِيعِ عَمَلِ كِرْمِ وَخَشَكِ بَدْرِ جِدِ وَدِيَرِ
قَطْعِ اَخْلَاطِ اَنْ جَوْرِ طَوَائِلِ نَا فَاسِدِ اَزْ بَدَنِ كُنْدِ طَبِيعِ سَوْمِ سَمْدَلَتِ دِيْمَايِ
خَشَكِ نَمِ كُنْدِ **مَثَل** خَشَكِ مَرِغِ بَعْضِي عَرَبِ طَبِيعِ وَبَعْضِي نَا اَلْ دَخَانِ دِي وَ اَلْ شِ
وَرِيكَ وَ سَلَكِ خَوْرِ اَزْ اَنْ مَضَرَتِ نِيَا بِدِ جَوْنِ بِيضِ كُنْدِ اَزْ جَنَابِ اَنْ كِي دَا رِي
لَا دِهَا كُنْدِ بِرِ دِشِ مَرِغِي دِي كِرْدِ وَ دِ عَرَبِ دِ حَقِ جَبَالِ عَمَلِ كِي بِدِ اَلْ جَبَالِ
كَالْمَقَاسِ هَرِ جِهَةِ كِرْبَا وَ رِهَا كُنْدِ شِدْ وَ مَوْرِدِ وَ هَوَامِ بِكِرْدِ اَنْ دَرِ اَنْدِ اَنْ
اَزْ اَنْبِيَا نِي جَوْرِ دِ تَابِ رِي كُنْدِ دِرْ عَرَبِ اَشِ نَا رِي كِي جِسْمِ بِرِ كُوْنِ مَشِي بِاَوْ هَا
دِشِ نَا اَلْ كُنْدِ جَوْنِ بِيَا نِ مِلَا دِشِ كُنْدِ خَشَكِ بِرَا وَ اَمِ طَلَا كُنْدِ شَقِي كُنْدِ
بِيضِ اَشِ دِرِ دِيكَ اَلْ كُنْدِ طَعَامِ رُو دِ خَنْدِ شُو دِ بُو شِ بِيضِ اَشِ دِرِ اَبِيَا اَنْ اَزْ
كِرْمِ شُو دِ **مَثَل** اَهْلِ قَرْسِ اَنْ اَحِقْدِ وَ كُوْنِ خَانْدِ جِنْدَا كُو اَوَا شِ بِرِي دِ
قَبِيحِ بِرِ دِيْنِ سَبَبِ دِرِ مَرِغِ مَزِي دِيَا رِي **مَثَل** مَرُوْدِ مَرُوْدِ مَرُوْدِ مَرُوْدِ مَرُوْدِ
مَنْحَى الْفَتْلِ كَا دَرْدِ خَا الْمَصَابِيحِ هَنْ اَبْنِ عَمَلِ اَسْ قَالِ بَخْرُ الْبَيْتِ قَتَلَ
اَرْبَعِ مِنَ الذَّرَا وَالْفِتْلَةِ وَالْخَلَّةِ وَالْمَدْعِدِ وَالْقَرْدِ مَرِغِي خَوْرِ مَوْرِدِ
بُوِي نَا مَوْشِ وَ اَرْجِ دَرِ مَقْصَرِ اَلْبِيْنَا اَمْدِ كِي جَوْنِ عَوِجِ بِنِ عَنَقِ كُو مَارِ نَا
نَا مَوْشِي وَ قَرْمِ اَوْ اَنْبِيَا نِ هَلَا كِي كُنْدِ هَدِ دِ بَرْمَانِ خَدَايِ عَمَلِي اَنْ اَسُوْدِ
كِرْدِ نَا دِرْ كِرْدِ عَوِجِ اَفْئَادِ وَ بِلَانِ هَلَا كِي نَدِ وَ سَبَبِ مُرَا مَلَتِ وَ سَوَاقِ
سَلْمَانِ عَمَلِ اَلْقَبْرِ مَلِكِ سَيَا مِ هَدِ مَدِكِرِ جِنْدَا كِي دِرْ كَلَامِ جِنْدِ سِرْ بَا يَكِي

قَدْ رَفَعَ قَطَا اِلَيْكَ وَ جَعَلَ مَقَامًا لَكَ مَلِكِيَّةً وَ اَوْ يَدِيْنِ كِي اَنْبِيَا وَ هَا عَمَلِ عَمَلِ
وَاَنْ جِهَةِ سَلْمِ رِي دِشِ كِي اَلْ اَنْبِيَا اَلْ هَدِ فَانْدَا كِي دَلِيلِ سَلْمَانِ اَعْلَى وَ اَلْ
دِرْ عَمَلِ اَلْ مَقَامِ كِي دِرْ مَجَاهِدِ مَدِي وَ دِ هَوَامِ اَرِيضِي وَ اَرِي كِي دِ هَدِ جَوْنِ
شُو دِ كِرْدِ مِ جَوْرِ دِ مَحْتِ يَابِ اَلْ جِسْمِ دِرْ اَبِيَا لِيْنِ هَرِ كِي نَدِ دِرْ خَوْرِ نَزْدِ اَكِي
جِنْدَا مِي دِ مَحْتِ اَنْدِ نَا اَشِ نَا خَوْرِ دَا رِي دِشِ ظَفَرِ كُنْدِ دِلِشِ اَجْرِ دَا رِي
بَا وَ دِرْ اَبِيَا نِ كِرْدِ دِشِ نَا اَجْرِ دَا رِي دِشِ هَمِ نَا كِي شُو دِ رُو اَشِ دِرْ جَا
نَا رِي كِي سَ رُو دِ مَحْتِ اَلْقِي اَلْ دِ مَحْتِ دِ دِ بَا اَلْ لَشِ وَ دِرْ سِرْ خَشَكِ نَدِ
بِدَا رِي شُو دِ اَلْ اَفْئَادِ شِ مَوْشِ دِ سُو دِ وَ رِي شِ رِي كُنْدِ وَ رِي دِشِ شُو دِ اَوَا دِشِ
خَالِدِ شُو دِ **مَثَل** مَكْسِ خَوْرِ كِي بِرِ دِي جِنْدَا اَبَا اَنْ شِي دِ وَ زَجَتِ رِي دِ اَزْ اَوْ
سَلْمِ رِي دِشِ كِي اَلْ نَا سَ عَمَلِ وَ سَلْمِ وَ اَلْ نَا اِي كِي اَلْ هَمِ نِي دِرْ جِنْدِ اَبِيَا نِ
جِنْدَا دِرْ اَنْ مَكْسِ **مَثَل** وَ اَزْ اَبِيَا نِ خَانْدِ وَ بَعْضِي بِرِ اَنْدِ كِي وَ طَوَا اَخْفَا شِ
شُو دِ مَرِ اَدِي كِي دِرْ كِرْدِ وَ طَوَا اَخْفَا شِ اَنْ شِي اَزْ اَوْ يَكِي اَنْدِ اَكْسِ دِرْ جَا
نَدِ وَ **مَثَل** اَكِي وَ نَا اَوَا اَلْ اَلْمِ اَسَا اَدِي كُو اَبُو دِ وَ دِرْ اَكْسِ اَوَا دِرْ اَكْسِ
بِهَرَا تِ **مَثَل** اَكِي دِرْ دِ زِي دِ اَنْبِيَا نِ بِرِ دِ اَكْسِ بِرِ دِ اَنْدِ اَكْسِ
جَانِ رِي شَا وَ دِشِ مَرِغِ اَلْ اَكْلِ دِرْ اَبِيَا مَقَالِ هَرِ جِهَةِ دِشِ اَزْ عَمَلِ اَلْ مَقَالِ
حَاسِ اَلْ مَكَا بَاتِ بِرِ دِ وَ اَزْ كِتِ وَ كِي مَرِغِ نَدِ اَسَا وَ اَلْ اَعْلَمِ عَمَلِ اَلْ اَمُو دِ
مَقَالِ دِيمِ دِرْ كِي نَمِ اَلْ اَشَانِ وَ اَلْ اَنْبِيَا وَ مَقَالِ هَرِ جِهَةِ مَقَالِ هَرِ جِهَةِ
اَلْ مَعْنَى وَ مَقَالِ اَلْ هَبَاةِ وَ اَلْ مَحَاكِي **اَوَا اَلْ اَكْلِ اَلْ شُو دِ اَلْ اَلْمِ اَدِي كِي** بِرِ اَنْدِ اَكْسِ
اَشَانِ اَشْرَفِ كَانِيَا تِ وَ اَكْلِ مَوْجُو دِ اَسَا وَ اَوِي كِي تَرِي سُو دِ رِي اَلْ مَقَالِ
قَوْلِ اَلْمَلِكِ اَلْقَتْلِ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ وَ جَوْرِ اَدِي يَانْدِ هَرِ جِهَةِ
وَقَضِ بَعْضِي كِي اَنْ اَنْفِ عَمَلِ نِي خَانْدِ وَ عِبَارَاتِ اَزْ اَنْ رُوْحِ نَا سَلِيتِ مَقَالِ

عرض ونفس حيوانا نفس ملكي كينند ونفس سوامي بن خزانة و عرض از ان روح
حيوانيت سبب بقاي آن عرض ونفس الناطقة كان ان نفس ندى حيوانيت و نفس
از ان روح انسانيت جوهر آن عرض كعرض عرض جوهر فواند بود و نفس ملكي
از ان نور الهي است كمال آن جوهر همچنانكه نفس طبيعي از ان نفس ملكي و نفس الناطقة
قدسية و نفس كليتها هي فاما النفس النامية هي في قبة طيبة اصلها الطيبات
الاربع بدو نجاء و اعند سقوط النطفة مستقرها الكبر و اذ فارقت بقدر
الطابق الاول غلبه سبب فوانها اختلاف المولدات اذا فارقت بقدر
سماوية بدت عود بمنازجة الالهة و نوره و اما النفس الحيوانية الفلكية
فهي في سلكها اصلها الافلاك بدو نجاء و اعند الولادة جسمتها القلب
و شأنا النفس والعلوية موادها الاغذية سبب زاتها اختلاف الطبايع
الاربع فاذا فارقت يعود الى عالمه يدت عود بمنازجة الالهة و بدو
و اما النفس الناطقة القدسية فهو جوهر بسيط في الذات عالم بالعبودية
بما و اعند الولادة السنية من ادم من العلوم الزمانية مستقرها العقل
الالهي فاذا فارقت يعود الى عالمه يدت عود و نجاء و اعند بدو بمنازجة
النفس الكلية الالهية هي جوهر بسيط بالذات عالته بالحق اهلها العقل
الكلّي العقل السني بدت و اليه يعود وهي تحت القوي وهي سدة المنتهي و
كله الله هي العليا وهي جنه المادي فقال الكايل اياهم اذا كانت النفس
الناطقة القدسية جوهر بسيط و اما النفس الكلية الالهية جوهر بسيط بالذات
بذات العقل فقال الكايل اياهم العقل بسيط بالاشياء و كلها عالم بالشيء قبل
كونه روح راجعا كنهه شجور بهي بسيطات مخصوص بشئ بغاية عالمية
نفسه و لكن من مثالي آدم و اذ عني انشأ و شح و اذ من انشأ

التوبة كفر عن ما من عرفنا لهم لما من جعلها منفق وحكم لت برحق عالمي ونطق
 فكلهم وقم ومجنوع وفي ظاهري والباطني ثم اعلانية زنا ايت كهر كز نمر ورك
 بروي روايت قال الله تع ولا تحبين الذين قتلوا في سبيل الله انما مات
 الدنيا وعشركم ثم من زرقان فرحين بما اتاهم الله من فضله وللفظة
 باركوهما ناسي شامد ومصدقان تفرجات جنانك سبغ ليدك المليون حجة
 في الدارين وقال النبي صلى الله عليه وآله المؤمن لا يموت بل هم منتقلون
 دار الى دار وقال امير المؤمنين علي عليه السلام انما خلفكم الله ولكن من دار
 الى دار منتقلون يعني امة كامل منتقله اوقات ازمنه بطيئت بيد رحيم ربنا
 وحيوان كذشته عداي دي مي شود ولفظة كشيد از اصلا بيلر جام منتقل ميكن
 ودارا خام صلوات بشرت يا نند ظهور دنيا سر يد واز دنيا بگويسر ودارا كوه
 بدوخ وبحث پس قيام وضاوونيه سر يد ودر كلام محمدان حكايت كره كه
 ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلناه نطفه في قرار مكين
 ثم خالفنا النطفه علقه ثم خالفنا العلقه مضغه ثم خالفنا المضغه عظاما
 ثم كنونا العظام عظاما ثم انا خلقنا من عظامك الله اعلم الخالفين
 ثم اذكرو بعد ذلك ليستون ثم اذكروا قوة الغيبة تبعثون از رسول
 صلى الله عليه وآله وتلم مرديت كان خلق احدكم في بطن امه اربعين يوما
 نطفه ثم يكون علقه ثم يمشي ذلك ثم يكون مضغه ثم يمشي ذلك ثم يمشي الله
 ملكا باريه كليات فيكذب علمه واحب له وورقه وسقي وسعيد ثم ينفخ فيه
 الروح فان الرجل يعلل بعل اهل النار حتى ما يكون بيته وهو لا يلاها
 فيسبق عليه الكتاب يعل بعل اهل الجنة وان الرجل يعلل بعل اهل النار
 حتى ما يكون بيته ويبقى الاذاع فيسبق عليه الكتاب فيعل بعل اهل النار

فمن خل القادر حكما كذا انما هو من مرد و زن با هم بر سر یک شکل پس
مستند شود که پیش و در هفت علقه کرده و بعضی چون بسته و نیم مفقود شود بوقی
پاره از آن مردان که کوشیده صورت دل و رگهای ما که بر سر است
پس و تنها و پانزده و سر و شکم و تمام کیفیت هیات و این همه مدت بی هیچ
روز یا چهل شبانه روز تمام شود اگر بوقت انعقاد و نطفه مرد از نطفه زن
قوی تر بوده باشد و زن سر بود و اگر نطفه زن قوی تر بود و دختر بود
از آن دختر پس زود تر از آن دختر خلقت پذیرد و بچندان زمان که خلقت
پذیرفته باشد هم چندان روح نامیده از آن بخت در آن وقت روح حیوانی
او پیدا شود اگر چون روح حیوانی بماند پس در پیچید و بچندان زمان که
چیدن در آن پیدا شده باشد و چندان ارواح طبیعی و حیوانی از آن
ترتیب و هفت تا احتمال است تولد و وقوع خروج در او می آید و مستول شود و
اگر بعضی هفت ماهه و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه مستول شوند که بی شوی
زمان تمام خلقت است و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر می باشد
تا در روی و دختر می شود که اگر است و چهار بر روی پناه و در غایت زمانه
اطراف چنان متعین و در هم که کوی در صرع نسبت است و بوقت وضع حمل یا در
بر هم سلط شود که حرکت خروج در پیچید و پانزده و بیست و پنج روزی
چنان مضیق می کند و بطنی و دنیا آید همچنان گفته اند اگر موالید اگر بعد
از شش ماه کامل و هفتم مستول شود و دویست و هجده روز و سیزده ساعت و نیم
بوده باشد و اگر هشت ماه تمام و نیم بطنی آید و بیست و پنج شبانه روز
بست و یک ساعت و نیم باشد و اگر بعد از نه ماه ولادت یابد و مرتبه کامل حمل باشد
دویست و هفتاد و شبانه روز و پنج ساعت و نیم باشد و مستول شود و بیشتر از آنکه

زود و هفتاد شود و زنید و اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که چهار سال و زیاده در
شکام نادر بوده باشد و آنکه بن است و بعضی که می بیند خالصین بوده که بعد از وفات
بقریب چهار سال می آید و گویند شایسته باشد از آن کمال و در یک ماه و نیم
گفته اند تا بدین حد و اما اکثر زن از آن می شود و بر هم رسد و حمل حاصل شود
نصفه علی علیه السلام بر هر مرتبه جن کامل می آید این سخن است که بی نطفه مستولند
و بعضی از عقاید نهیم در چنان خان با دو بار در یک شکم یکی تخم انسان از تو
که خلق را در شان زودتر مستولند و بعضی از آنرا و در باشد و بعضی از او را
بدن چنانکه در صورت وجود انسانی حکم تمام انداخته است حمل روح نامیده
و آنرا روح طبیعی گویند و از وقت سقط نطفه ملازم بقوت لطایف
اعضای نطفه تربیت میدهد تا تکلیف وجود تمام می رسد چون روح حیوان
آن بی بودند شامه شامه نسبت قوتها می آید اعضا و جوارح را از بیست و پنج
و بر درش داده و قایل می آید و در تمام کمال اعلا می رسد که شرف اعضا و قایل
نظر خلقت مستقر روح حیوانی است و آن از وقت تمام خلقت وجود می کند
چند از آن که بی بیای می رسد و از دماغ سر می بدلی می شوند و در اعتدال می رسد
روح حیوانی را می گیرد و این مرد و روح بسبب بقای صورتی اند و در حمل
ذوال و فتا روح انسانی از وقت ولادت بر بدن بدن در مقابل روح حیوانی
که ملازم بدن است لحظه لحظه در دماغ بقوت علوم ربانی روح حیوانی بخوبی
می کشد و آنرا از سیدار و در روح کلی حصول می رسد روح انسانی بی بودند و اما
سوز می کشد و از قوت بطنی می آید و در روح بسبب شرف کمال انسانی اند
و انشای آنرا از ذوال و فتا مستولند و پس به باقی اند و عقل با آنرا و در
جای می رسد و بعضی از آنرا عقل خالص بر دست می رسد و بعضی از آنرا عقل

بود و در مردم بمنزله اشقات و در حجاب و چنانکه طوطی در آن تی دوات افشاند و نه سال
نمود طوطی این تی بجز و ماست ظاهر نکرد و چنانکه گفت اند که انجان و بیلتاج
العقل هر که از فیض فضل ربانی به عقل عزیزی بهره مند شود بر یک هنر مایل
نماید و در تحارب تامل کند در دنیا و عقباتی که بخشوده و الله الهادی الی ما کو
هو الاوضح سبلا و الارشاد و لیلاد
و جو طبعی تا بهیچ حال وجود را در او نتواند یافت و تا چهل سال بر اثر یکبار
و یکبار که او را حیث است برساند و از انجاست که رسول صلعم فرموده مسیر الی
خلق که بعد از آن روی در نقصان بند و قوی خلل پذیرد تا چون هبند
فی تماشای قشور که لازم آید و بدن میرد و غایتان صدمت سال
گفته اند و از این زیاده عمر پادشاه فرمود بر یک طبایع از تنگی کم و کاست
صورتی که طبع صورت نکیر است و لغز و دو یک است تا باقی روزات که این عالم
مصور بی کام و فاسد روح حیوانی و طبیعی سوخته و در بند اگر مفارقت
کند بدن میرد و اگر ضعیف شود رنجور شود اما نفس انسانی و کلی را معارف
بسیار اتفاق افتد اگر مفارقت کران بود بدن در خواب و در بیدار و در بیدار
و طب بدماغ مشغول شود و داغ از آن مملو گردد و در حواس و قوا مشغول روح
انسانی مفارقت کند بدن در خواب رود روح در عالم علوی و معنی
ادراک اشیا کند و خوابا بیند نیکی و بدی خواب بصفا و کدر و ریت
روح تعلقی دارد و اگر صفای روح به تعلقات مستغیر شود خوابا بیند در
خواب نماید حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده روایه الصلوة جزء من سنة و اربعین
جزء من القیوة و اگر صفای روح مستغیر باشد اصغاث و احکام است آنرا بر

اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد فکر کنید پیش آنکه داغ از غلبه
مفکر نفس ناطقه را فکری گردد چنانکه با او سخن کنید و شنود و انهم بکنند و بین
سبب سخری حق تعالی بودن و در بالا و معالی و فکر کنند برین حالات که
دارد روح صافی تر گردد و عالمی است و رسول صلعم فرموده نعمت که شایع خیر
بین عباده الله است و حضرت امام فاضلین امیر المؤمنین علی علیه السلام و کذا
چنان سخری حق تعالی بود که سکان از وجود مبارکش بیرون کشید و او را
خبر شد روح انسانی با شاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با او
و فرود تراز او هر چه در وجود ادحی است همه کارکنان و فزاد بر آن او مید و لایا
نیز بقدر خود ثواب و عقاب مأخوذ شوند و هر خوشی و بدی که بهتر بود
سرایش و رانیع بیشتر باشد نفس مطمئنه که از نفس ملکی و عقلی باشد شایع
و زین نفس ناطقات و محسوس و نفس ناطقه که از احسن مشرب است
نایب شایع و زین و نفس ما را که از غضب دانند حاجت و صاحب هر دو آن
صورت نجات و رض کن و بهیچ با عقل خصومت دارد و حرکت هوا و هر است و
خبر مشترک در میان نفس انسانی و نفس مطمئنه ذات الیهین محافظت کند قوی
ظاهر و باطنی سکان وجودند و در قوت پنج ظاهری تأیید و سامور و لایه
و لایه و شامه و پنج باطنی خادمه و محذومه و مذکره و مؤنثه و عقلیه و این
قوی درونی بجهت اوصاف و صفات و از این قوای ظاهری و باطنی قوت
جاذبه که از اشیا خوانند روزی طلبیات قوت ماسکه خواجده دار و قوت
فاصله بطنی و قوت ذایقه جاشنی که قوت فارصه خواند الاروق ذایقه
پر داز و قوت حاسة که در پیش داغ است صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در
اول اخر داغ است خنینه دار مملکت و باصره که بر سطر و به دربار کی سیاهی بر

ثالث و اختيار الدنيا على الاخر سق و انما رشح صفت مؤمن و مؤمن و مؤمن
شبهت حريص بودن كارتيس و خوك و از غايه جمل بيان اوجمل صفت بران
مجموع يا بعضي اقسام نمودن و انرا لذت شرف من متابعه سلطان مرید نمود
بالله من هذه الخصال الرذائل و اگر جوهر نفس نزد ائني بعالم حقایق
سلف نشود و شعوره و عالم و طایف سازد خوی قضا و فی حیرا
کثیر و نماید که الا اولی الالباب صورت حالش کرد و لاشک است بر
درک و وضع و تاق حکم خلقت اشیا و کثرت صنایع و تحقیق و حیرت
نموده تا کمالی بر آید به غیر شریف تحقیق صبر کردن و کشف العطاء
تا از دقت یقینا بر آید به حکمی رسد بلکه از آن مرتبه نیز عروج طلبید تا بحلق
سرای مع الله وقت لا یغنی فیہ منک مقرب ولا یغنی عنک من یسئل
دلش نارسد لاجرم مکارا لاث و ستم رسالات کرد و مرید بقیه بر
کشت کثرا محققا فاحسبت ان اعرفت خلقت الخلق لافرت شود
و معنی لولاک لما خلقت الا لذلک در صورت اتحاد و وجود سبیل کش
دارد کرد و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین اکنون وجود انا
در غایت کمال خلقت افشاده و معنی غایبی ذابهارت از انجا در نظر ناید
کینم دعون الله و تو فیکه نقل اول و شرح یفیت اعشای انشا و
ولی و قریبان و ان بر سه صفات است و شرح و کیفیت خلقت
و ذات حق ترکیب خلقت معنویت و معنی بدانکه تعلق روح با اعضا و بدن
و شرف کنن آن روح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوی
متعدد و جمیع وجودی چنین صغیر و لیلی و اوج و برهانی لایع است بر قدر
صنایع و حکمت خالق انکه انرا اوارا الهیت جزا و شوقان بود که چنین خلقتی

که چنین خلقتی آفرید چنانکه از خاک و قایلین و آخرین و دین یکی هم مانند
نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی از
این دانش امکان و محقق و تصور شود و درج و درون را رخ کرد و در زبان
بیان قایل باشد که لا اله الا الله و حق لا شریک له الملك و له الحمد
یعنی و یکتا یمیت و یحیی و یموت و یحیی لا یموت و مؤمن علی کل شیء قدیر یعنی
تغافل قول انظروا المومن علی کسیر در کتب شرح مذکور است که اعضای انا
اجزای است که از انظار امر به طبیعتی متولد شود و آن بر دو نوع است مغز و است
مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی مؤرخ که عقول عقل و افهام از یکا از یکا
اختراع و قدرت ابداع آن قایل و عاجز آید و زبان و حکان بیان قایل کرد که
که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از
عدم بوجود آوردن میسر نشود لاشک آفرید از یکا قایل بود و **الفرق اول**
اعضای مغز و مرکب را بعضی میفهمند است و صورتش مرد و از ده صفت
الاشکال انخول جسمی محض است و حق تعالی آن را جهت فرام بدت آفرید تا بدت
بقوت آن حرکت میسر شود و اگر استخوان نبود ی کشت و پویت و فی قیام
نواشتی بودن هر چند حق قیام است که آنرا قیام داشتی اما انفس و مناسب
آمد تا خلدن را مرشدی باشد بر اسباب کارها و اگر استخوان بچند باره سبب
حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین سبب و بدین استخوان آفرید بچند باره
نشاید تا مقصود محمول پس است و از آن استخوان بعضی را جهت آفرید تا جایش
سکته باشد و زود حرکت تواند کرد از انجا قیام خوانند و بعضی را مغز و اندرون
جای واد جهت حرکت استخوان مغز از آنکه سالم نامد و جهت تری مغز و طولانی
و دیگر اعضا بر سه و چندی را تمام انکه آفرید بر سه صلب و اندون مست

وهری را بر بدن و اندرون شامی تاری می غوطه یات و در او رنجای فواید او ۳۰
 جندی از استخوانها بجهت مرقع و اعصاب سو را خنایا آفرید تا قوی با بعضی
 فواید رسانند و صلابه استخوان مانع آن نباشد و بعضی استخوانها که قیام میزند
 چون بر پشت و کمر و پهلوا و سینه و دستها و پاها داخلند قوی ترند
 تا تحمل افعال داخل می نمایند و جندی را که جبهه و یکی اعضا اند و حرکت
 قوی ندارند ضعیف تر آفرید و پاره های استخوان در دم که یک کرم و واجبه
 حرکت ظاهری دارند مانند زبان در دم کشند و در ربع حرکت که از افعال
 خوانند و عضو و شرافت آن برای استمال آن می بخور و شرافت در دم کشند
 بعضی مانند اندک و در سوراخ بر روی هم نمی و دندانها بر هم کشند و جندی
 یکی را استخوان درو و استخوان رفته و بعضی ثابت بر کشند این همه را
 لحام خوانند و استخوانهای کوچک که در انگشتان و در سلامیات شمارند
 و آنچه خورد و جهت اتمام وجود آفرید و ستمانیات خوانند و مجموع را استخوانها
 بزود ستمانیات و دویست و چهل و هشت پاره است بر اشکال مختلف و مختص
 بر این منوجیات **سیر** بجهت حکمای یافت خد فک فلک اذن جمیع
 بخان اسنان **کر** در دراز کردن دانه ها کشند و کوتاه کردن دانه ها کشند
کل از اعظام تر و کجتر کردن **سینه** مصر بر یک **کعب** شانه سفا
 القاب و دیگر و س کش **شست** هر معروف سفلی بخورد و پهلوی بخوری بنگار
دست سار و ساعد دست وسط سلامیات **بای** نخند شاق و
 کعب باشد ربع دورینی وسط سلامیات **بای** سفلی **عنه**
 حلقه کوبه عجمه عاتق عضده **الخط** و سر و جبهه جسی وسط
 سیان باط و استخوان از رباط تخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی را

بر استخوانها حرکت را فرید مانند سرشته و در انجا حرکت نیاید و از انجا حرکت
کوشت نرم را شامل نکند و عضروف در میان هر دو متوقف باشد و بعضی
افراد بعضی استخوان ترکیب کردند چون گوش و بینی و دایمین بر مایه ای آن
داخل و مجز و امثال آن اگر بدین جاها استخوان بود بگوشت حواله آن قدرت رسد
اگر گوشت مجرد بودی و یا بمنزله انی شد و مقصود بجهت سوال آن نه هستی پس لا
آمد جسی ان عضروف پس از آن تا این را داخل کرد **در الی** **العصب** جسی
شیان عضروف و فی ان عضروف نرم تر و از انی سخت تر طبعی سر و مراتب
بعضی از ان دره فاسل استخوانات تا بقوت حرکت تری آن مانع حرارت
حرکت کرد و استخوانها گرم نیاید شد محل بنیده و بعضی اعصاب
مختلطات تا آن تری بجمع اعصاب و جوارح تواند رسید و سبب قوام و
کرد **العصب** جسی نرم بقوت طاعت و بر سه مفت **۱** راحی بود و **۲**
۳ راحکت بود و **۴** حریت **۵** راح حس بود و هم حرکت اجنه سه حس دارد و در
حرکت ریاضات بود و فی سوسط بود میان رباط و گوشت از رباط نرم تر و
از گوشت سخت تر طبعی سر و خشک و از فرق نازدم وجود آدی در
همین برانگیزات و اگر نه بواسطه قوت آن بودی گوشت نرم را استخوان
راحت قرار نمی داد و اعضا درونی بر مایه ای و خلطه ای عظیم در
وجود ایشان پیدا شدی اقتضای حکمت ضایع و مخالفت ظاهر و باطن
وجود را بعصب تقویت داد تا همه در هم پیوست و در صفت ضایع هیچ خل
طاف نکرده و در هم عضو قوت حرکت زیاده و مراتب عصب نیز قوی تر که
از پد تا محل شاید تواند نمود مانند دست و پای و گردن و امثال آن و بعضی
تجربین پیداست و فی بعضی از ان توان دید **الفصل** جسی عیایات الحیاتی

و بالعصبانینش پیش دارد و از ایشان جسی یکی باشد آنرا و تر خوانند و عضله
 و تیره و دیگر یا باشند و بسبب حرکت کردن جدا که عضله نبوی که خود را بر جهت
 حرکت دادی و کوتاه و دراز کرد ایندی حرکت میسر نشدی و شما عضله
 دیگر که گفته اند ترا نکرد اما جالینوس گوید باض و نه عضله است بر این
 دوج سر کردن زبان حلق و حنجره کشف باز و شاعده چشم و تن
 پوست چنانچه ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

از دل برآید شش بخلق و ذراع و بنفس جذب هوا کند و بعد روح حیوانی که در دو
 که حرکت است و در دو قسم منقسم می شود صغیر و کبیر و مملکت از فوق لطیف و منقسم
 بیلا و در وجهه اندک اعضا که بالای دند که تران و قسم کبیر شیب رو و تاباخر
 بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه و ابره و جلا و اول یعنی
 نهای ساکنی ناهسته جنبش اندر شریان است و منشا مان از حرکت و منشا جنبش
 باعضا و جوارح و اصل دو رنگ از سعه یکدیگر است تا بعد از نمودن یکدیگر
 آنرا باب خوانند و یکی از یکدیگر اعضا و آن چند شعبه منشیات آنرا اجز
 و در یک تید جنبش از شریان که حرکت است و خلق غلیظ **الذوب** یا سیه جسی
 غلیظ است مخفی در الحاق حد و در آن حرارت و قوت هاضمه دفع می شود
 غالبات و اگر چنین قوتی در آن بودی غذا در هضم نشدی و جمیع
 اعضا و جوارح بدل می آید یا قوی و خلل کای حاصل شدی **الامعاء** رود که
 جسی غلیظ است و تبار و بود مشال جامه بر هم بافته و آنرا قوت حافظه و
 واقع بکالت که غذا را نگاه دارد و از آن هیچ انحرافی همان نازکی ترانش
 نتواند و چون دفع جمیع ازان در آن باقی نماند **المخ** مغز جسی لطیف و شیمی
 و معتدل بکریه و قری نایل از غایت نازکی جسم آنرا و چون استخوان جای
 داده

فمن خلق الدنيا بقدره **المركبات** انما هو اسم ظاهر و باطن با دیکم
الظاهر یعنی ظاهرات **المرس** چون مکان حواس ظاهر است جایگاه
بدن واجب آمد تا آن حواس هر سه بدن شرف تواند بود و از حرکت آن معلوم
کرد و از استند بر آن تا چون جوارح بسیار در آن بی پایه ساختن مساحتش
نیز بسیار بود و هر یک در محل خود و اگر چه و چون مستند بود از استند و این انفعالات
کمتر باید و افضل اشکال داشته باشد و اندک طولانی از بدن تا ممتد اعصاب باشد
که از دماغ بدن بی آید و استخوان کلسه سر را که جمجمه خوانند صلبه قبیله میگویند
تا جوارح که در اندرون است چون مغز و دماغ و همه و بصر و سم و ذوق و لثا
انما از آن است در بنا و آن باشد و آنرا چند باره ساخته و هر یک را علیحد
قوتی بود و همه را به مثال دندانداره و غیره در هم ترکیب کرد تا آن قوتها اند
هم شود و همه که باشد و کامل القوت بود و در میان استخوان و مغز پرده ای
پوست و دقت پیدا کرده تا سختی استخوان تا دگر مغز را از هم نتواند رسانند و آن
جوارح سر و حواس ظاهری گوش و چشم را مرتبه برتر است و در میان یکی از
این دو خلقت بسیار و بر آن دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از استند
بعید بی زحمت زایل تواند دید و گوشتش نتواند رسید لیکن گوش از همه جا
تواند شنید و چشم جز در برابرش نتواند دید و در تحقیق رجحان آن بر شوی
لیکن الخبر کالمقایده اخضا و دریم **الحواس** چشم در ملک وجود بر شل و در
بالت و چون قوت نور باصره از دماغ در اجزای عصبی دقیق بدو رسانند و در
جای آنرا بر اهلی بدن واجب آمد تا هم از دماغ بدو مسافت اندک بود
و هم جمیع اعضا تواند بر او رسانند و جمیع اعضا را از دماغ
طول نکرده و در حواس عظام صلب آنرا بدو و در آن اجزای آن

اعصاب رقیق فرمود تا بجز بدان میماند از آنکه ماده چشم نه نیاید و غلظت ظاهر شود و
در بنا با چنان آورد تا از آن استند سالم نماند و بر اجزای اهداب و از آن نیز بدو بر کرد
و چشم را دو عدد و از اینها یکی از استند صلبه قبیله باید دیگری بر قرار بود و وضو
بکلی منکوب نکرد و در بدن هر بدوی از این که استند و احسن اعضا از آن است
تا چون حرکت دست و پای در این طرف چشم بر آن واقف تواند شد و محسوس او را
ناری نماید تا صفت روشنی بدو در پذیرد و از آن جهت طبقه متعلق کرد تا یکی
ممد دیگری شود و اعصاب و رگها را از این تحقیق سر و پا تا چشم تا مسافت
بعید بود طبقه چشم **اول** را صلب خوانند و در وقت انقباض رقیق است و **دو**
طبقه چشم که بیند و آن بر شکل پرده است که بر درونش را در است **سوم** طبقه چشمی
بر شال اعشای **شیر** **چهارم** طبقه رطوبت مانند سفید فایان ابضی خوانند و
در جای آن که بیند و این چهار طبقه چنان در هم است که جای چشم مستدیر
بهیمنی میمانند و **پنجم** طبقه را جلیدی مانند در غایت روشنی است چنانکه از
کثرت صفایر مشربا دغوار احساس توان کرد و آن الت نور بصیرت و دیگری طبقه
که در وقت خار مانند و از آن آفت که با وسر نگاه میدارند و صفا دهند و
طبقه پنجمی بر نیمه این جلدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور است بر ده بر صفت
نیمه عکسوت دارد و طبقه عکسوتی خوانند و آن مانند عشای رقیق است و این
چشم طبقه در سفیدی چشمند و اینها را المیتم خوانند پس سیاهت و آن **ششم**
طبقه است آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل انگر بدو نیم کرده و سوراخ و در این طبقه
عنبی است بوقت تاریکی فراخ و هنگام روشنی تنگ شود و بوقت حرکت
جلیدی از هر آنکه روشنی دارد و سوراخ را محدود خوانند **هفتم** طبقه را آن
خوانند و آنرا از بیاری روشنی بر و مانند کرده اند و این طبقات چشم **هفتم**

و هضم را رعایت صفا و روشنی لون توان داشت و قوی نور یا صر از میان
 صعب محبت که از مقدمه دماغ بچشم می رسد بطوایف غالیات لاجرم در
 محل یکجا باشد بعد روزی درون عروق و اعصاب بطوایف بدیهه پیش می
 فرستد و لکن مطمع از گرم و دوی بر روی آید و از آن طوایف را شورید و
 تا چون جسم چشم شمی است یا شورید و طوایف را فتنه و ملک چشم مانند پوششی
 که چشم را از آفت غبار دخان که با وسر و کثرت نزد و طیف و اشغال آن بلی
 سیرارد و در پناه خود می آورد و طوایف بالا این جسم متحرک و بن حرکت
 و طوایف زمین ساکن و کج کلین و مشرق که آنرا غرض نیز می خوانند چون دلیل و راه
 که روشنی با صر بتاریکی آن باریک بین و دور تر می شود و سبب زیادتی قوت
 نور آن سبب در **الاذن** گوش و در ملک و چون جاسوس و سنج است و
 بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس و ثقیب و بالا و آرا
 تواند شنید محسوس آن هزایت چه نوع هوا آنرا در مضبوط آورد و گوش را
 محسوس و بر پذیرد و این قوه عصبی و قوی که از دماغ می آید درون صماخ گوش
 رسیده است و قوت سمایی یافته و شکل هر چه دارد که آن پدیده را اگر ایست
 که خاصیت او در دماغ گوش است و استخوان در رعایت محقق است آنرا عظیم بوی
 خوانند و آن سوراخ بر چوغم است و مری سنگ دارد تا که ماسر و احیاناً
 مکره ناپه برده سمایی راه ندید بر کرد آن سوراخ عصب و قوت همچنان چو
 و شکل بصورت مشاهده است تمیز آوازه ها کند و عصب سمایی و سانی
 نامشود و معلوم کرده و در آن آلی که که آنرا جریک گوش می نامند تعبیر و تائید
 در گوش نرفته و دخل قوت سمایی نباشد **الانف** بینی بر وجهی روی سبب مزین
 جمال آدی است و اگر بینی بودی روی هم از روی و شکل با غرض داشتی

و لکن نفس را تا استنشاق هوا که بدیهه ماده حیاتی و مدد روح بر اجزای
 بود و از آن استنشاق و صفا دهند آواز که از این که اگر کال بینی گرفته بودی
 آواز بنیان رفتی و آن کال و کی را نقصان از رطوبت بود یا بخار غلیظ یا گوشت
 از رگین و بینی را حریم مفتوح داد تا استنشاق نیکو تر تواند کرد و بوی آنرا
 در یک مرتبه و بخش کرد تا اگر یکی را آفت رسد آن در کمر قرار بود و آن جری
 باطل شود و نفس از جذب هوا بی بهره ماند و نفس خلل پذیرفتی و
 آن بخار را بد و قسم راه پیدا کرد یکی با در دماغ بوی مشامی و یکی در بینی
 خنک تا به نفس استنشاق هوا و شمع کند و آنچه بد همان رو و چاروب هوا است
 باشد و آن هم هزات نیاز به یکدیگر برچ ساخت تا که هزات از آن بد باغ و آن
 رسد و این هر دو سوراخ که از دماغ و بینی می آید چون خنک رسد یکی شود
 و بد باغ می پیوندد و از قوه یابد و رطوبتی که استخراج شود آنرا خلج خوانند
 و آن چون جریست که موصوفه دماغ و بینی دارد تا بعد جذب راجعه طبیعت
 و ذوق آن زود تر معلوم کند **الشفت** لب بر کرد دهن تا به افراشته حسن و
 دوی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول عنایت و طبعش از طبع گوش و بینی
 مزین است و بر آن اعصاب و عصبانیت حرکت الحیا و انقباض
 و اگر چنین شکل بودی صورت انسان تا تمام نمودی و اگر چنین قوی
 ندانستی این عمل از او نیامدی و در خلفت نقصان فاحش ظاهر شدی
 حق تعالی از کمال قدرت خلفت آنرا چنین شکلی زیبا داد تا این مقاصد
 محسوس است **الاسم** دهن بجهت دفع در جوهر انسانیست که بقدره می توانی
 او در چو کشناس و چون وجودنا از غذا که بدل می آید مخلل شود که برین نیست
 قال الله تع و ما جعلنا ثم جسد الا لیاکل من الطعام انما آفرید تا بیک

مذخر غذا کرده و بر اعلا وجود سپار کردن لازم آمد و از آن اسنان دانی
کتابه تناول شود واجب شد مثل دندان چپته خایدن غذا و رطوبت و درمقد
کشتن بر عایدن و زبان چنه طعام شناختن و ذوق و لذت آن دریا رفتن
و حلقوم که بفارسی آنرا کلی خوانند چنه فرو بردن طعام و شراب و بیدن
رسانیدن همچنانکه فی غذا وجود ثابقا سعدن راسا فی نفس که هوای خند
بدون رسانند و هوای گرم بدو ن آرد و تعدر بیش از است و بر آن برکها
بدن می تواند بود و در پهلوی خلق و تواند بود و چرخ و زامر و محل نقش
که فایده و مرم خیشوم و فرو جرم خنجر و اخصر و فی آن زید یا تحویف و ذرا
پوسته بر یکفر ایرو و دوی بهم یازند و بر حلیان عقداث ذاد و آنرا اند
حالت نقش تنک و فراح سیکه اند و نفس باستانی می آید و سر و دوبر سر چرخ و در
ظمان چنه جناب بر شکل زبان کی چک جسی عضره فی ذاکه آنرا اعلیه کونید
تا شکاف خنجر را بوقت طعام و شراب خوردن پوشانند با چیزی بخنجر
نزد و اگر زور و دوبر نه افند آنرا بر آورده و اگر عیاد با الله بر نیار و عدا
شود و سوراخ خنجر بجهت تسف همیشه با ذات الا بوقت اکل و شرب که بر
پوشیده که دوبر عکس بر حلقوم پوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب با
شود **اللاب** زبان التي شریف است و سبب منزه و شرف بر حیوانات و ذرا
که نظری بر آن جاری سیکه و ذرات حس و ذوق و آن از گوش ^{و از دست} سیند و دم
و بر لپین و اعصاب و آورده بسیار که با است و بر نیزش ذوق و حالت بر شکل
عدد و آنرا اوله اللباب که کیند و سوراخ که ساکن اللباب خوانند چنه
لغاب و هندی نامند بخایدن طعام شود و زبان را حرکت آزادیت و چنه
کفایت و طعام و در گردن آنرا که اندین تا خاییدن شود و زبان و دوبر

یو غشا دور دورا که آورده است تا یکبار نه ناید و اگر کسی آن جای پستی
با یک کافه مشکلیخ بیاوردن در آن روز زبان را بیج حال نقصان ندارد
الاشنان دندان و نظر را این حشا نایات اگر با لب لب مراد دندان
بودی شکل شاهد نمیدی و دندان جو مرتبه نزدیک بجو عظام و نسبت با غشا
فلازم آهن بود زیرا که چون التلطن است صلب تر میاید و رویش خوش
تر و قوی تر و او که کمالات استعمال کنیدی دشوار را بد تا عذاب و در تجارب
کرد و چون دست میمالا او یخه است و تحکیمیش از صلابت و خشکی
کسر داد و نیمه شب را بسبب تحکیم و تمکن بیشتر و اطراف دندان را محکم کرد
کوش و استخوان نشاند تا یک مرتبه حرکت از جای در نیاید و پلوی هم نمی فاصله
نمود تا چون لکری هم پش و غش کنیدی روی یکبار آورد و دیگری در میان راه
نیاید و ایشان را اگر کار ندارد و اگر احیاناً از غذا چیزی در میان دو دندان
بدین سبب بخلاف احتیاج افتد و تحمل آن نماند و عدد هر درسه دندان اغلب
سی و دو بود چهار دندان پیش را رطع و چهار از استقل آن را قوی و چهار
آنها نابت و وزیر است و بیت عقل از اطلس و طوا حین خوانند و از این جمله
شب و شانزده بالا بود و کس را کم و بیش و عدد بود **الف** و فرقه خایه
گویند که التلطن از یکب و هفت چون فاجیه آمد که دهان متحرک و سفید و خسته
استشقاق مینا و طلب غذا اندر میرانی **جنان** امتقنا که اگر حرکت فک علیا
را بودی جوارح که را دست از ان حرکت ضنا و آمدی و فک علیا و کاسه را
چنان پیوستگی داد که بر عصبی هر چه تمام حرکت میواند آسیبی هیچ خارج نشود
معتود حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را حلقه ذفرین خوانند **الشعر** موی
خند که است که در چون کوش و نوشت برین آن و آنچه غلط تر باشد

سودای برای غالب شود و لون آن سیاه از پوست برین آید و چون بهره رباوه
سودای نقصان پذیرد و بلغمی زیاده شود و رگش مضیق گردد و بعضی از سگ
زینت او میسوزد و چون موی سر و لحیه و حاجب و غنچه و حاجب چون باروت
مرهم با در دفع مایه فاسد از دماغ بدو در مژه سبب زیادتی نور بصارت و
کمک داشت ایشان تا آن وقت می افزاید و بعضی از موی دفع اوست کند و آن
مواد فاسد است چون موی سر زها و قیقل و امثال آن و قلع آن واجب
تا از منبت شود و دفع آن از دست کنند و موی دیگران را با کارد زینت
و دفع از تنی زیاده خارج چون دست و پایی و شکم و پیکر و اندام آن در گذارند
و قلع بکنان بود و عقاقیر خرد و در غایت و قلع توانا شد بدین نسبت کرده
التفت تن چون محل بواسر و روئی و پهلوی و جودات تخصیص جای دل
نظر نظری داشت و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه لحن پندار و آ
آمد لاجرم صنع لطف صنعت الهی و جلالت نامتناهی چنان اقتضا کرد
که شکل آدمی چون حیوانات سرانگشته نباشد بلکه سرافراز بود و چون دوا
بپار دست و پایی نرود یا قدی فرشته و خلقی در غایت خفای نگاشته بر پیکر
روان باشد و نازکی صورت پوست و گوشت مراتب لطف و حسن فواید
و از غرضو عیالیه کار می آید که از هیچ حیوانی مثل آن در مقرر نیاید
چنانکه حق تعالی در حکم مجید میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
تَقْوِيمٍ **المعنی** کردن چون به ظاهر ملک و جودات سر بر مثال سلطنت
حیه اوست و چون تحت و سر بر پافراشته لازم شد لاجرم کردن بر پایی
سرافرازی جهت کردن و اعتراف داده که پیش جبهت پیش و پس و چپ و راست
و قیاس و بالاحرکت تواند کرد تا هر طرف که سر را بل حرکت شود اسبابش

در صورت

میباشد و در هر کول و حنجره و عروق شران و او رده و اعصاب و عضلات و عروق
از سر پدید می آیند و در آن جای داد که افضل اشکال است تا در آن اشیا
تواند کرد که چنانچه با عقل با سر توان کرد جهت تناسب اعضا لازم آید که آن از سر کوچک
باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد که استخوان کردن متن طایفه هفت مهر است و آن
مهرها پنجین کردن به سینه و شکل استخوان جبهه بر مثال دالت و میان آن مهرها
گشوده است و بعضی گفته اند و از کاسه سر تا آخر بدن آن مغز بام پوسته و چون
که از دماغ می آید آن نخاع می خوانند می بایست و آن مهرها را جمجمه گویند و در قاع
دو مهره است سوادخ سفید بود و مهره آن مهرها سوادخ می خوانند بدین
چنانکه اگر دو مهره بهم برهند سوادخ می خوانند و در مهره حیه شران و در
سوادخ که چک و نیز یک و کوفتی اعصاب و عروق از آن سوادخ می آید
سبب تنگی و فراخی سوادخ است تا هر کجی بقدر آن از کب و غذا و مده و روح
سند کرده و در پیش استخوان مهره کردن هر کول و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب
و هوائ و شرح آن در ذکر بدن آمد **التفت** سینه چون مقام و وقایه دلت
و دل نظر نظریه باقی استخوان آن از قوت و صلابتی داد که از صادات خلل
ند پذیرد و بدین سبب سینه لازم آمد تا از مده و ناره استخوان آفریدن و
استخوانها بر مکتب و سیایش که چکتر ساخت تا قوتش بیشتر بود و آن از تنی
مغز بصبب زیاده داد تا چون قوی خالی تر باشد رعایت احوال دل تر نماید
که در سینه را گفته اند و در آن انطباقی کرد تا دل و شتر را از یک
تواند بود و در انطباق و انطباق ایشان رجعت می رسد و همچنانکه سینه و
دلت گوشه دل نیز جنی القلی یعنی مویای دل و آن محل روح انسانی
و مظهرین دلی است تا از خادجی محفوظ ماند و روح زود تحلیل نرود

در میان شکم و سینه برده است آنرا محال خارج خوانند و آن پرده درون را
پن و نیمه کرده است بر نیمه علیا دل و شش و کرباب و در نیمه سفلی مده و کرم
و زهر و سرن و امعاء و مشانه و شیمه و دم و شال آن **الشدی** نشان از
شریان و عروق و عصب رقیق مرکبات و عصبی چند با یکدیگر بر شکل لیف بگردد
در آمد و جنون کوشی غریبی سید است و خاصیتی دارد که هر چه در
بماند رسد در حال سینه کردی و از دم بجا و عروق که خون حیض را از
درون حمل آن خون در شیمه جمع شود لطیف آن از راه ناف جنین عرو
کودک باشد و گاه در جرح نازی شود که تراوة جفت خوانند و بوقت بود
به نشان مادر رسد و شش شود و غذای کودک که در بدن سبب زنا و شش
دهنده را حیض بود و آنکه حیض را بعضی را حیض بود از غلبه شش باشد
و در زمان حمل آن خون کند و تیره و غیر شود و بعضی بر آن آید و در پی
چون قوت کرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن جنین را نماند نماید حیض
منقطع شود **السکون** است که جذب قوت منفعت و دفع مضرات از بدن
و او را کفنان آفرین که در اعضای ظاهری وجود می یابند و به صفت بازو
و ساعد و کف و شصت بازو و یکبار استخوان صلب متصل کف و ساعد
از دستخوان بد را زی بر روی هم بالایی با یکدیگر محکم پیوسته است و کلش
بطرف انحنای و سرهاش مایل است بطرف و حیض و زینش با یکدیگر کوچک است
و استخوان سفلی چون حامل دست از علیا بزرگتر است اطرافش غلیظ تر و پهن
و اعصاب و عروق آن در او بیشتر است و کف از چهار استخوان مفصلات
و چهار انگشت **پوسته** استخوان بند دست که استخوانهای کف بدو
پیوسته است استخوان قوی ترکیبات و اعتماد دست بر او است و انگشتان هم گاه

ایهام از دستخوان و چهار دیگر که از استخوان مشطی بود و بجز نبوده تا قوت تمام
طاشه باشد و بصیان و طوم قوی خاکست و اگر انگشتها یکبار بودی و بعضی صلب
نیاست و بیکه انگشتان پنج قوی تر و در میان یکدیگر آفرین با یکدیگر پیوسته است و استخوان
که در ساختن تانافات نام بود و استخوان صورت استخوان از آنکه چون شش در ساق
باشد در شش زنا را و جذب منفعت و دفع مضرت کند و اگر ناخن بر روی چیزی که
بر تن افتد که فشن و استخوان ناخن را عصب آفریند تا لیس می باشد و از صورت
و بر تن کند و عصب بخشد تا چون از کثرت عمل سوه کرده و بدش از منبت شود **کف**
دوش ناله و منفعت داد یکی که بازو در آن مشطی باشد و بر سینه چسبیده بود و پیوسته
مکان حرکت کف تا باین قوت که در هر انگشت هر که داشته اعضا بود که محسوس است
و هر کف را طرف و حیضی با یکدیگر از طرف انحنای طریق و طرف قوی دارد
مستقیم بازو در آن حرکت می کند و در بازو و استخوان از بالا و سبب آنرا سفید
الغراب خوانند و آنرا بستگی است با جگر کردن و بازو را می کنند که بالا و سبب آنرا
و بر استخوان کف ناید است که آنرا طرف پشت زود رفتن می کنند و در آخر کف
عضو نیست که تا آنکه کف الم یک شش پشت بر شال **الجلج** شکم پیوسته است آلات و در
از سینه تا کف زان و کفیان آن آلات و آنرا از هر آنکه در حالت قبض و بطن
نما سوان آلات باشد استخوان نیت و بعد با حیض کوشی بر آن افزوده تا سنگ
نباشد و محافظت آلات درونی تواند و از یاد جاری بماند و از جراح راه نیابد
و در آن دون شکم پیوسته است از اعناق الطن خوانند و به یونان با در طون
گویند زان حماس امعاء و جگر و سرن و کرده و مشانه و دم و زنا و اگر این
را الهی رسد و شکافه شود آن رهن ناف خوانند **الغزل** پشت سطر و قاعه
الآت شریفه درونی است و استخوانها و رها آن بر شال الخشب کنار کشتی است

صغار براد بسته بود عروق استخوان سروست و گردن و پهلویها و پاهایا و گوشه دران
پوسته و بدن از قوت آن قوی گشته و اگر استخوان پست کپاره بودی تا بل باطل است
کشتن و دوشدن صورت نه بستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پست
به قدر پاره باشد و بر هر جانب و حشی تخی بود و بر پهلوی آن دو باره بر
وینار و عظم عرضی پست پستاید تا طاقه الام و شداید تراند داشت و در
نگند و سر استخوانهای پهلویا که دایر شود و انحنا می آن در پیش پیش از
پس و او تا حرکت بر او آسان باشد چون آن مهرهایام بدین صنعت سخن
قوی اینان جمع گشته کامل القوت و پست کپاره نماید چون مهرهایام بدین
راجه قیام بقا همد در رکوع و دو توشدن امر است چون کانی نماید که معرفت
کشدن یا شانی در آید و با پست نزد و چون این استخوانها قوت با عظام
سیوانند و از سنج اعصاب از دماغ است و ذراع را اجمال اعصاب قوی نمود
حکمت الهی چنان خوات که اعصاب از دماغ حلیط میگرد و در پهلوی این
تا چون قوت پست رسد قوت تمام داشته باشد و معد عظام و عروق
طرم و عضلات پست باشد **الحجب** پهلویا که است از بیت و شش استخوان
هر یکی سیزده عدد و در شکل شش است تا قوتش پست باشد و از صدر که
بر او آید شکند و میانهای آن یکوشت نیک بست تا آنکه دانه آلات پست
دور کرد و دوازده حرکت یا شانی تواند کرد کپاره نیاز بود چنانکه بر قوت
خشن الم نیاید از آری و او تا در پری و تخی شکم منبت و منقبض تواند شد
و بر سر استخوانی ترمیز دو پهلویا است همچون مهر پست را تا در می شکند
مهر پست همچون ترمیز که معروف خاناست و استخوانهای پهلویا چون در خیمه
و چون پهلویا علیا بر دل شش و کپاره سعد که جای طفاطم است محیط است

و جای در خیمه چون پهلویا فراخ تری باشد مفتحه پهلوی علیا از این مرکز آید و قوت
بر سبزه کرد و در عریان عظیمی باشد که چکتر ساخت و عظیم طاهر را بر ایشان متصل
کرد و بعضا ریف حکم کرد اند تا شکند و این عظام سفلی پهلوی تری کاست **الکاف**
تانی **عظم الحجاب** از عظام ریه است و مثل قوس است و از آن است در ذکر و لیات
الا ذکر که بسبب قوت حرارت پست است و زن را چنانکه کوی کوی درون رفته
مورخ اندام مرد را در یک و بی و صحت بدین سبب در وضعی است تا تخم محتاج
نمود و سوراخ اندام زن را چنانکه محل محل و محل ذکر می شود که اما احلیل زن
در اندر دشت در میان دو لب فرج چنانکه زهار بالای مهری و فضل است و آن محل
شعور است از استخوانی که تا به پست زن شود و خشمه جدا کند سر و او را پست پست
آید و ذوق و لذت جمیع زود تر در آید و ذکر رخصت بر ظاهر و عورت و بکرد
که در فعل بدست متصل و آن کشت عدد دشت و که که با غلاف رود بعضی را با قیام
و بخای باشد از این مرکز که اندر فرج است و اناث را نیز خصیتین است اما که حکم از
ذکر و بر عظام احلیل نزدیک فرج تا درون شیمه که جای جنین است نیک شود
و چوبه و قیادت گشته باشد و اگر احیاناً تا زنی را این باد و یک بر خصیتین افتد
سر از گشودن کند زن نیز غریبش و از دخول او را نیک راحت رسد و قیام
جری عینا لحث تا شمس تواند کرد و عجزش باشد و از استخوان زهار دسه تا قوت
یکال بود و در آن عجز و عین یسار تا چون باد نفوذ نماید سخت شود و در زینش
شرایات و عروق فراوان تا او را گرم دارد و لذت جمیع دهد و چون از او خلعت
یکی نماید بود مثل زبان و بیعی و معده و دل از این ریهان و جو دجای را در مج
عصوی که بر چای ساخته بضرورت مانندش در چای دیگر آورده است مثل
چشم و گوش و پستان و دست و پای کرده و غیر آن تا که وجود خود در کتب

چنانکه

خواب نباشد و از قشيب و مجري برخيزد کي از نشانه کبول از ان جاري باشد و
مجري بخوابد و در آن کي در کمال اعضا تا ان سعي با جليل ريزد و ان مانند قوت
الرحم بود و قشيب راجه انکه کايي سخت و کايي نرم تواند بود و از استخوان و عروق
بناي جبهه اگر هموار سخت و دایم القوط بودي و عود را از او زحت و کي
قواکرمه نيم بودي الت قوالد متوانی شد حکمت ضایع چنان مقتضی شد
که ان انجری عصبی باشد و بسبب عقی آن قوت نفی بود که از عرق آن بد
بیرسد غرض از سختی آن انکه بر قوه الرحم توان بود و می دانند بوی رستا
که هوای بد و زرد و قوت آن باطل شود تا مایه وجود دیگر تواند شد و رحم
نیز مجری عصبی است تا در حوض و ملته باشد و در ان قبض و بسط نماید تا
بوفت حالت هر یک نابکار دارد و انرا که بکمر از رقبه الرحم خراشید و ان لباس
سیمه است و جاذب سنی از لب فرج تا پیش آن طول مرد که تا رقبه را رشتن است
زن بود و بوی به پهلوی نهاده و بر دم دو زاین است تنک بر هم نشسته و ان شین را
آنرا جناح الرحم خوانند و قوی الرحم نیز گویند بوفت جمیع آن قرن چسبیده شود
و سنی مرد بخود کشد و سنی زن را همان حرکت از خایگان زن بر بدن آورد و ان
مرد آشفته در دهان رقبه الرحم بشمیرد و مایه وجود آدی شود و قوی در
بقد رت خالی چون آنرا بر دوش دهد و تصور بکند و رسانیده از کمر مردم بجا
وجود آورد و فیما بین الله احسن الخالقین و مقعد جنسی عصبانیت و اول
از اری شل مغز و دم کشیده تا بوفت حاجت تنک و فراغ می تواند شد **الرجل**
پای در خلقت بدست نماند است که دان و ساق و خرده پای و کعب و انگشتان و تار
و آلت استادن و رفتن و نشستن است تا شکل مختلفه و اجزای ان دان و دو
زاف چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در بر نه و جسته زانو که قرا و نه خشک

خوانند که نشان استخوانهای دان و ساق و طول و قد و پایش پای از فایه انکه قائم است
و در عین زرد میسر شود و نباشد و از استخوان صلب آفرین تا احتمال باریش تواند کرد
و پوشش سخت تر از دیگر پوششهای اعضا شاخه تا ان که حرکت آمد و شد فرموده
نکرد و کوبی این پای زهر انکه با ساقی توانا باشد و کعب و راسیان ساق و پاشنه
نهادن در حرکات و سکات معین می باشند و مقصود بقبول و موصول شود و الله
الباطنه جوارح درونی بر پا زده و صورتی و با بیتی یکبار مجری بر روی سینه
میشود و کوبنا از اجزای سخت در دو و کعبت نمازی و دو لمر واجب گردانید
چنانکه ترک و رکن بطول نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح در
و پدیدن دستخیز آن عبادت می باید داشت و هیچ چیز دیگر مشغول نشدن
تا ان طاعت در سر بر قبول افتد بحکم شریع اگر تمام این می و دسان را حاضر
مخوان کرد حضور دل که سلطان و جوارح است البتة و جوارح است که شایع
فرموده لا صلوة الا بحضرة القلب و شافعی میگوید که تمام نماز حضور قلب
نیست و در حالت عقد ضرورت و الا نماز باطل بود و از این زیاده
خارج درونی دل و باغ محل روح حیوانی و منظر روح انسانی اند اگر
در شرف جبهه انکه دل سلطان و جوارح است و محل نظار بر باغ فضیلت دارد
چون این تر بقوت باغ اقلات و عجب حر و ت و باغ بر قلب مقدم دارد
چون پیش و اولی که سلطان دلت آنرا مقدم داشتیم **الباطنه** مغز سر مجری سخت
نرم است چنانکه بکدام خلق و روان شدن نزدیک و شمع روح نقیانی از اتمام
بدن نماند می شود و آنرا و پوشش است یکی بر روی قلیظ و دیگری بر روی
از ان هر دو غلیظ است و چون آن بطا ن است آن هر دو پوشش و این مغز
منبسط شده بنا بر پوست کلد رسد و اگر چنین پوشش نباشد و از صلب استخوان

شبی



آن مغز یافت رسیده و دوری آن از کرم حبه تا رسیدن آن به استخوان و این
 پوششها از کرم بر باطنی چند و غده است و از آن رباطات و طبقات بکلیه میرسد
 و طولی و دماغ بطین دارد و هر یک دو جزو است بر پهنای همین و بنا بر حق
 و تحریف آن اجرا نموده کشتن معاوضه می نمایند و فضل که از آنجا
 شود بوضعه باز کرد و بطین اولی آن مغز مقسم روح حساس و قوه مصور
 که از آنجا با جزا و اعصابی وجود میسر میسر و بطین آخری بنوع غناست و اکثر
 روح حیوانی از آنجا برخیزد و قوه حافظه اشیاء و آن درجه بطین اولی که است
 و در کثافت بیش و بطین میانین همچون مقعد است میان اولی و آخری
 و از هر دو بطین بزرگتر است روح بطین مقدم را بر روح بطین مؤخر میزنند
 و چون هر دو بطین با هم جمع شوند شکل بدن داشته باشد حبه دفع آفتاب
 و حکمت در این خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد ظاهر و متعجب
 حساس است و باطنش محل محیل و احسان لاشل نرمی مناسب است بدین
 تا چیزی زود پذیرد و ضلالت به نور دماغ از آن ظاهر می باشد و غایب
 اعصاب و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب است تا آنچه بداند
 آنرا نیکو نگاه و انداخت و چون دماغ بنوع قوت خام است اگر بخار می کشد
 بد و رسد بضر و دست مغز کرد و از احسان باز ماند روح نفسانی را از
 آن جلای بی یابد که لاجرم بی هویتی حاصل کرد و اگر استخوان بیاد بر حق
 نشویش و دماغ سرایت کند **القلب** آن سلطان و جود است حکما قال النبی صلی
القلب ملک لکل و جمیع خلایق عالم حیوانی و دروغانیت بدلیل آنکه در
 عالم حیوانی مرکبات یعنی بوالید ناله خلایق متفرقات یعنی طبایع است
 از مرکبات نباتات اقوی معاوضه که غذای حیوانی شود و حیوانی قوی

نباتات که غذای انسان میگرد و از انسان اعلا می و عضو و شریک در کمالش و در
 وجود است و در عالم روحانی روح انسانی شریک ارواح است و از غریز نظریه
 کرد آنکه در کتب اخلاص قدوسی است که لا یعنی یعنی و لا حیوانی و لا نباتی
قلب قیلولین و بدین سبب فرموده **اولئك کنت فی قلبهم الا یحیدون** و مرتب از
 بین الاصلین داد و آن مرتب جز دل آدمی نیست و محبت پروردی که بهترین مراتب
 در دل نهاد بدین دلیل است که عالم صغری که مقام انسانیست محل ظهور صفات
 و حسن که بهانی خدایند و در عالم کبری که بزرگتر است که از آن **قلی المؤمنین** است
 بلکه دل آدمی را بر عرض تفصیل داده بود زیرا که عرض را شوق زینت و قابل شرف
 شود دل آدمی را زینت و اگر چه همدا می دل دارد اما این صفات دل همگرا
 ننهاد بلکه انگیزنا بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام
بجاءه کون فی ذلک لکرمی لمن کان له قلب او السمع البصیر
وهو شهید و قال الله تع و جاء بكل قلب منیب **اذا خلوا لها لیلکم** این یعنی
 انکس را که چنین دل بود او را با حضرت عزت الشیخ محبت باشد همچنانکه در ظاهر
 وجود انسانی پنج جزو است و آنرا محبت ظاهر می نیست و غلبه غیب بیان در کرم
 یعنی دل چشوی دارد که شاهن هیبت است کند و گوئی که ستم کلام غیبی باشد و
 شایه که در باطن غیبی بیان شنود و گوی که ذوق محبت و حلاوت عرفان و
 ایشان داند و لمسی که اوصاف می شناسد و آنرا عقل خوانند که در این حواس با
 سلامت باشد محبت معنوی مرتفع کرد و او را حی باشد و بر عکس خالک و آنست که
 حواس ظاهر بی او نایب می باشد رسول صلی فرموده **ان فی حبیبان آدم**
لضعف اذا خلعت صلبه بنا شایر **لنجد الا و فی القلب حق بقاء** و بناید آن
 خلقان **لا اهلک اقرب الا من انی الله یقلب سلیم** و از دل هر قصوی که

باریکت و انحراف بخاری بقدر روح است بدان عضو اگر آن عضو قوی الحظ
معه نفس شیطانی شود تمامه اعضا از کار باز ماند و حیات نبات بدل کرد و اگر
یک عضو محتمل نبود سدان نفس نتواند شد و دان عضو نالاج حاصل
شود و چنانکه هرگاه سالک را یکی از ارکان سلوک و عبادت خلل پیدا آن
رکن از کار بازماند و صورت سالک مکرر کرد و تمامه ارکان را بخل رساند
ملک شود و هر چه دل جسیع تر بری شکل است و در آن جسیع مملو از خون
موی و کارهای اجزای وجود دیگر و وسیع روح حیوانی باشد و از حد و انحراف
در شتابین و آورده روح بنیام بدل برسد و گوشت دل قوی تر از دیگر
گوشتیهای وجود است تا انقضای آن و در سبب عقل کرد و بالایش چنانکه
مشغول شایسته غلیظ تر است و در پیش چون سرخ باریکتر تا از آن
استحقاق سینه و در ترش و غلظتی دارد که آنرا اشتیاق خوانند تا باز دارد
اذنیات باشد و از وجود در دل و اشتیاق عضو غنی است آنرا قاعده دل
خوانند و در زایده است که آنرا گوشتی دل گویند و در حالت فرج منبسط و در
زمان اندوه منقبض و چون دل وسیع روح حیوانیت و با دماغ وجود جای آورد
الوجد و واجبات تا به جواب از او نفس روحانی باستانی رسد و دیگر جواب
چون پشتیبان آن باشند و معرفت خارجی بدان راه میزنند یافت و از حرارت
غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد و با اعضا و اجزای وجود
رسانند و در رتب مقام دل به جهت پادشاه وجود واجب است که اخراج جوابی جواب
وجود رساند و هر چه او را رسد باشد و ابتدا از صد و بدین همین کردن مناسب
نمود و چون دل و جگر در طبیعت گرم دارند و لجب آمد هر یک را بر مایه فی آن
جای دادند تا وجود را با اعتدال دارند پس جگر را بر طرف یمن نشاند تا با

فراخ بود و باستانی منظم طعام نژاد کرد و بخش هر عضوی بواجب رساند و در پیش
دل نیز یک لنگر بود و دل را در صدر وجود بطرف یمن نشاند و دیگر جواب را در
و شیب آن نشاند تا در یک لنگر وجود بقلب و محتاج و بدین و یمن و فدام
عطف بر جگر باشد و از دل بجز سبب که بجانب یمن و جگر بخوبی
الیکر بدل تا در دل لطیف کشد و گرم شده دل خود بر دلش باقی هم همان
بلیک برسد و جگر تمام آن می شود و تمام وجود میرساند و میری و در رکن از سبب
یمن بجانب یمن از دل بطرف شش رود و آن جگر روح حیوانی از یمن
یمن و از این میرسد که بر شیار دل است و در میان بن جگر که یک طرف
جواب بالایی دل رود و بر رکن بجانب جگر شیب دل رود و خون روح حیوانی
تا از آن در اجزاء رساند و چون دل را با دماغی است از جمیع احوال داخلی و خارجی
که وجود شغلی می باشد با جگر می باید بود و وصف احساس و اطلاع ذات از دل را
شعبه یک از دماغ از هم از دل کرمی دماغ رساند و از دماغ سری و سری بدل آورد
تا به دو از اطلسی از اینها داخل پذیر نشود و هم از احساس شیار دل را خبر دهد
خون و غضب و سرن و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدین معنا
باشد و حق هر یک ظهور و تواتر رسانند **و** شش جسیع تر از تخلف است مانند کفی
بسته و الت و روح دل است و محتاج با بنشاط و انقباض تا هوای خنک را جذب
نموده بدل رساند و هوای گرم شد بر بدن آورد و الت او را است بدین سبب جگر
فراخ دارد و در هر ای عضو بی پوست تا بعد از کفایت هوا بر آورده و در آن داخل
تواند کرد و درادی شش که آنرا فسیله آن می خوانند قوی دارد که در حالت بلندی
و نریحی و آن نفس خود را تنگ و فراخ میسازد که در ریه آن عضو رفت و در
اغشای و جانب غشای آن نمایان مرطوب و جواب عضو فی با بر رفت و بخش

قوا و احوال ضار و امانت قوا کند و قصبه الزهر چون از جنبر کردن بگذرد و بپوشد
 و سد بنقسم شود به عین و نثار و هر قسمی از آن بنقسم کرد و بجنب انقسام
 شرایین و او رده که معده است تا هلیجی که در وقت انقباض بدل و سد تر و بپوشد
 طرد بدن هوا را بر ورده مانده کیلویی در چکر بدل بر نماند و در وقت انقباض هوا را
 گرم شد تا بر بدن آورد **الکبد** چکر چسبی طبعی و حیاتی است نرم تر و بر تر از دل و حاکم
 خون غذای است و از آن زهر و در وقت آن با غصه می رسد و گفته اند که مقام آن بر تمام
 بدن مندر است و بجنب عظام علینای پهلوی و شکل هلال دارد و تقصیر آن بر
 معده است و بیشتر بخوابد و بر باطیات بر عتای آن بر پوخت و بطرف تقصیر
 دکی بر رکت خالی از خون آن را فناء خوانند و آن بنقسم است با تمام دنیا
 بخوابد معده و باغی ای عشر و در ده ضایع تار و ده مستقیم که از باطن ریفایک می رسد
 دیگر بطرف در جسم چکر بنقسم شود با تمام باریک و از این راهها از باطن غلبه
 میکند و بدان رنگ خالی می رسد رنگش سفید بود و بر آن را در چکر بر آید و غلبه
 کرد و کیلویی شود یعنی رنگ و جنه بدن کرد و طبع چکر گرم و تر است و طبع
 سبز سرد و خشک در انقباض قوی بهم و چپا و قوت در مزاج معده می شود
المعدة معروف است چسبی طبعی و حیاتی مدور و بحون دراز کردن و بالایی
 متصل شرجات و شرحه بلو بلویم پیوسته و معده سه طبقات چنانکه کوی طبعها
 بهم دوخته اند لیکن با طبقات اول بطول است و جدا غذا و طبقه دوم بر خور
 ذافع غذاست و طبقه سیم بر ریب و نگه دارنده غذاست و اعلای معده را فتر
 معده خوانند و در جسم آن قوت مصبائی بیشتر از طمانی است تا اگر آسیبی
 بدان رسد نکشد و غذا زود تر بخورد و غذا را از آن معده کویند و در
 قوا طمانی بیشتر از مصبائی تا قوت کشش معده نماند باشد و از بالای معده

بطرف عین چکر است و بطرف نثار در لثرت تا گرمی معده می رسد و قوت طمانی آن
 زیاد است بیکر و در در حالت انقباض معده بجای برایشان تنگ دارد تا آسیبی
 و جسم معده کوشی سخت دارد تا حرا را بکشد که کپ کند غذا فطنت تواند نمود و بسبب
 قوت غلبه شود و چشم معده نزدیکتر از پس او است تا در حالت انقباض است چکر از
 جای و در در تکلیف نماند و کرد معده از آنکه غذا در آن بیشتر بکشد و بر تر و بالایی
 کرد و در وقت شرجاز از بالای او است جهت آنکه غذا را می کشید و راست تابوی
 معده نظام تواند کرد و در من معده از بر قبول غذا همیشه از است و از قعر معده
 بجهت بر و در کل تا چون غذا در معده بکشد شود و لطافت را و جدا کند چکر و
 و تغل غلبه بدان بجز با غلبه او و بر من معده و ششی است که گلبان او است
 و بر باطن شامه است تا بجز هر خود معده را گرم دارد و قوت طمانی دهد و بطرف
 شکم کسر را بیشتر از آن که در آن سه قوی ترکیب تر است تا ذافع سر باشد **الانف**
 و غده مره مندر است و جای این همین سینه بطرف بالایی مقرر چکر و قوت و بجزی دارد
 یکی بطرف تقصیر چکر پیوسته تا لثی و مندر است سر از قی خون را از چکر باخورد کند
 و بجزی دیگر منقب شود بچند شعبه و بر و در طمانی الا و زیر معده رسد تا در قوت
 خلق معده از ماده بجزوب خود قوی معده رسد تا وضع ذیبت بلیم و اخلاط
 فاسد و معده و با پاک کرد آنرا اگر در حالت انقباض معده انقباضی غذا را
 بفساد آوردی و بجزی دیگر بطرف رود های سفلی و معده دارد تا محضه آن
 ماده خود انقباض بر و انقباض را ذاعیه دفع نفل می باشد و اما با پاک کرد **الکبد**
 سبز چسبی طمانیست حاوی خون سرد و ای و بر جانب بالایی است و شکل هلالی
 دارد و دو بجزی دارد یکی بقعر چکر تا ماده سوداوی و در خون که در چکر
 بود بخورد کند و خون مانی در چکر بگذارد و در غده است تا پدید شود و بر

در مقابل زهر است تا او ماده سوداوی از جگر جذب میکند و خون ضایع
کجز بدن را شاید در جگر بگذارد تا با اعضا سفت شود چون ماده سوداوی
سبکتر از ماده سوداویست از جگر جذب میکند بای زهر اندکی از جای پری
بالا می آید تا سبک شود و ماده بموضع خود با شانی باشد و چون سبک شود
سوداویست و ماده سوداوی سبک لاغری وجود دارد که در سینه بکشد و من لاغری
بود و بر عکس چون تن فریب بود پس لاغری باشد **الاضغار** رود کان جسی است از
جود معدنه تا آنکه معدنه هضم آن تمام نکند اما آنرا هضم کند و اسهال بجویند
تجرب اندکی و بطول و عرض و ریسش و از جگر بدل و جدا اول بسیار است
و از آنجا که بپزد و فراخ نیاید و بنام غذا که بر او رسد اما بر آن جاری باشد و در
هضم آن ممکن بود و جدا اول شک نصیب خود از آن تواند کشید تا چون مال
وجود رسد غذا تمام از آن جدا اول رسیده باشد و در اما جگر تغل میماند
و از اما این بطولت قوه جاذبه قوی دارد و آنچه جگر است قوت دافعه
بر سیات قوه مناسکه و عده رود کان شش است سه برابر با باریکتر و سه برابر
سطح بر اول و دره باریک متصل بعد است آنرا انقی عشری خوانند یعنی
دوازده انگشت زیرا که طولش هفت قد راست دوم روده طایم زیرا هشت
تهی باشد و هر چه از انقی عشری بدو رسانند در حال بروده هم رسد و هر که
که باریک و دراز است و طعام در آن نمیشکند و از روده های مغلی اول غذا است
و آن روده فراخ است و در محل و مخرج او از یکسوی بلخ پیش نیست بدین سبب آنرا
عقی خوانند و آنرا از جانب بیهیم یا نیلار بر عرض شکم است و طعام آنجا کند
شود پس روده مستقیم است و از آنجا که فراخ است تغلی در آن مجتمع گردد
چنانچه جل در شانه پس روده آخرین عضلات که با نفع خروج تغل است الا

باراد و اما از این جهت که این طعام را بکند از بدو و چون از بدو جگر از آن
پروین نکند و چون دفع کند هیچ از آن در آن نماند **الکبد** که در جسی طمانت
و خضات و خاصیت آنکه است از خون جدا کند و بشانه رسد و جسی که باز نکند
و بعد داشته اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی معور بودی و در یک طرف خرا
و اگر بر شانه پیش نه بودی از آن مهر بدو و اسید رسدی شایسته چنانست
که دو عدد باشد و هر یک بطریقه و خاصیت بر استخوان پیش بود و اندکی از آنرا از
تواریک کرده داخل نماید تر از کوبنیات و دو در یک بزرگ از آن منقبضات
یکی به پیش بکشد متصل که خاصیت خود را بکشد از خون جدا کند و جذب نماید
و دیگری بمشانه پس سکه نماید و چون بمشانه رسد راحت تر اندک در خون
معدنه می رسد و قوت نماید غذا را تا اندک تا بکشد و جگر نیز می رسد
نمایند که آنرا دقیق کرد و در بوق یا ریک میخوانند و فرستاد و آن نمایند که کبد
آن غذاهات جزء بدن نمیشوند شد که در راقوت جاذبه چنان که آن را نشانه
تمام از اعضا و اجزاء وجود خودی کشد و بمشانه می رسد **شانه** معروف
جسی عصبانیست بخود شغل بر دو طبقه و عضله بر دهن اوت تا بول بفرستد
از آن پروین نیاید و از اجزای که طاقن حل بود داشته باشد و نکند و خلط
است و تنک و فراخ تواند شد عصبانی آفرید و در ریش و پیش در یک بطول
تا قوت جاذبه در آن بکمال بود و دوم بر عرض تا قوت دافعه تمام داشته باشد
سیم و ریب تا اشاک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بول میاراد و شش
حاصل کشی تا شش در میان زهار و مقعد بدی که تا در دفع بول شانه
بباید بود و در شانه بهر دو طبیعت و عضله قوتیست که در آمدن بول
در شانه صلات و در باز کشیدن یا لا مانع **الت** که شرح هر دوش در جلی

ظاهر گفته شد صفت درونش آنکه در آن رگهای بسیار و بهم چیده است
و گوشت عذوی که آن برآمده و آن رگها بعضی با خون آنست و بعضی
که از او غنی است می خوانند رسید تا قوت شهوانی بد و جذب خون می کند
و چون بخصیت بن رسد آنرا سفید و غلیظ گردانند چنانکه نشان خون خفیه را
سفید و رقیق بگرداند و چون تحلیل خارج می شود بیرون ریزد و نشان
را چون داخل است درون ریزد بدین سبب هم زین بانی است و خون خوشتر
شد و هم زینت کیمای نرم است بهر هائی است و دیگر اعضا تا بحال اصل
فراخ شود و در حال خلوی با قوا را قوی و در هر بول در رحم است بیرون
دختری و از بخار که باریک منتشر شده چون بکارت زایل شود آن خرد
برین گردد و در هر نیمه از عضلات و فاسد و قهه الرحم و مومعیت در
سینه و مثانه و اعضا مستقیم از برای آنکه او بهترین جای است بگری و تری بود
چند لایحه اند که بجز بزرگ شود و خرد را بکشد و نیمه از خون را قوی کند
و بکشد و بوقت خروج چنانکه شاف بعد نبود و عضلات کم آنرا می بلند
و نیمه بر میان و بنیاد و بطن دارد بطن میان کرم و تر و بقوت تر
چنانکه خون از دل بد و در و تر برسد بدین سبب موافق تکیه و کلا
و بطن بسیار بر عکس این موافق تکیه بن انداخته است و هم نیمه و قهه الرحم
بقوت و لادیت چرخ شود و استخوان متصل بن در فراخی میزد آن کرد
تا آسب بچین نزد و نایسائی بیرون آید بعد از آن با حالت اول رود
و از آن استخوانی چنان نرم بود چون هوا بد و در سخت شود مانند بیضه
و در قهه الرحم پهلوی هم سوراخت پیوسته دهن سخت بر هم نهاده بود
قابل نطفه اگر نطفه مرد بقوت تر باشد و سوراخ عین آنرا پذیرد چرخ بر باشد

و اگر نطفه زن بقوت بود و سوراخ بسیار پذیرد چرخ و دوا نطفه مرد
قوی بود و بسیار پذیرد چرخ چنان خلقت دختر می برد اما صفت مردان این
غالب باشد و سوراخ وسط را داعیه قبول نطفه اندک اگر احیاناً نطفه پذیرد
چرخ خشتی بود و اگر بطن شیشه فرو رود پسری و دختری باشد و صفت خشتی
برایشان غالب باشد و هر نوبه که دقت الرحم دهن کشاید نطفه پذیرد چرخ
و عدد چرخ بپزیرد و نایسائی نطفه در آن سوراخ است تا چهل چرخ بکشد و نشان
انفاد است و نری و نایسائی چرخ خشتی چرخ قبول هر سوراخ و قوی نطفه مرد و زن
در رحم نایسائی است پس چرخ خشتی و نفوذ نکند از قوت و سفید بانی رخن چرخ
خراوت بر نایسائی مکرده و نایسائی مطلق فحش آن مطلق نایسائی مکرده
بقدرت دارنده در یک شرح آورده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت
از عظام و عروق و رباطات و عضلات و غشوات و اعصاب و عروق و شرا
و عروق و دایره و لحم و عظم و عروق و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده
و چهار هزار قطعه باشد که از این قوتها وجود آدمی را قیام می دهد و دستورات
قوی مدبر که در هر عضله در که حقایق نشان داده بقیفه معرفت و محبت و
خالق و صانع آن رسید مستغرق عشق او بود و بی طلبی و بی کمال بغیر از
کردند و اهل شرع از اینها گفتند که حق تعالی امر آدمی را بپزیرد و چهار هزار
میکرد که امرت تا نطفه وجود او باشند پس در چنین حالتی که حلالی بقا
و در حق نبی کان فرموده اگر حق آن کانی بی غنی نشاند در از کان طاعت و عبادت
که سبب حصول وصول بکمال است اهل کمال در دین می بیند است و حق تعالی از
نصیر و معین بر است و طاعت و عبادت و عیال و مخالفت را در آن خیر
نه اما باز به سبب کمال طاعت و اجتناب از معصیت لازم است بنابر آن

همکارها اولی توفیق و ای شکر این نعمت که است کناد **صفت دوم** در ذکر قوی
 انسانی که حق آن را در وجود آدمی چند قولم و قافیه و در کلماتی بنامه
صفت دوم در حال قوی و کمال آن قوی در وجود آدمی همانکه وجود آدمی را در
 بنیاد بی شری نسبت کرده اند که با آن افعالش آراسته بود و راههایش کشاده و در
 بکارها مشغول و ممکن باشد و شهر را رونق و زینتی تمام بود و در حالت خواب
 سکون حرکات قوی بیایند درهای باز را و خوابها بسته باشند و مردم از کاد
 بازمانده باشند و نه آرمیده باشند و در حالت حیات اعضاء و جوارح و
 آدمی چون خانه معلوم شود و اند و این قوی را چون نفق شود و تقلا و تزلزل
 فریب با لوان مختلفه در اینجا کشاده و روح چون چراغی در آن که جمیع
 خانه را ستود و در چند آنرا آفرین و روشن آن نفوس و صور را لوان
 باشد و آنان ناظران را اشباع بود یعنی در وجود به بر نور روح انسانی از نور
 هم و عقل و مثال آن اهتزاز نمایند و یکا لیت رسد و اگر چراغ کند که در
 بسبب هم بر بعضی از این قوی را کار دارند و بعضی از آن نفوس و صور را
 نامرئی که در در آن خانه هیچ قوی خیر نفع نماند و چون حیات که ذکر شد و روح
 جوهر و بدن عزالت که لکن عرض الی جوهر اعتباری نماند و خود و جوهر عرض
 بسبب ظاهر جوهر تواند بود و از نور و شمع چراغ خانه بکلی خالی شود و
 جان غم و حیل کرد که در کمال خانه فروزی آید اکنون این قوی را
 بر دو صفت خادجی و داخلی یاد کنیم **قوی خادجی** پنج قسمتند **الف** شایسته
ب باصره **ج** شامه **د** ذائقه و **ه** حواس ظاهری خوانند **حس** شامه
 همه حیوان را و در قوت حیوان و نبات و جمیع کس که هر چه آن را
 بود چون چیزی بدان شایسته بدان محسوس و از آن چیز رسیده کرد و بخشد

بخشد نبات با آنکه از قطع می کنند خبر اول آن آن ندانند و اگر حیوانی را حواس ظاهر
 بنده می طلب غذا را از غیر اجزای خود دانستی پس با حواس حس می گویند که تمام است لازم
 است آنچه شمع و وجود و آن بود و از شخص و در باشد بقوت شامه در یاد پذیرد
 آن چیز رود و بکس هم که بصورت بخشد که چون بشناسد آن چیز رسد از یاد پذیرد
 حواس را و برای حجاب می نمایند و در حین چهارم که معات تا با شمع معلوم کنند
 که شمع آن در حیت و در کلمات چون مطلوب حاصل شد اگر حسی بود و وقت
 بخوردی شوق از غافل زرق شایستی کرد و آن قوی سابق را فانی و مطلق اندکی
 باری تو این حواس را بحس و قوت کل کرد ایند تا سفید را قبول کنند و مضرا رونمایند
 و غذای طالع که جز به بدن نماند برکن بند و بخوردن آن از مزه نباتی و حیوانی
 بر تپشانی آورد بدین فایده پس و این عرض در مرتبه اولیست و در حقیقت که گفت
 این حواس را لکن قوت در جمیع بدن موجود که هر چند قوت را با شامه از
 سردی و گرمی و تر و خشکی و سستی و کراخی و مثال آن هر که را بعد از دریا
 و شناسد و شهر قوی در ذائقه که چون هواها را بپایند و رساند در یاد و بوی
 از ناخوش قوت کند و نباتی قوت که به است بر بعضی نفوس در چشم که در است
 اشیاء بر دشتی و رنگ قوت کند زیرا که در دشتی حسی در بعضی شغاف می شود و از آن
 اشیاء اند همین روشتی بصیر را طیفاف شغاف چشم متکسر میشود و از روشنی
 تمام وجود سرایت کند که هر چه چشم بر دشت آن محسوس می گوید همه اجزای
 وجود آنرا می بیند و سمع و بویست مرتب در عصبی که داخل بناخته که بدان اواز
 درک کند و بکلی آن در ناپاید زیرا که چون دو جسم با هم متصادم کنند خواه خفیف
 و خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو جسم باشد خواهد که از میان ایشان به بین
 جز در صورت هوایی دیگر را در اندک آن از آن آوازی به بین آید و شکل گوی که

و بعد از آن چنانچه در این فصل از کتاب مذکور است بر سه طایفه رسیده
آنرا در نایب و در کتب و فایده استماع مفهوم شود و در وقت قوت که در جرم زیا
موجود است و در جرم آن طایفه بیان می شود بر سه طایفه یعنی لغاب که در ذرات با
آن طایفه می آید و اجزای آن با هم می آمیزد و در آن نیز طایفه آنکه در یک کثیر در می
و طایفه آنکه در شش آن شیرین و شور از هم می آمیزد و در آن نیز و امثال آن باز می آید و
این قوی قوت و انقباض است و وجود می یابد و تا آنکه به طبع قوت می یابد
سکند و بصیرت و شتاب و کوشش می بخشد و بر سه طایفه می یابد **قوی و انقباض**
همین پنج قوتند **اول** خامه **دوم** محله **سیم** سکر که **چهارم** عرق که عقلیت
و هر یک چهار قسم منقسم اند و از این پنج قوت **اول** قوی خامه است و آن نیز بر
صفت دارد **۱** حاذیه **۲** ماسکه **۳** هاشمه **۴** دافعه و قوت حاذیه آنکه آدمی بر
هر صفتی که باشد خواه خفیه و نشسته و یا باده و صحرای بیابان که قوت حاذیه
خود را باز نماید و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی که بود اگر چه مخالف عضو دیگر
نیز جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و شور و قوی مزه و نم و امثال آن هر یک مجزئ
خود و در وقت ماسکه آنکه هر چه حاذیه جذب کند نگاه دارد و چنانکه از هر چه
بر بدن نیاز است تا فعل مغیره در آن مؤثر شود و آن عضو حصه خود تمام از آن بر
گیرد و قوت هاشمه آنکه هر چه حاذیه از آن جذب کند و ماسکه نگاه دارد از خالی بجا
گرداند که غذای آن عضو را شاید زیاده بر نیاز آن عضو بود آنرا دفع کند **دوم**
قوی محله و در آن نیز چهار است **۱** غاذیه **۲** نامیه **۳** مولد **۴** مقوره و قوت
آنکه چون دفع غذا به مقوره رسد آنرا از جرم بدن و عضو گرداند تا بعد از انحلال آن
و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسل طبیعی مؤثر شود و آنرا نموی و در
تأشاه که موجب تمامی آن عضلات بدان مرتبه رساند و قوت میان غاذیه و نامیه آنکه

و نامیه ای بدن بر حسب تناسل طبیعی مؤثر شود و نموی دهد غاذیه کاهی زیاده و کاهی
باعتدال در دو قاعده در این سه حالت با آن مؤثر می شود و بر سه طایفه آنرا زیاده سکر و لذت
مولد آنکه سکر و وجود بدل شخص موجود در دنیا که قطعه در حیوان و تخم و استخوان
و نبات و مقوره آنکه سبب انقباض و انقباض شود و شکل را از اجزای آن چون
و کاهی که در بدن و بر سه طایفه و نامیه و نامیه و نامیه و نامیه و نامیه و نامیه
قوت آنکه چون غذا بخورن دفع غذا به بعضی می تواند رسید ناچار و از اجزای بدن
تا بعضی می تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوی را منصب فرمود تا مشروبات
با شتاب باطل طعام شود و بعد از رسید و غذا به خلصه آن بدن از بعد از یکدیگر
و جمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه که با حاذیه جذب کرده باشد یک
وارد و قوت غاذیه عضلات را از آن محظوظ گرداند چنانکه سبب تمام عضو باشد و
مقوره آنرا از شکم می یابد با شکلی مختلف مثل استخوان و رگ و قوت رگ
و بهر وجه آنرا منتقل می گرداند و بدل را تا محلول میسازد چنانکه مرعات
اشکال بعد از وجوب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک از آن شکل نیست و اگر
چه اگر غیر از این صورت بود چنانکه در بعضی گیاهان و آدمی چون حصه بینی چند
مان بودی که با آن بینی که فشرده شد و شکل بینی چندان شدی که روی نماید
کشی پس واجب است حصه هر یک بقدر احتیاج ایشان و او را نادان باشد
شود و در بطن چشم و در حده صفای چشم و امثال آن حاصل باشد
قوت دافعه فضل و ذاین آنرا دفع کند چون هر چه از آنرا و احتیاج تمام
المناسب بود و قوتی که باقی است که بقدر نوع را شاید حکمت خالق و نفوذ
مقوت مولد او فضل غذای از اجزای بدن بر هر نقطه ناپسند کرده تا
سبب تناسل گردد و در موجب بقای نوع باشد و قوتی را نفوذ صورت آن نقطه

چنانکه دانند که از این دو را نیز او بود و یکسوی بخار و تپانند چون بد وقت
 و برون و چون چنین غریب باشد و مغایرت لایق از قدرت طالع
 بعین و حال که فیکون قیام و نقد و توان بود و چنان من فتح بصلای
اولنا حق بظاهره فی جمیع ذرات العالم لم یطغ الا الله و اعلى قلوب
اعلان و انما تحت عنهم حتی لم یدر که حقیقه بعینه ذره بعم و علم مست
سیم قوی من که و آن نیز چهار است **اول** حاسه **دوم** خیال **سیم** مقهر **چهارم**
 حافظه قوه حاسه که از احشای شریک خوانند که محسوسات را بر سبیل تحقیق آن
 شواهد که همچنان که پاران و محسوسات جزئی می بینند و تحقیق آن می نمایند
 که و آن در مقدم و اعلی و خیال قوتیست در وسط و اعلی و منکر است از اجزای
 شریک دارد تا صوری که حس شریک آن را در کمال خیال آن که بیان آن
 و غیره قوتیست در وسط و اعلی و منکر است از اجزای شریک در کمال
 در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال محافظه رسد که این قوه مطهر
 عقل باشد متفکر بود و اگر خیال باشد بخیر اندیشی و محلی بحدیث فاسد تا
 و حافظ قوتیست در اواخر و اعلی و نگه داشتن معانی اشیا که از قوتیست
 بد و رسد **چهارم** قوی محک است و آن نیز چهار است **اول** شهودیه **دوم**
 غضبیه **سیم** و هیئت **چهارم** فاعلیه و قوه شهودیه بر دقت **اول** فرج
دوم کلی و دایمی گفته اند **ثانی** قریح است و کلی هر دو بهم برز و دست
 از دست و از دماغها شوان است **آن** پاره صدها را غایب بدیده و
 قوی صدها را زاهد بیک **از** این دو شهود یکی استثنای خورشید است که
 شناخت طعام باشد تا بعضی که طعام طلب چون غذا بد و رسد قوه او و
 وجودش کرد و اگر این قوه شهود غذا نبوی اجزای وجود غذا طلبیست

ما قاطع شدی و وجود مطلق کشتی همچنانکه بعضی چند سبب آنکه وجود را از
 غذا ممکن است چون استثنای طلب غذا را در تخیل ابد و قوی آن در حاکم
 از هر خاص مطلق سبب آنکه کشتی را در تخیل چنان مطلق شد که شهود غذا در چنان
 ماند و بود و بر او چون شفاقی لازم باشد تا بر سر طلب غذا کند و بدل آن
 باشد و از غایت خود باز ماند و شریک از روی جمیع است از هر بقای نوع انسان
 و اگر شهود بودی نوع انسان مطلق کشتی و آن شفاقی ساخت در وجود باقی
 طالب آن شود و مثل باقی اند و قوه غضبیه است قلب است که بر چیزی غلبه کند
 جهت غلبه منفعت و دفع ضرر و در هر جوان قوت اما را شایسته بیشتر می باشد
 که در دو سبب اعلی و درم در غایب در خور است یعنی اخلاص صبا العین است بقوه
 در وسط و اعلی که در آن معانی که در کمال حس شریک در خیال کند و می توان کرد
 چنانکه صدقانه از بد عداوت عمر از او بشناسد و طبع را و دان تحریک و
 قوه فاعلیه سبب صد و افعال ذی حیات که از وجود حادث میگرد و حصول
 او بقیه و سبب و شریک و استخوان اعصاب است و این قوت در جوان یا از
 به طلب است یا از هر چه با طالب لازم شود و آن مکرر به بر هر **چهارم** قوی
 و آن نیز چهار است **اول** فاعله **دوم** مین **سیم** محسوله **چهارم** فاعله نیز است
 میان انسان و سایر حیوان و آن استعداد را در علوم نظری و فکری و صنایع
 در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیه و مجبول و وجودیه نه سبب است
 حکم از اطفال ملکی خوانند و قوت مین آنکه چون آدمی بعد می رسد واجب و
 و منفع از هم فریاد کنند بحیثی که دانند که بخشی بد و مکان و وایت و و از یک
 و مثل آن حکم از اطفال ملکی خوانند و قوت محسوله آنکه در ذهن بعد بیان قوت
 چند خاص شود که بطریق بخار به من خود محسول رسد و حکم از اطفال

شاهد

استخوان که در قوت محسوله است
 و از قوت محسوله است که از قوت
 قوت مین

و تمام و تاین عقل در مردم بحالترین عقل است بر نفس و بنا بر این آن اشرف از دنیا
 سن نیز تا وقت چهل سالگی که حد عقل است و افکار ناممکن زیرا که شاهد
 میرود و یکی و دیگری سبیل بسیار از لفظ انگلی می برین و اشارات و درجی
 و بلند کردن و گفتن و سبیل بسیار به هم قرار می کند **صفت سیم**
خواس اعضا خامر آدمی بسیار است از آن چیز برده
 نوع را یاد کنیم اولین رگن بن خاصیتی و بنا بر انطباق است و آن قوتی که سبب غریب
 آید است بر سایر حیوانات و این که گفتن که شبانی آدم و حیوانات فی الجمله
 الفیض بحق این تغیرات و فایده آن قوت است که آنچه در ضمیر گویند بگوید خواهد
 که شوم شود که از این برین و اشارات بهم انگی رسانی که از بدو ت ساح
 می شود نشود در گوشت نطق با لغز و نه که کند **دوم** آنکه چون حالتی بر او
 طاری شود که طبعش را غرضش آید یا در آن شکفتن مانند خندان که شود و بعد
 این چون اندوخته برسد که آن شود **سوم** آنکه در ملک عیب می یابند و نه
چهارم آنکه قامت حیوانات را بجهت دانه و ت مرتب ایشان لباس از پوست که بر
 بدن ایشان افتاده و آن را از سر تا وجودشان خارج بدین از شایب لطیف
 و آدمی را از خلقت موئی بی نصیب نگذاشت آنرا بر موی که موجب زینت
 و این بعضی از دست کرده و چون سویی خطیه و سر و دها و فرج و غیره کشتن مو
 جز آدمی را نیست و آن در زمان کمالات حادث شده است که چون حرارت
 عمر بریزد که طبع خلقت کم شود پس کمالات در قوت فتوری می یابد و آنرا
 عمل باطهارت می نامند و سپید لادن در بدن قوت و طوب و عفو شدن با دانه
 چون اثر افات طبعی فاسد بر دنا چار می سفید کرد **پنجم** آنکه چون
 کبی را چون در عنقوی المی بر روی افات فساد المی یا جراحی نماید چون از

بدست کرد الم تسکین بخیزد **ششم** آنکه اگر کسی را در چشم رمل رسد و سدا و تر نشود
 و همین نیم خورده و شایب بر روی باخیزم یا جریب موجب سرات بر بود اگر بحال
 نا شایب افتد که تر او تانها و هن خود گویند و دیگرین مزایه کند و این هر چون با
 برهنه بر زمین رود چندانکه کف پای او بدان زمین رسد یا شایب بر آن آنکه
 آبی بیان رسد و آنرا بشود در آن شال نبات **زود** **هفتم** آنکه حیوانات اگر کسی
 کنند چنان قوی که و اگر کسی در اندامش بود آنرا ایل کرده و طعم کوشش
 خوش شود و موهوش کم کرد و شل بشود و شال آن سکا که می که چون او را خنی
 کنند بدین ضعیف و اندامش کند و طبعش بدست و از کثرت رطوبت و شایب
 و خفته کرد و در اندامش و استخوانهاش و از آن روی جاعش قوی و اشک
 بشود کرد و در موهوش خود دشت زیاد شود و همین و از آن کرد و طفل و کثرت
 بر وجودش غالب آید چون بسبب خنی کردن قسمت الریه منقبی یا فتنه باشد و از
 باریک و شقیق شود چنانکه با از آن توان فاشن که خنی است و در دست لوبه
 نزد و شقیق و دیگرین تصویبات در او می افتد **هفتم** و از آن کرد و در
 سر نگاه شود اندامش **هفتم** آنکه بعضی با قوت جمیع بدنش بود و از دنیا زیرک تر
 و سبب زیرکیش آنکه نور با بر این مزید قوت در بدن شده باشد **دوم** آنکه
 در حال دیوانگی توانایی و زیاد تر از دیگران بود که عاقل باشد زیرا چون
 بسبب جنون قوای عقلی از کار بان مانده باشد قوت ناعقله قوی حال تر تواند بود
دوم آنکه اگر زن خلایع عورت خود را کثرت کرده اند و در برابر مرد و صفا
 شطط شود و چون بر زمین منتهی شود سر او را انجا و تخم آن زمین کار کند
 و اگر عورت برهنه و چون از آن چکانی بشیاع ضاره نماید از او بگریزی و اگر
 بر او ناله و فوات در می افتد که در طعم و برایشان بیاید و اگر بوقت دروغ

و غیر بزه در بالی کند ده آن زمین بکرم و طبع کرده و اگر در آن زمین روغن نکرده آینه
سکند شود و اگر سر روی را سوزند سرش برود و اگر پوست و کتله را بگریزد
آن را بر سر و اگر شبانی که صفای کند که بر این آن که در دوزیر که
اگر بر کوه آن کله که در شکست برده آید **دوم** اگر کوی حیض بر کشتی نیند
از ناله های مختلف و غرق آید و برهنه او را اگر پیش از آنکه غسل کرده باشد
اگر صاحب تب ربع پوشد تبش نایل گردد و اگر مرد در آن حالت با او دخول
کند رنگ و طراوتش بریان آید و البته کرده و یقین که آن تعداد از بدو تن
و بهر دو در آن حالت زن را در شان خوانند و غسل نمایند و بجزرش و پوشش
و سایر امور را بخیر و شکر دهند **دوازدهم** اگر جانوران را بخصیص حشر است
نی و اسطوخودوس و باده بنی و حاصل کرد وادی را بنفشه و وانی از شرفا نشاء
است **سیزدهم** اگر دست آدمی به اعضایش نوازند رسید و هیچ حیوان را نمیرسد
فنا این اجزاء و اعضا می آید و بیایا است از آنجمله هفتاد و چند
یاد کنیم **اول** سوزی آدمی را بخیر شایسته صاحب نفوس پای در آن نعلالمش
که شود **دوم** کاسه سر آدمی چون در برج کبوتر خانه دفن کنند کبوتر بیاید
بر آنجا جمع شوند اگر در زمینی به بند بلند از آن زمین بگریزد اگر صاحب
علت شر که زاده کبیر خوانند بکاسه سر آدمی سه روز غسل کنند و غسلش
برود و دیگر معاودت نکند اگر استخوان آدمی بر دست صاحب تب ربع نیند
تب نایل شود و ماد استخوان آدمی اگر مریع بخورد صحت یابد **سیزدهم** مغز
آدمی بقدر دو و حبه اگر بزخم نازک ریخته و دیگر حشرات بنشیند زهر برین
آمده **هجدهم** اشک چشم آدمی را که در حالت فرج کس ریخته باشد غشای آن ببرد
فرج یابد و اگر مریع خورده و سرش برود و بر عکس اشک حزن اگر کم

در کوی دیگر بخورد که بر عظیم با و غالب شود **بیستم** آب دهن آدمی زهر کرده
را برده و آنرا بر این در شایسته الخاقیات کوی شایسته شش جالیس بر جلیکم آمد
و دهی که کرد عقب راکبه بعد از آن آن اشوت نفت که جالیس بر جلیکم
گفت کلبه مغزی که **عرب** بخورد آب دهن فرموده و اگر آب دهن نرسد
مستطیل انداخته و بنفشه شایسته **بیست و یکم** دمان اولین کاز کوی و کشت
چنانکه بنشیند بر عظمی بشتن با خود دارد خلط شود و اگر در دمان
شام که در دمان شود **بیست و دو** ناف بکود و در وقت ولادت برین باشد خشک
کرده و سالیبه ریح بخورد شفا یابد اگر قدری از آن در زمین بکین نکتش برین
نشیند خلطش زود فرج آید **بیست و سه** از بوسه که بچند در شکم دارد و آن بود که
خشک که در سینه یا شکم به سالیبه صاحب جنام بخورد و جنام از او بفرزند
را نماند ناخن آدمی بخورد که در دهن جنام که بر حاشی فاقش شود که کوی
چوبه جنام ناخن را سخت دوست دارد و کفشد اندر چوبه **بیست و چهارم** خون آدمی با
آب است بر حشرات کین کند و به شایسته شود **بیست و پنجم** اگر کسی را شاف ببرد
اشا ببرد و شاف بپای خون بر کوی پاره بپوشد و در برایش بنشیند تا
بپزد و بکند البته خون اسناک بپزد و **بیست و ششم** خون حیض اگر بر زخم بپزد
عفو زدن مال و صحت دهد بر بقی و برین لند معنی بود بر **بیست و هفتم**
سیله نالند تسکین دهد خون حیض و حشر بکری با خیال سفید چشم
برین بکارت بر پستان و دختر نارسید نالند بزرگ نشود و حن بپزد
اگر چینی بخورد آوازش کم کرد **بیست و هشتم** آب سنی اگر بر بقی و قی باطله کشت
شفا یابد اگر بچوبه ای بر آمدن شالند زود بر آید اگر آب سنی با شکوفه
سجده آید بخورد و درین دهن صبا به طاقن مریع کرد و **بیست و نهم** عرق آدمی که

وهابی دهد و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از نعمات و
از نایب دله و بمان سبب سرشار از مخلوقات برافرازد و خوی خوش است
در عقابین مطایفه و رای آن غنای پروردگار و رسول علی الله علیه و آله
فرموده انقل ما یومع فی میزان الخلق الحسن و قال سخیار که احسنکم
اخلاقا المولون اکثافا الذین بالعرف و مولعون و قال احد من معاده
الموا حسن الخلق و قال ان احسنکم الی و افریکم منی و قال فی
احسنکم اخلاقا و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما خیر ما اعطی الا انسان
قال اخلاق الحسن حق تعالی بر آنکه رسول را خلق خوش داده بر آدمی
نماد که و انک لعلی خلق عظیم در جامع الکائنات آمده که روزی که
چند متقی را که هر چه امام حسن و امام حسین علیهما السلام را رسول صلی
کنند ایشان را نیز شاید در ده مسجد حضرت را بگرفتند که شربا باقی حضرت
باجل را فرود در خانه حاجت بیارند خود را از ایشان از غریبه خیر برکت و
چرا آورده و رسول خود را ازین پدیده و درودیم الله یوسف با عزم بمن بخشن
مقدوره و با عزمی بمن جزاوت جز خلقت چنین بود لاجرم با این چنین
شد مردم خوش خوی در دنیا و مضاعفلا و قولا از او سکار باشد و شایسته
ایشان و دیگران از این باره راست آورده و سکار کرد اند و حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بنا بر خوش خوی و سکاری با اصحاب شاهده نموده و فرمود
کالجور بانفسهم ایتدیم ایتدکم بنم و غوی حدیث العلماء و زید الا
الانبیاء لان رفیق دنیا را و لا در همتا و انما اول رفیق العلم فمن اخذ
قد اخذ خط و اموال این تقریر نموده چه حکم این سخن حکم نموده العلم
العلی به و غمر العمل ان یوجر علیه عالم فاعل یا یکده خلق و سبب انبیا و ائمه

و در کتابا الدنیا و الدنیا و از رسول علی الله علیه و آله و آیه ویت من بقوی الله تعالی
القاس و گفته اند الانیان عریان و لباسه القوی القوی نفس خود را که چنانکه
و کم از دیگران دانشمند و حقیقه و دیگری فرود کردن اگر چه چاه و در پنهان و زود
باشد و قال النبی القوی لا ینبای العبد الا رفقه فاضعی و تعلم و قال
من فاضع رفقه الله و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام من فاضع عینا
لینانه فقد کفر و چه چنان فضا رفت فاضع آنکه همگی را بخوبی محتاج دان
درجه سبب سبب یعنی گفته اند سبب سبب که یک لکد و روحی این آن
یک بر او زنی و روحانیانی **فقطه** بچشم عقل نظر کن بنام نه انگشت و یکی قوی
بهین یکی ضعیف همین **ببین** که کبر فاضع چه در ایشان عزت و شرف کشیده
نکین کنند بدین **ببین** چه دانه که سببی بر سر آبی بخور خوشه سرکش کن یا
در آبی **الصلی** قطع نظرات در راحت طلبیدن از نماز و سوره و عبادت
حق تعالی کردن و زیارت و نضمان و تبجیل و تاخیر از حق تعالی آید یا بل بودن
حق تعالی و تعالی سیرا بد و من یوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا و در کلام شیخ آمد که توکل آنست که محض
دانند که آنچه اوقات از خیر و شر و فتن و مضار از وفات غنایند چنانکه گفته اند
انچه نترست بجهت بنویسد و آنچه نترست بجمع توان باز نکرد و در دانش
عربا من است که من و توکل بالله اغناه و من توکل علیه کفاه **اگر بیای**
بجوی و کر بر روی مقتدر دهد روزی که نهاده است **الشیاء و فعله**
ثبات قوه و ادن و قوی کرد ایندن نفسیات بر الالم و شاید و از ان سستی
نا بودن و از هر چه از انشال آن لحاظ شود و انکه ناکش و در هر امری که
باشد و در کمال ایشان و قطعا از ان بر نکش و آرا سکون و عدم طیش و

نیز خوانند و اهل عجم گفته اند **بیت** در دژ داوره بجای شدن هیچ خصلت بیاز
ثبات شدن **بکرت** بایستد مزاج در جرات های برادر ثبات جری بیات
نیز ضد ثبات است که هرگاه بر یکی طبیعی و خوبی که باشد برآید و گفته اند هرگاه
مزاج احوال چون بر خطا و بر مشورت و بر قیاس نماید هرگز در سادگی و در
نیاید و جز بهر شوم نکبت در آستانه نماند شاید **بیت** بماند باقی نه این تمام بود
مؤلفی جکی تا باش با باقی **و** حسن عهد نگاه داشتن بنیادش که با ویرگی
باشد و در آن خدای ناکردن و در یکی پیروان همان و استواری آن کوشید
گفته اند از حسن العهد میان ایمان و خلق و عدل صداقت و رسول صلح
فرموده العهد بین شاعر گوید **بیت** از عهد عهداگر بر تو آید هر چه
کمان بر می فروز تو آید **و** عهد عهداگر بر تو آید هر چه
مقامد و در آن نالینا بودن و بران ولوع نمودن و عهد تحمل شفاست
در کتاب آن مطلوب و عهد ولایت که در جنان بوده تا از صاحب دولت بدان
روی نموده است نیاقت حق بخانه و تعالی گشایی را که در راه خدا راه می برد
بدان طریق رهبر کرده چنانکه میفرماید **و** الذین جاهدوا فی الله و فی رسوله
سلیکنا قال النبی صلعم من طلب شیئا وجد وجد من فرج بابا و فرج
و فرج و فرج نظام الملک در وصایای پسر خویش آورده علیکم یا همت فایتما
یتبع الحجد و الحجد لا یشتر من الحجد و رجح العز او کونید کبر رکی را از
زفال دولت برسد ند گفت نوم الغداة و شربها العشاء و تفویض الامر
غیر کفایت چون جانب خود زد که انشیتم دولت سهری شد و کمال ضد
آفت و آن کمال نمودن است و دامود حبانکه در کلام بلغا آمده است من
انکم کذ خانی **بیت** ز کاهلی کالت کی بجای نیافت **بیت** جید

کاهلی

توانی رسید در مقصود **و** **بیت** نفس را تمکن گردانیدن بر آنچه الکتاب لایزال و لذات
از وجه جمیل شان در مضارقت و ارباب محروم و در دهر عکس از کاید و معارف
و عهد امتناع نمودن تا خیر لازم آید و بنده ها و هوینگر و دوستی شیطان لعین
نشد و در حقیقت در توفیق منزل بوده الحریه فی دفع التفتات در کلام بلغا
آید **الحمد لله** اذ اطعمنا و البکدر اذ اذقنا **و** **بیت** پیش از شروع و خوشی و
امور بخش و پس دینک و بد آنرا نیکیدن و طریق صواب و دخول و خروج و جاحی
کرمیدن و بر آن جزم و بر و دانستن و بهر صورت منتهی خلل در آن نیفتد و
مجلس با بران نشود و وقت ندان و جزم را و در ثبات کجا که پیش از
و کجای که با رغبت باشد و آنچه دیگران در مقام امور بینند و در قیاس امور بینند
و تدبیر او را و در احوال و فکر بر دانه کافل **و** **بیت** الفکر اخر العمل من صفه عقلا
چرا بعد از دفع عاقل و جاهل کجاست **بیت** کما قال النبی صلی الله علیه و آله
الا نور دقا بهت سعیله فاذا ادریت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام
کلام آید که العاقل یعرف غایبه الامر عند ابتداء و الجاهل لا یعرف الا
عند انقضائه و در احاطه است که ملکی حکمی یا پس بد از جزم گفت چون بدان
رسد از جای نبرد و دهشت و منجرت جزو راه ندید و طریق تدبیر صواب
ادب شده نماید و در کار جزم شوره مسختر داشته اند که اول الجزم المشوره
و **بیت** ان عبادت نیکو کردن معانی شیرین و الفاظ خوب چنانکه شنود
انان فرح فرزند تا مطلوب زد و برآید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله در رب
سراج در حضرت کبریا گفت النبیات المبارکات الطیبات لله اما یجیبید
الشانم علیکم ایها النبی و بر کائنات و معنای در جواب گفتن الشانم
علیکم و علی عباد الله الصالحین **و** چون سویی از سر بندی و نور گفت

زین آری انظر انک جواب آمد که ترا بی حق تعالی بدکان را آدا
 سخن خوب تعلیم فرموده است منتهی نهاده چنانکه در کلام مجیدی آمد که
الرحمن عليم القرآن خلق الانسان على البيان و در مصباح از
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که اِنَّ مِنْ الْبَيَانِ لِحُجْرًا وَاصِلًا
رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً اسْلَمَ مِنَ الْبَيَانِ و قال صلی الله علیه و آله و سلم سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ
مِنَ الْبَيَانِ وید و قال امیر المؤمنین من عذبت لسانه كذب الخيانة و یمن
 سخن گفتن با حق پسند است مرویست که ابوذر جهر سخن پس بنای گفتی را
 از این معنی پرسیدند گفتند شنیدیم که گویم با از محال بودن که چرا گفتیم
 و بزرگان گفتند ای ایسان گفتا قل و آله قلبه و قلب الاخر و آله لسانه شیخ
 نیز در این باب چنین گوید **بیت** سخن دان برورده به کهن **بیت** شنیدند
 آنکه بگویند سخن **بیت** مزن نی با بگفتار دم **بیت** نکر کوی اگر بگویم چه غم **بیت** بنف
 آدی بهر آواز و اب **بیت** و اب از قوی که بگویم جواب **بیت** از حکمی برین
 که حجت که زبان ضعیف را کند که اندر فرمود حاجت بدی که حاجت بدی کند
 زبانت و گفتند **بیت** مرک حاجت بدی از مرک طبیعی بر ترات **بیت** که بهر کلمه
 باشد و ان سخن بکار نیست **بیت** در اخلاق کوید فضیلت که این فضیلت از شبا و س
 عرب غالب **بیت** در برده باری بدن را فرموده که دانیدن است در استقامت
 امی و پسندیدن و خشم فرمودن چنانکه غضب تحریک آن تواند کرد چون
 قادرش در مکافات سادرت ناکردن قول و فعل و اگر مکر و هی با بداران
 در شرف نیامدن و در کلام مجیدی آمده اِنَّ اَبْرَاهِمَ لَكَوَالٍ حَلَمٌ وَ دَرَجٌ
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لا حِلْمَ لِاَدَوَانَا وَ لا حِلْمَ
 اَلَا دَوَسِرَ وَ لا حِلْمَ اَلَا دَوَجِبَ **بیت** و قال اِنَّ الْعِلْمَ بِالْعَمَلِ وَ الْحِلْمَ

بِالْعَمَلِ چون به علم و علم آراسته شود اعلی ترین درجه باشد و در سخنان امیر المؤمنین علی
 علیه السلام حال امری در الحکم و حکم که نیاید او را برود که در مقدار بیانش شیخ
 سعدی فرموده **بیت** در خاک بیلغان بر سیدم بغایری گفتم مرا به تربت از خاک
 جلال ک کن گفتا بر و جواک تحمل کن ای فقیه **بیت** یا هر چه خواند همه در زیر خاک کن
بیت تما و تانمودنت در محافطت ملة و آنچه محافطت آن واجب بود چنانکه
 حق آن باشد بخدمت رسانیدن مجیدی که از حد حجت تجاوز نکند با بعضی شیخا
 آورده اند که سعد و قاص را گفتند حجت کدام است گفت اگر در رحم خود کسی را
 به بینم که نفی بنم حضرت رسول شنید فرمود که اِنَّ سَعْدَ الْقَوْدِ وَ اَنَا اَعْمَرُ
 مِنْكَ یا سعد و الله اَعْمَرُ بَنِي و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که
 بر عمر بن عبد و فرمود و فرزند بر سینه اش نشست که سرش را بر دوش او نهاد
 آنحضرت گفت که او را زانی بگذاشت بعد از زانی دیگر سرش از زنی جدا کرد **بیت**
 تا خبر پرسید فرمود او چون بر روی من گفت کرد اگر من هم آن زمان قتلش کرد
 بغضب یا مسکافات مانند بودی نه محبت بدین لطیف طبعان کوید محبتی
 القعد و الحیا **بیت** شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بمرکات
 ناشایست که بجهت بر بند و دوم بجهت تعلیم خائنه الاعین و ثالثی الصدیق
 حقیقت دانند که خدا عیفا به آنرا می بیند و سبب آن قال النبی صلی الله علیه و آله
 اَسْمِعُوا مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَقِّ اَبْلَ اَرْسُولِ اللَّهِ كَيْفَ يَكْفِي مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَقِّ قَالَ
 مَنْ حَفِظَ النَّاسَ وَ مَا حَرِي وَ الْبَطْنَ وَ اَوَى وَ تَرَكَ ذِيْنَ الْحَقِّ الدُّنْيَا وَ ذَكَرَ
 الْمَوْتَ فَقَدْ اَحْبَبَ مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَقِّ دوم از خلق شرم داشتن است میا و اگر
 مردم بران واقف شوند و او را محال رسد در مضایح سطور است که الحیا **بیت**
 الامیان و قال صلعم الامیان لمن لا حیا له و سیم از خود شرم داشتن و توجار

وآنچه در رسک نیست که درون حضرت به نفس نیست آن شد ز ابر و شرب بارک
گرفت و با وجود چه بد رخا بدش بدش درون رفت گفت خبک کران بود
نیتا نیت آورده می جبهه من رخا آورده است جوهری چون آمد رسول داد
در حال ایمان آورده و گفت این شفقت از عادت انبیاست و رحمة بر بنیکان و توفیق
نمودن سزاوارست **الحمد لله** لطفی بود نشا بخدا علی برین فضا که باشد
هر شادی که از قضا می رسد بر دل کران نداشتن و دل را همان الفت
و بدان منک بنی بودن و خود را بر این چه شرف باشد که خدای تعالی را به
و وصف با مخاطب بود یعنی و مخاطب و مخاطب با ایم و غیری در میان
وسیل کرد و بنابر تصویر است از حال انبیا بر این غنی حق بی سغریا بد چنانکه در
اغادیر قدیمی آمده من که بر این بقضای می که بر این بقضای علی بن ابی طالب و در یک
علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
در منظر مات امام الشافعی و امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام آمده است
الحمد لله رضیت باینکه الله بی و فوجت امری علی خالقی **الحمد لله**
فما سخی که در آن سخن فیمایقی **الحمد لله** بنفردی این و بسند به ام اسیدان
همین بریده ام که فاست این و مرا تا کنون که در آن داره اکنون که تا زنده
الحمد لله عدا کرد و در امور با همکار و نظریه که با داشت ایشان کردن که
این الرهن که کان خلقا لما ذا الناس احسن منه و لو كان الغضب خلقا لما
ذا الناس احسن منه و قال صلى الله عليه و آله ان الله رفيق يحب الحق
و يعطي على الحق مالا يعطي على باسوة و قال صلعم من اعطى حظه من الحق
اعطى حظه من خيرا الدنيا و الآخرة و قال امير المؤمنين لو كان بطنی
بین الناس ترفع فخری لان اذ انكرها حاسنها ارسلتها و در یکدم

و آنکه جمله عمل صالح آفرید اندر اعمال ناشایست کار نمودن در کتاب منور
آن است که من قتل احیایه قتل احیایه گویند که از خطایه خطایه بود
که عورت خود را ندین و **الحمد لله** نفس را بشکن کرد این است و در دست حرکت
شمارت و ناکه نفس بودن و نام اختیار از دست نوان چنانکه این
صفت بر نفس کران نیاید و بعد از آن رغبت نمایند و در بخان مشو کل خلیفه علی
آمد است لذة الدنیا فی الزعة و النعة **الحمد لله** آگاه بودند بر کیفیت او
و حقیقت آنچه بر حواس رو ذوق کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن است
و بعضی تمام نمایند برین که بد رخا در اخلاق ماضی که بدی زهری از سبب
مقت و در جمعی البات **الحمد لله** شایان تا بودن بر امری که حادث شود در
بر بعضی عقل و شرف کردن و در بحیل در احادیث آمده که **الحمد لله** من الشیطان
و الثاني من الرهن و حکما گفته اند اقل الناس خیر من اکثر الخیلة
و قبل الثاني یفیلح الثلاثة و الخیلة یفیلح الثلاثة و قبل القادة
اربع ثلاثة الخلفاء و جوده العقلة و ثانی المطولات و الحب فی الثانی
الحمد لله و الثانی یفیلح الثلاثة و جوده العقلة و ثانی المطولات و الحب فی الثانی
اوستنر باشد یعنی گرفتار بود و آنرا چاره ندان و بچلی می اند کردن و غمت
بیران است آن خالک از آن مقصود داشتن و بعد رسیده و بعد خالک کن
و او را از آن خنی دهانیدن و رسول صلعم فرموده قلیل الشفق خیر من
کثیر العیادة و قال صلعم الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء و الارض و قال من لا یرحم الناس لا یرحم الله
الله و عجل الحوائج فایست که رسول صلعم جوهر را در راه یا حیکتی به
آپ کران و بد سبب که بر سپید گفت شک آب کران غنیام برداشت

آمد که از حق متعالی **الحاج** بدو احوال بعد از دست رس که **الحاج** میخواست
و بدانکه محتاج بودی آنکه از دهنش خواهد نایز که نه است نه بد چون بدست
کطیع و منیع بنان شاد و قد قال الله تعالی و من یوقیح نفسه فاولئک
هم المفلحون و در صحابه بن صفتی ایشان است یعنی اگر چه بدان محتاج بودی
سلفش تو بودی بکران و در رسول صلم فرموده **الحاج** لا یجزل الثار و لو کان
قاسماً و العجل لا یجزل الجنة و لو کان غایباً و در عیالیا **الحاج** فانت امد
که حق تعالی میفرمود که و لا تقفل الثار من فانه یجی و علی مشهور است
خاتم طایب و چون از اسلام نداشت و در کفر قدم نهاده بسبب **الحاج** از
دو زنج الم غدا بدید و از جودا و کافری مشهور است که نفس را اندا کرد و فضل
خود را فدا و تا مراد سایل حاصل شود لاجرم ناسخ منین برآید و بحقیقت
معنی **الحاج** بالانفس اتقى علیه الوجب و در شان او محقق شد و از نظر این
نور که بحکمت **الحاج** از آن تو درخ است بکی آنکه در قصص **الحاج** آمده که بحسب
در حق تعالی صد در صد که در هیچ نیلی گفت ترا که ایمان نیست از صدقه
و ادن چسود بحسب بکری و روی ایمان کرد و در آن حال دقت از ایمان و در
این آیات بر آن نوشته بودیم مکافات التماسه و ارجله و این من **الحاج**
یوم یوس و ما ناک **الحاج** بالجوادی و لو کان الجود من جود و علی مشهور است
که الانسان عبید الا **الحاج** بن آن از آن که در آن است چون نکی بکرد
کمی بخرد و مر غافل می بود که جود **الحاج** از آن در **الحاج** و از آن در **الحاج**
و بیک آن در **الحاج** و در **الحاج** و در **الحاج** و در **الحاج** و در **الحاج** و در **الحاج**
بأن قلیم نایم و در گفته اند لا یجی من القلیل فان الحرام اقل من **الحاج**
لکتران و زمان بر آن خود را مالیده داشت تا از ناسی بگذرد

و این از کلمه خوشی به من نهند و بحکم حدیث کلمه زام و کلمه سئل عن رعیته **الحاج**
و بحکمت چندان **الحاج** بنی سینه است یعنی شرفه الالبی علی الله علیه و آله
سالم و لا السلطان لا کمال الثار یعظم بقضا **الحاج** شاعر **الحاج** بنی سینه
شاد طین بود و در عالم خاک آب خوش کس بخورد و در سخنان **الحاج** شیر یا بکران آمد
لا تملک الا بالزجل و لا یزال الا بالمال و لا المال الا بالفاة و لا الفاة الا
بالعدل و لا عدل الا بالنیاسة و در این هر سیاست کنی آن هیچ کس در
مکن خود را در نیکی و در **الحاج** بالقریة علی کل بذر و شایسته بر نفس خود کنی
بودی بکران و در آن نغده که **الحاج** المؤمنین علیه السلام لا یصلح نیاسة الثار
من لا یصلح سیاست نفسه قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یصلح لنفسک من الثار
یعنی **الحاج** اقدام نمودن است بکاری که بدان محتاج بودی آنکه ز سجدی در آید
اگر آن که را بخواهد و خطر بود خدایه و بن فدا جان هر کس و در آن خوش بود
و بکران این پس در آن قال البقی صلی الله علیه و آله ان الله تعالی یجزل **الحاج**
و لو یصلحیه او یقریب و انفاق است که در عهد اسلام بحکس بر همه امیر المؤمنین
نرسید بلکه در عهد سابقه مثل اوی نبوده زیرا که بر **الحاج** اخفرت مستقرمان
و در آنات برافز و ده اند و بعد از آنکه **الحاج** در حکم اصدادش بوده اکثرش از کتب
کردند و اخفرت و در شفاعت مقامات شریف و از آن زمان جمله عارفین
عبد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر میداد که مبارزه علی یوم
الغدق و فضل من عیادة الثقلین و در جنگ اخذ در حقش فرود آمد که
لا یقی الا علی لا یسیف الا ذو الفقار و در **الحاج** امیر المؤمنین **الحاج**
دیار آمده و شایسته **الحاج** دنیا و گفتند **الحاج** مرک در چشم که خار بود و **الحاج**
بر کوبار بود و فرود می گوید **الحاج** شایسته **الحاج** کانی بود که نه و در دنیا بود

تقریر صاحب اخلاق ناصیه شجاعت در ترک غالب است **الشکر** سپاسی داری کردنش
بر معنی که باور سپید بود و هر چه داری بخالی سپاس ناید داشت و هم از آنکه از آن پیش
بیش از عذاب گرفتار شد و چنانکه حق تعالی میفرماید **لَنْ يَرْضَى عَنْكَ اللَّهُ لَنْ يَرْضَى عَنْكَ اللَّهُ لَنْ يَرْضَى عَنْكَ اللَّهُ**
وَلَنْ يَرْضَى عَنْكَ اللَّهُ لَنْ يَرْضَى عَنْكَ اللَّهُ و آنرا که در کتب و اشعار
لی و لا تکره و آنکه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** لا اله الا الله من غیر التثنية و در کتب تعلیقات
آیه **الشکر لله** و **لِلنَّاسِ** و در کتب حکما آیه **مَنْ شَكَرَ أَفْزَلُ** لا یفعل
الحجیر بل و قبل الفاکر الظاهر **افضل من الشایم** و لا در حق تعالی آیه **وَلَا**
ذوال یلقین مع **شکر** ها و لایق است که از آن نعم ببرد
الفرق چنانچه شکر گوید **بیت** باشد کفران نعمت از کفر بیش از برادر بود و کفری
کفران دو **الشکر** هر یکی کردن نصرت بر انشاء امور عظام متوقع نشود و کفر
جلیل چنانکه از حد عدل و راستی تجاوز نمود و جانب دین بر می داشت چنانکه
در اشعار عربی است **مَنْ خَابَتْ نَفْسُهُ سَكَنَ حِفْظُ دِينِهِ** و قبل انشاء **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
یا **حَمْدُ اللَّهِ** یا **دُرُودُهَا** مقابلهت کردن تا هر دو لذت نبرد از نفس
مشار و نشود و با دشواری و بیاض و آفتاب و دل کران غایت و خود را با
شکر کردن حق تعالی و تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا**
وَلَا يَطُوعُوا أَوْ أَتَقُوا **اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** و هر که با دشواریها و غمی که در
آسانی رسیده **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **وَالصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ** و قال صلعم **الصَّبْرُ**
عبادة و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام **الْإِيمَانُ نَصْفٌ وَ النِّصْفُ**
نَصْفٌ صَبْرٌ و نصف **شکر** و قال علیه السلام **مَثَلَةُ الصَّبْرِ مِنَ الْإِيمَانِ**
مَثَلَةُ الرِّسَالَةِ مِنَ الْجَسَدِ حق تعالی و تعالی مایه و اواب فی حیاط
کائنات **وَالْمُشَاهِدَةُ** **بِفَرْجِ حِلَابٍ** و دشواری و غمی بر روی صفا

مرو عاقل ناید که در هر صید که افتد صیدی بن کتر از آن در نظر آورد تا انوار
آن صیدت بر روی کم شود و هیچ سعدی گوید **بیت** نشین تر از کوشش
که صبر و سخت و لیکن بر شریک دارد **ربیع** صبر است و لای مروی که کار
کن صبر توان شد ز میدان داده دست ستم زاندر داری کسی **بیت** نهان
صبر و سختی **وَالصَّبْرُ** و وسی برایی کردن با برادر سلمان و اهتمام
بر اجتماع جمعی اسباب فراغت معروف دانستن و ایشا کردن هر چه ممکن باشد تا با
اگر از طرف او سر و می روی آید بدان کینه و رشتن بر آن لشکر نهان جوی
و این صفت در مردم تاد را نند و دوست صاه قنایاب بود و گفتند **رباعی**
یکدوست که دشمنی ندارد در دوست ناید بچنان بدست خفته نکند در صبر کند
دست بر نهان است آید هر چه میابد ستاد دوست **قال** **النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**
عَلَيْكُمْ بِالْخَيْرِ الصَّبْرُ فَإِنَّهُ زِينَةُ الرِّجَاءِ وَ عَصَمَةٌ فِي الْبَلَاءِ و قال دانی
الْقَبْلُ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ تَعَالَى التَّوَهُدُ إِلَى النَّاسِ و قال امیر المؤمنین
علیه السلام **الْعَرَبِيُّ مِنْ لَيْسَ لَهُ الْحَبِيبُ الصَّبْرُ** زبان دل بهم راست دانستن
است و هر چه در دل بود غیر آن بر زبان نراندن و گفته اند صاه قنایاب
اگر در بدای صبر کفر شود و خلاص از آن بلا بخیزد و روح کفن میر نشود و آن
نیز است گوید و از دروغ و غیبت و در مصالح از رسول خدای مر و است
هَلْ كُنْتُمْ بِالْبَيْدِ فَإِنَّ الصَّبْرَ يَهْدِي إِلَى الْبَرِّ وَأَنَّ الْبِرَّ يَهْدِي إِلَى
الْحَبَّةِ و سائر **الْإِنْسَانُ يَصْدُقُ وَيُخْرِجُ الصَّبْرَ حَتَّى يَكُنَّ عَيْنُ اللَّهِ**
وَيَنْدَبُهَا و قال صلعم **عَلَيْكُمْ بِالْبَيْدِ فَإِنَّهُ يَهْدِي إِلَى الْبَرِّ وَ الْبَرُّ يَهْدِي إِلَى**
الْحَبَّةِ چنانچه گوید **بیت** کرات سخن گوید و در بند مانی به زانکه در وقت
از بند دها **سَفَاءُ الدِّينِ** بفرز استخرج مطلوب فیاض را که در واحد

شخص حاصل کرد و مستعد این صفت داشت تا از صفت حسنه و سنده
بر او هیچ مخفی نماند و بزودی نیک از بد باز داشت و بر بد به خشم و سایل را با
دهد و این صفت در زمان غایب ترات که در بد به فکرهای عظیم و حسیه
برندگ کند چنانچه عقول ذهابه و اهنام کفایت از درک کند آن عاجز آید
و در پیشروان آن فکر کمتر چیزی نماید نفوذ با الله من سرادین و رحیم
الله علی خیارین و رضی من اعمالین و جابرین صغیرین و کبارین
بل الله من لیسارین و اولی من کبارین **الفصل الرابع** در عایه کرد علی
خویشان و بقدر امکان در رواج امرشان کوشید و ایشان را با خود در
حصول لذات دنیا هیچ شرکت دادن چه گفته اند بجهت شوق بر بد و عدا
خویشات و اندک زمانه بدش بهیم علی نفس توان یافت علفه برادرش
قال الله تعالی و اتقوا الله الذی تشاء لولن قالوا نعم و در مقام
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت من احب ان یسطر له فی
وینش الذی ان فی فیصل رحمة و قال لا یزک الله علی غیر فیهم
فاطع الرجم و قال سلم من کانت یومین بالله و الیوم الاخر فیصل رحمة
و قال الله تعالی ان الله و انما التجر خلقنا الرجم و شفقت لهما من احمی
فمن و صلبها و صلبه و من قطعها قطعه و قال النبی صلی الله علیه و آله
سماء للعبد رزاه الکمال بحب فی الاصل مناسب فی الاصل و قال رسول الله
بحب الابرار حبین سئل عن تبارک به الجنة و فیما عن من النار
قال ای یقدر الله و لا یزل فی شیئا و یقیمون الصلوة و یؤتوا
الزکوة و یصلوا الرجم و گفته اند در صله رجم بازده فایده است ۱ و صا
خدا ۲ فرج بایک ۳ شادی و بایک ۴ کوری شیطان ۵ زیاده عمر عمر

تفسیر

دلیل ۱۰ قریب بهشت ۱ دوری و دوزخ ۲ زیاده فی سودا و با ۱ برکت رسول
۱۱ امر پیش بعد از موت **الفصل الخامس** خاتمی است از تالکشی خصوصاً از یاد گرفتن تا
از کوشش برهند در مقام حج از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت من احب
تیم الله من تالک خیرا نفعم و سکت فیلیم در مشورت اسیر المؤمنین علی
علیه السلام آمد جوده الکلام فی الاختیار و تالک ایضا و اذا تم العقل
نقص الکلام و عرب راسل بود الکنا الخطا باللیل یعنی همچنانکه کرده کننده
مهمه در تالکشی باز از خم خشت را این بوده بسیار کوی از کوشش بر خطا السلام
چنانکه فرود می گوید و باز از دشت به حج الله ۱۲ تیم مرت تانزی میرو
بیت باهر که از خویش برسد کوی کون ۱۳ یادش نمی باشد یاد و سدا رتق ۱۴ کوی
دشمنش از غم نشادان شود و دوست او دشمنش شد زکار فی ۱۵ چوین شد پیش بر
تالک بر هکس مگوی ناخر دکن کوی کوی کوی کوی ۱۶ چوین شد پیش بر
مده شیار کما از از حقیقت کن خبر دان جوابی داد آن بر طریقت که دوه خزلت
در شرح حقیقت ۱۷ بگویم با تو کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
جوده عن یث حمل است و سکن عظمت دنیا در اخلاق ناصری کوی از حکم کوی
که چرا استماع زیاده از نطق است گفت حبه الله ما دا و کوش و کین بان داده اند
یعنی و چندانکه میگویند باید شنید هیچ سعدی بفرماید ۱۸ خاشی که میزد
خویش با کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
نشان بستی جوی ۱۹ کم کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
العبادة تعظیم و تجید خالق خود عز و جل و قربان حضرتش اعنی ملائکه و انبیا
علیهم السلام و انهم یعصون من سلوات الله علیهم و اولیاءه بن و فی الله نعم
کردن و طاعت و مطااعت ایشان در او امر و نه ای صاحب شریعت نبوی

نمودن چنانکه معنی العظیم لام الله در این صورت بواجبی ظهور در رسانیدن
تقوی که سبب این معنی باشد شعاری نمازد و هیچ عبادت از وقت در گذاردن
و با قضا نیکنند تحفیهی همان که در هیچ چیزها قطع نمیکرد و ترکش موجب نیت
رسول صلعم فرموده الصلوة على الذين آمنوا فما فقدوا قام الدين ومن حكم
فقد هدم الدين و هر که هدم دین بود کشتی بود و اگر چه بر بلع کسان سدا
به طاعت و عبادت کران نمایند باید که از سر علم و دانش بود و الا عیش و
و طش با نباشد و بهر که رساند چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود اهلک منی یحکون عالم فاجر و جاهل متعبد زیر کچین عالم فاجر
بود اگر کان طاعت است و اگر چه و چون عالم جاهل باشد چه کند تا دانش
بود هیچ از او در معرض قبول نیستد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
لا خیر فی عبادة لیس فیها تقوی و بنا بر این فرموده طلب العلم فیضیه علی
کل مسلم و مسلمة و قال اطلبوا العلم و لو بالقیلین **بیت** طلب کردن علم از
آنست زمین که فی علم کس با حق راه نیست **بیت** کی نیک دارد تا سرخس که از دور
نا دانی آگاه نیست و بحکم فرموده پیغمبر العلم علان علم الايمان و العلم الاذی
یعنی در حقیقت بند که از طلب علم خدای از او نام است و تا بدین خود طلب
علم نماند که در هر چه غیر از این دو علم بود در راه دین آهی جان چندان چنانچه
نیت و عابد نماید که در کار عبادت همگی خود را مستغرق آن عمل آورد و هیچ
چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد **العدل** ناستی کردنش
در همه امر چه با غیر چه با خود حق بخانه و تعالی پیغمبر ایدان الله یا من الله
والاخوان و قال رسول الله صلعم عدل ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة و قال بالعدل قائمة الشیوات و الاکثر معنی اگر در حق ذاتی

افزون و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن یک معدوم شدی و قوم جهان ناممکن
کنی اما چون در حق مساوات دارند بعد از قائم نباشد حق تعالی را و در اعلا الله
البحر فنامر فرمود که فالحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و در مثال عربین
دولة الملوك بالعدل انوار و ان کفایت العدل ای میریت المعهود العادل
و هر که در عدل و راستی گوید هر دو جهان از آن مزید باید و ناستی یکی بلندتر
چنانکه فرمودن و نویسمان و سلطان محمود غازی و عازان خان و سلاطین
زنده است در اشقی فرمودی گفته **بیت** فریدون فرخ فرشته بود در مشک
زعبیر شته بود بذا و هوش داد این نیکویی **بیت** فراداد و هوش کن فریدون
و هیچ سعدی گفته **بیت** فرخ فریمان بخیر کجاست نمائند که نویسنده
نماید **بیت** سعادت و شقاوت این جهانی در نظر بنیاد و در این جهانی
از هول مرگ نیز نرسد و در کاران جهان بکار دون و مر تبخیر و فرستادن
و در آن ناستی برتری طلبیدن چنانچه حق تعالی شرع و ذل صلی الله علیه و آله
و سلم اهل بطین بختی که الظاهر بطین بختی که در قصص مشایخ مسطور است
که ابراهیم شیبه عربی را گفتند در حضرت عزت عزت شده در حق خلق شفاعت کن
گفت دون حق تعالی باشد و حق مشی حال حق گفتن چنانکه هیچ سعدی در این
گوید **بیت** ای دل طلب از همه عالمی کسل **بیت** بر بختی بخت کام زن نه بخت **بیت** زیرا که در
چیز است پسند بر عقل **بیت** نامرده بنام یازده ماه خالص **بیت** اثر که است از دل
عفو کردن و بر دل آسان داشتن ترک مجازات بدی بر کسی است که از او
بدی جو رسیده و در برابر انتقام قدرت نباشد یا ترک مکافات نمایی با او
اگر چه مکافات کنند و خواهان آن عمل نباشد حق تعالی خشم و خود نداد
عفو کند و اسد سیرت نیکو **بیت** الکاملین **بیت** العظما و العادین عن القادر

الله سبحانه وتعالى قال الله تعالى **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** وقال النبي
العقول ابن عبد الله الامام اعلموا فاعلموا بغيركم الله وقال اذا وصفت
العباد تارة تسمى بغيركم من اجرة على الله ليدخل الجنة فليقروا قال
ثم اذا اجبر قال العاقبة عن الناس فقام كذا العاقبة دخل الجنة بغيركم
وقيل عفو جريم الخدم من كمال الكرم **المعنى** از مرادات و مقاصد خود
فاني كشتن است و بارادت و محامد حق تعالى فاني بودن يعني ارادت حق را
بر ارادت خود و تفصيل هر چه نهادن و ترك خواست خود كردن و بخوا
وارادت اخفرت خواهان بودن **تفسير** دوش خوري را دوش مرفش نهان
از رقيب در بيان كاروان سبكه يا خوش را مگر مراد خوش خواهي
ترك و صل مكوئي و مراد خواهي دهان اخشا خوش را و حقيقت اين
معني است چنانكه گفته اند **تفسير** سجد و گفتن نماز بگذارم كه هم بگذرد
ظلمت و از نشان كردن خيال دوست مرا كشت و بخواه از اين بهر باب كه دزد
قبل بگذرد نماز نشان كردن و گفته اند **تفسير** كه عادت مردمان عاقل واري بگذرد
بندي كن چو بگذرد اري بر اين تقدير يا از مرادات خود بگلي فاني نكرند
بارادت حق و اجبي فاني نتوان شد و پنج ستايي زيارت **تفسير** اري دوست بشناس
مرك اكر تو ندكي خواهي كه او را بر از چنين مردن بشني كشت بشناس او و بگري
گفته **تفسير** رود و بد و زنا و دلت ديد شود فان ديد جهان در كوت ديد شود
كه تو سر بپند خود برخيزي احوال تو سر بپند ديد شود **تفسير** فاني مراد بغير جاد
نهي نام ده بيا لم معاني نهي تا همچو خليل اندر انش نشوي چون غفر
باب از نكاحي نهي پنج تا بايد بطلبي در حالت حقيقت نما كشت طلبت
ذاتي في الكرمين نما و جد نما يعني از خودي خود چنان غاري شده باشد

كه انان هم در نظر تبارد پنج سعدي كوي **تفسير** بلندي كسي بافتن كوت شند و در
نهي كوت ناهت شد پنج جند بغدادي كشت فاني اوجده سوي الله **تفسير**
آسان و از كشتن او را بياكل و شارب و ناهت است و در آن زيارتي بخشن
و باختيار از سر طلب زيارتي در كشتن و بعل و رايحه كشتي فاني بايان رسد
كما قال النبي صلى الله عليه و آله كشت لا يقضي و قال من منع سبعه و قال امير المؤمنين
عليه السلام **تفسير** الله امر عرفت قدره و كذا يعني طوره و قيل الفضايلة روح
القلب و راحة القلب ان شراي هم بكي گفته **تفسير** كسي كه عزت مرادنيان فاني هم
نيان كشت كسي كه دوي قناعت ند بديع ند و گفته اند **تفسير** كشتني اري كتم تعليم
كسان در كشتن و قناعت نيست و قناعت كنين كه در عالم كشتني اري از قناعت
نيست و گفته اند **تفسير** كن نان بد و در و زار بخر و حاصل مرد و زكوة نكته دمي آني
ماوراء راس كس چرا بايد بود يا خدمت جو زخدي چرا بايد كرد **تفسير** پنج سعدي
زيارت اري قناعت نكر مر كردن كه و زاري و هم نكشت **تفسير** كشت صبر اخشا اري
كه رايحه نكست حكمة نكست **تفسير** كشتني كشته **تفسير** داشت نشان بكي بر اجرتك
چون كاوه كاه ناي سيند چنك **تفسير** بيا الفصلي سوال كرد از دوي كاني جرات
يك بدست و دوي بيا لب خنك و چشم كراي نكشت هذا لمن يؤت كشم
تفسير بكي بكي كه نكست با خواستگان آنچه خواسته باشند بدشان دادن چنان
موافق شرع بود و اكر چنان بپارزدان وجه نفعه شود و بهر حال آسان دانستن
و دفعش بظلم ايشان كردن تازه و دوي خوش نشي و افتا كردن و منت
نه نهادن در كلام **تفسير** امده الكرم شكنت و قال اللهم كفور و مكفون و قيل
لكين من شروط الكرم ان الله النعم و در كلام امير المؤمنين عليه السلام
وارادت كه الكرم هو التبرع قبل الشئ **تفسير** كشتن نكستن نقل نشان

از آرزوها که درجهها که شایق شرع بود نفس را از آن آرزو نداشت و بر آن
آن خورده و ناقص می بود و سبب ناقص ملکی کردن و صفات ممکنه بر نفس
غالب بود و بکمال شوق احوالات کند و بدینا و اندک لذات ملکت باشد که
بر لغو احوال بود و نادیده و بر غیر ملامت از فرج و ترجیع بخاطر احوال بود
از این شکستی بقیع جاویدان رسد که **وَمَنْ التَّوَضُّعُ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْخَبْرَةَ**
بِحَقِّ الْمَوَدَّةِ وَأَمَّا سَقَامُ رُبِّتِ حَضْرَتِ عَزَّتْ بِاللهِ أَنَا خَبْرَتِ الْمُسْكِرَةِ وَتَلَوْنِ
بِازْدَادِ نَبِيِّكَ مُرَادِ آن رُوْنِ حَضْرَتِ عَزَّتْ جَلَّ شَمَهُ عَنْهُ عَصُوفُ شَوْكَةِ الْكَلْبِ
أَخْبَرُ الْخَبْرَةَ وَزِيَادَةُ وَخَوَاجِمِ نَصْرِ الدِّينِ طَوْبَى كُونِهَا علیت کاذم
آلت نیز هاند و زود در سبب هاند **نَبِيْكَ** شیخ شیخ حیدر کس نفست را تا
از سبب لا اوست بر هاند **المرءة** مرءه نفس را در حق صا و خودت بر اوست
بذل احوال و صلا لایب و مصالح و کین یا لایب خردان و آن عمل را خست
ذاتش و کس بر انش و ان بر خود هر من را گفت **المرءة** حصن دینه و وصل
و کرامه اخرانه و قبل **المرءة** الظاهره فی التبیان الظاهره یعنی نفس را از
بدنها پاک داشتن چنانکه خاصه را از وجه **الذی** مداوم نمودن بر اعمال
حسنه و بجا نداشتن از احوال رستیده و بدین خلعت حریص و ناشکیبای
و فی التماس خواست نیکی طلبنده در عمل آوردن و دست بر خود دانستن
لَقَدْ نَابَ نَبِيْكَ که از غیر بی دین باشد بماند آن یا نداده بر آن یا او نیکی
کرد و در سبب است بماند آن یا کمتر از آن او را غنیمت و خود حق است
می نماید **مَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكَ قَاتِلُهُ** و آلتیه بشی یا اختاری علیها
در حق نیکی که از آن بمکافات و هن می نماید جزاء **مَنْ زَانَتْ عَطَاءُ**
حبایا و اعمال را در دنیا این جز او مکافات و کلام بلغا آمد است از

[illegible]

واین کل در غیبه و این شک و یافه پست است شرح و تفصیل خیال هر دو را از جمله
که اکثر اهل این زمانه و روزگار بدرجه کاند و در زایل پرین از حد مقال و حد
و سکنانان علی التواتر و التوالی و تراویح الایام و الالیافی هر یک بر این
شاعری و خلوت و شاعری که کز افشا ما یعنی آنکه گفته اند **بیت** یکصد و بیست
زاد مردان کفتم **امرو ز حال سفلکان سیکرم** از آن همه باز منون تا اهل این
حیات از سیات و سیاس و ملاک و پیش و پیش باشد هم مناسب آنکه
و نای بی روی و نای بی روی در صد از و نش اما چون در مرتب بر روی و
نیکی است و این شرح و زایل را یعنی من جاء بالکسفة فله عشر اهلها و
من جاء بالتین فله یحیی و الا مثله و در وجود انانی بیت قوی و در
و سفسف جان و تنی است و هر یک را محل یک سینه شمرده **بیت** چو در کله
مره فتایل بود ابر و کرم و این صفات اهل این مهلکات گویند **الاسته**
مردم افسوس داشتن و ایشان را خار و حیر و نظر آوردن و وزن و دوزار
نه نماندن و نشاء این ردیل از محب و غر و بود و مستهزی البته دشو کام
کرد و قیل من التاریعادی الاسته و قیل المستهزی لا یستلای بالاله
الاسته بلک اموال و غیر موقع زیاده از امانه حق تعالی ستر باید کرد
اِنَّ الْمَسْکِیْنِ کَانُوا اخْوَا الشَّیْطَانِ و قال النبی لا خیر فی الاشراف
در منع اسراف و عمل در احتیاط و بوده الا فضا رخصا لغیش و حق
تعالی با رسول در این معنی می فرماید و لا تجعل یدک مغلوله **ایست**
عظفک و لا یطعمک کل البیط و تفقد ملو ما تحسدا و هر که از این
جود و سخاوت زهی بقدر باطل زهی خیال محال **الحجل** اساک کردت
از بدل آنچه بر ما حبش زیاده بود و دیگران بدان محتاج باشند بجهت

چون به صدایش شش و صدی نماید و داد نشش و صدی کران نماید و اساک کند
از خصله عیار به به نهاده اند **وله** آنکه بقدر الا بدو بخیر و اما هیچ یک بری بد
دکم آنکه بقدر احتیاج خود و نه بری بکری دهد **بیت** آنکه و بکری چیزی بکری بد
بجهت **مادام** آنکه و بکری اگر آنچه بد و در هر که چیزی در کافا نشی و اگر در آن بجهت
و این غایت عجل است قال النبی منی الله علیه و آله و سلم **الحجل یجمع فی النار و**
و اعطاهم سبیل الدار فی الدنیا فمن سبک بعض منها خرجت الی النار و
و در عیال اهل و اوقات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه
بجای می آورد مردی را دید دست در حلقه در زده و سبکست الهی بجهت این خانه
را بنامزد و عجب اگر گناه مرا بخشی قال رسول الله ذنوبک قال اعظم من وصفی
فقال ذنوبک اعظم ام الحبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنوبک اعظم
امر الشوائب و الارضین فقال ذنبی یا حبیب الله فقال ذنوبک اعظم امر
العرش فقال ذنبی یا حبیب الله فقال ذنوبک اعظم امر الله تعالی فقال الله
اعظم و اعلا فقال له رسول الله و ذنوبک صف ذنوبک فقال یا رسول الله
انی رجل ذو نزوة من المال و الاشیاب لو سئلنی فکانما تسلی بغلک
فقال صلعم الیک حق و لا تحرقنی الله یقاله فوالله ذی عینی لو کنت
بین یدی الزن و المقام ثم صلیت علی الفی اعلم و بکیت حتی
یحرقن ذنوبک الانهار و یقی بها الانجاد ثم است انک لنیم و
استنک الله فی النار ما علمت ان الحجل کذا و الکافر فی النار و سایر
المؤمنین علی علی السلام فرموده بشرا بال الحجل بجای او و وارث و
علیه السلام الصلح یسجل النقر بعین فی الدنیا عین الفسار و الحیا
فی الاخرة حجاب الاشیاء و مخنات و حکایات بخندان که در غل غل

بجای

اگر که داند بهین قدر با خدا و رفت **بکمال** داشتن خیر خود سر بر باد داد
خاستن از دگر **الکفر** برتری کردن از دیگران و ایشان را کم از خود دانستن
و اگر چه بهر بهر بود متوق داشته باشد حق تعالی این صفات را در مردم
بسیار جنبه نکو می نماید و لا یشتر فی الارض من حال **انک کن خیر من**
الارض و کن تنیع الجبال طولا کل ذلك کان سینه عند ربک
مکرمها و قولا تعالی اراء الله لا یحک کل یحکنا الحق و در حدیث
قدیمی آمد که الکبریا و دایمی و العظمت ان اری فمن نازعی احد
یستأف دخله فی النار و حضرت رسول فرموده لا یدخل الجنة احد
فی قلبه شفا لخبثه او خرد این الکبر و قال صلی الله علیه و آله و سلم یأ
مع الشی اضعین و کبر مع المستکبرین صدقه القلی و القلی و در حدیث
صفت هر بهر بهر مانند اند تلقی جلیوسی کردن و بهر بهر با مردم در آمدن
و خود را بظاهر دوست نمودن و بیاطن دشمن بودن و از باطن اهل کردن
بر اعدای خود و با دیگران را پسند نمایند و فاعل را شکر کارشمارند قال النبی
سلم اخوف منا الخاف علی امتی الیاء الظاهرة و الشهوة الخفیة و
قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لا یتکمل من الخیر و یأ و لا ینکح کخبیه
مولا نا امام الدین راضی گوید **ای در مقام صوفیست ز نادر چسود و در حدیث**
رفته دل بیا زار چسود **از از ارکان راحت خود میبلی **یک** راحت و حد**
هزار از چسود **ایضا در دل چو کجیت روی بر خاک چسود **زهری** کبر**
تبل پسند تراک چسود **قوله ظاهر خود بخانه آراسته **دلخای** بلید خایه پاک**
چسود **تغای دل با زبان راست نداشتن بظاهر دشمن بودن و در این**
شیخ سعدی گفته **در برابر جو کوفند سلیم **در** قفا میز که دم حوار**

بلشد **انما یحک الله من عباده العلماء و در میان او دانه** ز عالم غافل کامل
که طریق اشتیاق برده بکمال ایشان نصب السبق برده و مثل الکمل باب ان لا یتمیز
خالق کسب زو که عالم غافل کامل اگر چه علم خالق باشد چون از عقل و کمالش علم
علم نایب بود اسبی باشد نیستی و این تمام طایبی و این باب گفته **سفر** و لم یجد
من عالم غیر غافل **خدا** و لا من عالم غیر عالم **و گفته اند** علما و ره انبیا اند
و قرآن خوانان انما اند که در حق میراث جنان باغبانان و یک شتابانند که چون
به تبه نبوت بر ایشان توفیق نهد و چون عالم غافل بود لا یشکر و خوشنوی
تواند بود و چون این صفات غالب بر دلوک رسالت اختیار کند و در
سلوک چون از سر عالم بود و وصل حق زود میسر شود و این صفات حق تعالی جدا **و در این**
نصیر کامله از این فرماید و نفیر و درین باب نصیب کس بود و باراد حق تعالی
باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر من و اشارات و اکنون
بصر می آید که السعدین سعد فی بطن امیه و الشقیین شقی فی بطن
امیه و قال صلی الله علیه و آله ان الله قسم ببنی اسرائیل ان یخلفکم کلکم بیکر
اؤفانکم و حکما گفته اند که فضل بی عبادت چهار است و در حد اعتدال لان
مغنی الغایة فی الاربعه و الزیاده و النقصان بحر و در حدیث مصطفوی که
خیر الامور و سطها و کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام که خیر الکلام الخف
الامطسطط الیه رجوع المغای و الحق الثاني معوی این تعریات و از این باب
حاصل اول حکمت و ان بقوت نظری سق است و نظریش نفس ناطقه و حیثیتش
معرفت هر چه هست وجود دارد تا الهی بود یا انسانی پس حکمت و دروغ باشد نظری
علی و حکمت آخر الهی بود و انسانی بود و از حکمت نظری آخر انسانی بود و درین باب
و ان حکمت علی و حکمت داود و انواع مستحبات تا محمورات و از ان هفت چیز مهم

[illegible]

این حواس کالت این اعمال هر یک را بحدی که این خدای بختی قله محشر نشانها
 ده حسد که مانند پنجاه خصله از انشعابات و توابع آنکه در تمام بود بر تیب حردن تجلی
 یا و کیم اگر چه در صوم و الف اخلاص و ادب و اسال بحب حردن بر ایمان نفوذ
 ما چون افضل و اهل ایمان است آنرا مقدم داشتیم این صفات را اهل دین بخوانند
الامانه جزیری بود که کوهی پائین و دیگر نه آنرا درست باز دهد و بر این عمل این بود
 و بر این عمل باز آوردن بواجبی عیب زیادتی در حق باشد قال النبی صلی الله علیه
 و آله و سلم تجر الزنق و هر چه در دانت داری راستی و زرد غنی کرد و حیات حضرت زین
الامانه عیایمان چون باز می خوشی و ناز و دوشی از ایمان کردن بالمانند
 موی که خوردن نشانه باشد حضرت رسالت و صلی الله علیه و آله و سلمی قال النبی
 صلی الله علیه و آله و سلم حلف یا **الامانه** قلیس منیا و هر چه ایمان را راستی ایمان
 و در درون است از حضرت عزت جل جلاله بدین فیه نام چنانکه در کلام بحمد الله
 که **السن** نیکم قال اولی الامر و از آن عظیم تر می نیست زیرا که حق تعالی در شرح
 عطفش فرموده **انما عرسنا الامانه علی المسوات و الارض و الحبال** قال
ان یحلمنا و انفقن منما و حلهما الا ان ان الله کان ظلو ما مجولا
 چون آدی را بدین معنی شهد می بدین عظیمی که در اندیشه است امید چنان
 و از لطف و کرم او چنان سر و گردن و دقل ایجاب می آید که آنرا بر اعلی افهم
 لا یفعلوا من تحت الله لان الله یغیر الذنوب جمعا انه هو الغفور
 الرحیم این بشاوه سید هد که در وقت نزاع ایمان شایه روی بازین
 و بفضل خود برین سرافرازی بیانش از بعضی شرفیات رساند و خطای خلقی که در
 از ایمان در وجود آمد باشد و دلگذازند و در عقیده حق عین ملکیت معتقد
 خدای دهد در اخلاق ناصری که میصفند و ایمان در اهل روم غالب است **الامانه**

بدانکه ایمان واجب ترین رکبت است از آنکه اسلام و در آن باب روایات و اخبار
بیشتر است و عقل نیز بدان قایل و آنرا است بنیان بر جلالیت و وحدانیت و
تنزیه که حق تعالی یکی است بکمالی و از آنکه و انباز وزن و وزن و وزن
و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر جسم و جان و جا و مکان نیست و او بهر چه
مانند و بهر چه بد و مانده و از هر چه در شرح و وصف و عیان و کشف خالق همه
جزایست و اینها و ملک و علم و السلام چه بر حقند و کتب انما فی کلام الله
قرآن قدیم است و مخلوق نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او و پیغمبر
خلایق است و رسول حق و خاتم النبیین و المرسلین است و معصوم و گزین و
او نافع هر ادیانست و آنرا نافع بخوابد و مرگ و نشود و بعث و حساب و شمار و
و در توح و مراط هر حق از آنجا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن
خبر میدهد که البته بخوابد بود و در آن هیچ نیکی و بیعی صورت نمواند بگویند
نی ایمان مفید نبود و آن است که دوستار خاندان و اهل بیت رسول الله یا
و حقیقه دیگر ایمان را هیچ گزیند ایمانست بدین معانی و غیر اینها هیچ نیکی
نیکی بلکه به یقین میاد و در سوختنی کامل و شفقنی تمام بر آن میروند و در آن
به هر چه معصوم است و معنی را حجت نموند و درستی ایمان و ایمان ظاهر را
و باطن است و اعتقاد و امر و مجانب از تواری است چنانکه حضرت رسول صلی الله
و علیه و آله و سلم فرمود است و الله و علی بن ابی طالب بر آن اتفاق کرده اند
در کتب فقهی مذکور و مسطور شده و بنا بر این که معتقد علی است که قول است
لا اله الا الله ثبت ایمان فی القلب کما ثبت الماء المقده و کما فی را که
این جاوه مقدم بر ده اند و حق تعالی شایسته نماید تو را و ما لکن بشکرم که ایمان
و عهدیم را عورت چون مدت بیت و سه سال زمان رسالت و زوال

ایات و وقوع اخبار و اتفاق افتاد و روایات احباب در آن مجملند
شد و بنا بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اختلافی نیست در حق رسول
مذاهب بسیار شده است و تفصیلش در کتب فقهی مسطور است و اشتقاق عمل
بر ساجده علمی بجهت بشیوه که در هر چه در حدیث این چون حق است و روایت
چون رکن اسلام است و هیچ نماز و هیچ نماز را نشد یکی طریق اهل بیت که آنرا شیعه خوانند
و چنانکه مذاهب سنت و جماعت اگر چه با فراه سید عاقل شیعه اهل بیت چنانکه مذاهب
سنت و جماعت را شیعه و خارجی و ناصبی خوانند و گناه نظر کن سنت قوم شیعه را
راضی ناسند لیکن هر دو بینند که یکی و تفصیل و روی این خطاب یکسانند
رسول شمع تعجب نموده چنانکه اند اسلام هر چه در حدیث و روایت این با چنانکه
سینه اند و اند و مشکها کشوده و حق تعالی در حدیث و روایت این با چنانکه
و ما تعلم تا و کذا الا الله و انما الحق فی العلم و بالقرین این سزا مذاهب
شیعه و از اهل سنت مذاهب شافعی و حنبلیات چون بخت اهل بیت راست بود گفته
گویند که رفض جناب محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنرا رضی بدین سبب بود
بمعرفه و در اینجا برده و بر آنکه این مذاهب را در محبت خاندان و بر آنکه از
امداد ایشان مقالات چه سزا نماند و در حق تعالی گفته قطعه بهر چه
اگر چه خال نیست باویم دان که هیچ کاری نیست و در خطی سی و شش هر رسول
خطش را عفتا ری نیست و آنکه آنجا که شمر مرده اند خط و خال اعتباری نیست
و آنچه در این مذاهب این معتقد این فقیر است این قطعه شاهد است که نوشته قطعه
در دولت مجتهد و لا بد مطلقا شک نیست که اسعد و لا آدم کرده و سزا جدید در آن
من را رضی ترین همه اهل عالم و در پیوسته سنت اخبار خارجی از خارج میاد و سزا
باعتبار اهل بیت که بعضی کتب بود معقول و عقلی باشند و هم غوامض اهل بیت اخبار

چون شیعیان مذهب سنی شایسته بنشیند مانیانم غایبی نماید که علم و دانش است
و دانسته علم و لغت چون بی است و تعصب پسند نیست تا که در حق یقین کند
مهر نازیم الهی مذهب من یا رب بفضل خویش زین اعتقاد و ادب یارین بکرم
الخلاص معنی کرد اندین عقیدت در مطاوعه و امر و نهی من اسلام است
مخلصا الوجه الله و از کلمات و ربای و ترک و نفاق و کثالت و اسلالم قبل
داشتن و همگی است بر زیادت و تفصیله صفای حقیقی آن عقیدت که است
و بهیچ مکره و فطاری از وی بر نفاق من و در کلام مجیدی آید که و ما
أمرنا أن نعبد الله و أنخلص أنفسنا من كل ما عبدوا غيره و قوله و إن منكم
مستضعفان عبادهم و یؤتون من لدنه أجر عظیم ما شیخ کما گفته اند که
اخلاص صفای سر به است و نگاه داشتن از دافن خلاق آن سر را تا
بر تبه رسیده طاعتی فصلا از حواس و وجود آید و طاعت را طمع ثواب و
و عقاب نبوده و سر طاعت او بر خدای تعالی نماید و چون بنده بدین مرتبه رسیده
بناظر بر من باشد چنانچه رسول صلی الله علیه و آله العابدون إلا العابدون
و ملک العابدون إلا العابدون و ملک العابدون إلا العابدون
المخلصون علی خطر عظیم **ادب** متر و کمتر از خود را حریت داشتن و با این
سخن بخشد و نیکو گفتن چنانکه از استماع آن ایثار الهی و توبه و دفع
در نظر شان نیک آید لقول الله علیه و آله و سلم اذ یبغی دینی یا یخفن تأویجی بیل
العقل بالعقل و الادب لا بالاسل و الکذب هر که او را ادب طلب کند
بر بلا طرقت طرب نکند ادب آسوز که می خورای که زبانه ترا ادب کند
و بن گفته اند **مختصر** صورت ادبی شد قطره آب که جل و زش و زانده و در
اگر چل مال را عقل و ادب نیست تحقیقش شاید ادبی خواند اشارت است

سیر پوشیدن نشان قوت خفیت از چیزی که در ضمیر بود و اگر بطور رسد مترش
بدینان خلد کرد و این صف را که ان الشریعین خوانند تا عیبی که از مردم بیند
پوشد تا او را با کاهانند تا از ان باز آید کما قال الله تعالی علی الله علیه و آله و سلم
المؤمن مرآة المؤمن و المؤمن مرآة المؤمن و در کتاب معنی را حکیم آمده است
قلوب العباد صحن الاثر و شاعر گوید **د** ناس یظن بیک کل شیء اذا
ما جاءه الاثنین شاع و در عجم نیز گفته اند بدوست که چهره زیارت از دل کشا
کرد و است نیز بگوید بدوستان دگر و جای می یک گفتارند **د** ای دوست مگر از
خدا بر تو ای **د** باو سخن خود چه حاجت است میدانی و در ذی باشد که دوست
دشمن خود **د** از گفته و کرده های خود در باقی **انصاف** و در هر که باشد انصاف از
خود دادن بی آنکه از او انصاف طلبد یعنی فراموش کرد از او انصاف خواهند داد
و از انصاف است که از نظر هیچ آفرین حیف رود اگر چه در انصاف دادن زیاده
و بطای باشد و در عرب گفته اند علیک بالانصاف و لولا الانصاف فی المیزان
کردن با دیگران یا بدست یا بر زبان و در ان انصاف نهادن و انصاف کردن بر
و حق مع سیر باید و تعا و فی بالبر و بالتقوی و قوله لا یطیل احد فاما
بالمیزان و الاذی مفسران گفته اند حکم و بر تقوی هم کردن آنکه در تقوی
کام رضای خداست و در بر که آن رضای خلق است بهم جمع کند معاد و حقیقی
یافتد باشد و در مصابیح از نعمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی که لا یزید فی القیر الا بالبر
و من کان امیر المؤمنین علیه السلام بالبر یسعد الحق و ینفع معادی گفته
چند جمله بگویند و توانی برود **د** لطف کن لطف که بیک نشود حلقه ی
الذکر و **الذکر** و از لذات دنیا بر کفر و رسته اختلاط اندر دم بریدن و تمنا
کردن و در طاعت و درین خدا و در طاعت شکیب زوده و معطای پوشیدن و این

دین

مقامت بر منزل نزدیک در دال فاشان و ثم انش بحضرت او عزت رساندن
قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان احسن اسلام الذي ترك ما لا يعنيه وقا
اسير المؤمنين علي عليه السلام ان اوليائه الله تعالى الذين لا حول ولا قوة الا
بالله يحزنون الذين نظروا الى باطن الدنيا حين نظر الناس الى ظاهرها
والي اجل الدنيا حين نظر الناس الى ظاهرها فانما في الدنيا خلقوا ان
يموت قلوبهم ومن كان فيها ساعدا او قد سخر لهم ترك تجرد انهم عزت كبريت
قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم **يا ايها الناس اتقوا الله فان الله عز وجل**
عقده ورجع ذابها واداه مطلوب ولعل من غش لغيره من انفسه وانك
كسنا هذا التسلية يعني كبحن تعالى باكان كبريتان امرتاني جان بود
تعلق داشته باشد بايشان باز كذا استن بخوش مني وناه وبي با كبريت
و تايي موافقت طبعيت نبوي وبعج و جسد و دت و معني تعلقى
وان تسليم و دلت كران نداشتن و اخر عین صحت انكاشتن و در كل م بلغا
آمد است المؤمن لا يشكك في قوة المصائب و قواثر التوابين عن الرضا بقضاء
الله تعالى و التسليم لملك كالحكمة التي لو يجد من جهنم كل و كرها
فرعون و الميراث **مك** هج كاري كه ناكردنيك ترا اندك از خود خردنيك
پهين تاكي از كجا آندي و ناخدايد بخا چرا آندي از ناخدا كه باز كشت
كبات چرخ و را بياي شود كه رداست بود پند بغير است قبول بيلم
آيي زكافضو **النفري** بغير كاريت از ناخداستها كه رضاي خدا را
نبرد و امعز تش بيا علي بايغري غايد نشود و بغير كاري برون شد كه ردا
نذ بود از عايج كه در جهان بود قال الله تعالى **ومن يشأ الله يجعل له**
ويزد من حيث لا يحتسب وقال عز وجل ان اكنتم تحبوا الله فاعملوا

من عالى بحولك ليسفرايد يقولون يا كسيتهم ما كسيتهم قلوبهم و در حق مني
مستافان كه خود را در ميان سالان سيمون و چون بيكديگر سيمون
خام ميگردند سيمون و اذ القرا الذين استوا قالوا استوا و اذ اخلوا
سليمينهم قالوا اناسكم انما نحن مستهزون الله كسيتهم
قمتهم في طغيانهم يعفونك و رسول صلى الله عليه وآله فرود علة
المنافق لما رقت اذا عدل خلف و اذا اتمن خان و اذا احدث كذب
قاصي ابي الدين ادر بلي كويد هر كساند چو كاغذ و چو نم و در زبان
دور و بكا و سخن هر كاغذ ساكن رويش چون قلم كه دلش بغير يك
و آخر كا رسا فطن انك حق حجة و تعالى سيمون اذ ان المنافقين في
الذالك الا فضل بين الناس و لكن يحيد له نصرا فرودي كويد
زبان چرب كويان و دل پر دغ بر مرد و ناخدا ر دغ اعدام بود
بر آنچه اعدام كردن دوان سيمون نيكند و از خامه طاقت آن نيكند
و بكاره از انش بر دت و در انفعي كفتند تا ايدي بكاره برانم چون
بر كره و عنان بران كرايم و همچنين در انفعي كفتند اگر جنگ باين
دنيا بود و كبر بچو شان و ناخدا بود نيند شيم از كره در باي آب چو طمان
كهم هر دو كه شتاب در كلام بلغا آمد است التهور لسل النجا عر غاير علة
النجون و جين بدوي ضد تورات و آن حذر كره از چر بيه خرد
از ان محو و نياشد **الكل** ناداني در جذا طراف ستم كويد و آن استعمال قوت
لكري بود و ناخدا واجب نياشد يا زاده و ناخدا واجب بود و بعضي از كاري
خواند و در حد قوط ايدناست و آن تعطيل اين قوت بود و اذت نماز كره
خلد ك فرودي كويد زمانا از اكس تر اكند كه او كا راره ز فو اكند

پیر دہ

15

20

تَدْعُاَعْلِيكَ وَعَيْنُ اللَّهِ تَمُوتُ وَدُرُكُلَهُمْ عَرَبَانَهُ كَرَامَةُ الْقَلَمِ قَالِعُ الْحَيَاتِ وَتَانَةُ
الْثَبَاتِ وَكَيْسِيَا نَوَاسِرُهُ وَانْ كَوِيدُ الظُّلْمِ بِخَرَسِ الْمَظْلُومِ وَالظَّالِمُ وَكُنْتُهُ اَمَّا
اَوَّلُهُ اَعْرَاضُهُ اَخْرَافُ اَنْفَاسِ تَخْجَعُ دِي دَرِيْنِ بَابِ كَوِيدِ ظُلْمِهِ بِرُوحِ قَاعِ دُشْتِ
وَبُنَانِدِ غَادِلِ بَرْغِ وَنَامِ لَكِي نَايِدَا كَاكِرُهُ وَهُوَ اَوْزَايِدِ اَيْضًا اَوْدُرَانِ بِقَابِلِهِ
تَحَا اَبْكَشْتُ دَنَلِي وَخُوشِي دُشْتُ وَزِيَا اَبْكَشْتُ سَهْدَاشْتِ سَتَكِرْ كَهْتَمِ كَهْتَمِهَا
كَرْدُهُ دُرُكُونِ اَوْبَانِدِ وَبِرِنَا اَبْكَشْتِ الظُّلْمِ كَا بَرِ دُشْتِ جِيْزِيْهِ كَدُوشِي
تَقْصِرْ كُنْدُ وَاكْزَانِ دُرُغِ بَاشْدِ وَبِضَرْتُو بَجَانِ غَايِدْ كَرْدُ قَالَ اللَّهُ
تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظُّلْمِ إِنَّ بَعْضَ الظُّلْمِ
أَشَدُّ وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الظُّلْمَ لَا يَقِيْنُ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ
يَا أَيُّهَا الظُّلْمُ فَإِنَّ الظُّلْمَ كَذِبُ الْحَقِّ خُودِ بِيْنِ شُدْنِ وَكَا نِيْ كِيْ بِيْغِ
بِرْخُودِ بَرْدُونِ وَخُضَالِ ذَمِيْمَةُ خُودِ زَانَاوِيْدِنِ بَلَكُهُ اَنْزَا اَحْمِلْ شَرُّهُ وَنِجَانَهُ
شَاعِرْ كَوِيدِ اِيْ نَا تَابِلَكْ سِرْ قُوْدِ رُوْغُوْدِيْنِيْ كَرْدُهُ عَمِيْرُهُ وَفَقْ بَرُوْدُ
بِيْنِيْ اَزْ رُوْغُوْدِيْنِيْ چُوْ كَسْ بِيْخُوْدِ نَشْتَاوِيْ اَزْ نَا كِيْ لِيْجَامِ قُوْدِ رُوْغُوْدِيْنِيْ قَالَ
النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذَرْتُ هَلَكَاتِ تَخْطُطُاعُ وَهُوَ مَسْبُوعُ وَاعْجَابُ لَمَعِ نَبِيْ
وَقَالَ اِسْلَمْ شَرَا سَتِي الْوَاحِدُ الْحَبِيْبُ بَرَايَهُ وَالْمَا رِيْ بَعْلُهُ وَالْحَاكِمُ تَحْتَهُ وَدَرِيْازِ
كُنْتُنْ اَزْ اِيْنِ فَعَلِ ذَمِيْمَةُ نَزُوْدُهُ اِذَا ارَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرِ الْبَصَرِ يُعِيْبُ نَفْسِيْ
وَدَاخِلُهُ نَاوِيْ كَوِيدِ عَجَبُهُ رَا هَلْ هُنْدُ غَالِبَاتِ وَابِنِ مَعْنَى اَنْ اَشِيَانِ دُشْتِ
نَزَكُ قِيْصُ رُوْتِ وَبِرِيْتِ بَا مِ جَمِ كَرْدَانْدِ جَانَا كُنْدُهُ اَنْزَا نَاوُطُوْجِيْ دُنَا
خُوشِ نَبُوْدُهُ كِيْمِ بَا زَا نِ كَلْعِ خُوشِ نَبُوْدِ الْعَدُوْ بِيْ دُرِشَانِدَنْشْتِ بَا نَكْدِ بَا قُوْ
اعْتِمَادِ كَرْدُهُ بَاشْدِ وَاَزْ قُوْ قُوْغِ نِيْ كِيْ دَاوْدِ وَابِنِ صِفْتِ رَا وَجِيْ بِيْ رَا سْتِ
اِسْتِاْلَا نِ دَوَا لِيْ وَجَاهِ وَرُوْتِ دَرِيْمِ اِسْقَانِ اَنْزُوْدِ وَجِيْ دَوَا وَجِيْ عَدُوْدِ وَغَلَا

محمد بن ناسد قال النبى صلى الله عليه وآله وسلم لكل غادر لواء يوم الغيبة يقدمه
غدره ودعنا ناسا لمؤمنين يحاد في الوفا ولا اهل العمد وفاء عند الله تعالى
ودعناكم عبيد اساتدكم وما يتجمل بالانسان الاكل كحال خلود **الغدير** اوصار
السلطان خوراد ونظر عظيم وانشان وازان برديكران فوق جبين وقدرت خوراد
در آن امور بکل شمرن وديكران در آن عاجز وانشان **الغدير** ختم بيد اكرن وكرن
رسانيد نش بغیر موقع اكر چه موقع كنند رسانيد يا ادب بود يا سكا فاث درضا
از حضرت رسول صلعم وديكران الغيب احلم لهو صائر وقال صلعم الغيب
نازق الشيطان نازق قطوف من لطفنا قال الغيب امر من النار الشيطان وقال
صلعم الغيب دجوة من النار فمن وجدكم منكم فان كان تايما او جالسا
فليصغيع **الغيب** وديكر من صودت حالكان كفتن بمعنى اكرديكران
واديكران صفت راغزير كنيد من حجاب و تعالى يفر مايد ولا يغيب بعضكم
بعضا ايحيت احكم كثران يا كل ختم اجنبه ميت اكر فموت وديكران
مستود اسد لا بدني ديكر الغيوب شائش وعلام الغيوب وقال
لله عليه وآله ما ليس **الغيب** على لغزير ستر الله في الدنيا والاخر
وودعناهم از رسول صلعم **الغيب** اددون سا الغيبة فقالوا الله ورسوله اعلم
قال ص وديكر اخاك بما يكن قيل افرانيت فيما اتوا قال ان كان منيرة
يقول فقد اغتبية وان لم يكن فيه فقد اتممته وقال صلعم من ركب
عن كرم اخيه ينظر الغيب كان يغفر اخيه حقا على الله تعالى ان يخرج حسنة
على النار **الغيب** وديكر من جيش عبيطيات علما كنهه وديكر ككني سر
از بيان وديكر افشاد ان چه قتر و شرت انان بر جيلان اولي في اسطرات
وغيره ان لفظ اعلام غير بود بر يا چند ميكن وديكر صفاتي اين معنات است

دروغ سبط خاصیت نوع انسان بود و قال الله تعالى لا تأتوا بيمينكم الكذب
الذين لا يؤمنون بالآيات الله واولئك هم الكاذبون و در مصباح بعد از
حضرت رسول مروت ای کافر الکذب بیدی الی الضمیر و یقصد الی
الشار و قال صلح و یل من یحدث فی کذب یحکم به القوم و یل له و قال علی
علیه و آله الکذب فانه یثبت من ابواب الشار و قاله المؤمن یرین قال
نعم قبل المؤمن یشر بقال نعم قبل المؤمن یرق قال نعم قبل المؤمن یکذب قال
لا و قال امیر المؤمنین الکذب حیض الرجال و قال صلح لایخاف لحریر ولا
مرءة للکذب و در کلام بلغا آمد الکذاب و المیت سوا لان ضمیمه الحق
نطق فاذا لم یؤثر بکلمه فقد بطل حیاته و قبل الکذب جامع کل
شیر و اصل کل ذمه و در کتب معتبره حکم آمد الکذاب امیر اللصوص لان
اللعن مرقة مالک و الکذاب سر عقلک دروغ دروغی و دروغه کاذب
ناپسندید است الا در صفات شمر و گفتند اندک حسن الشر الکذب و هیچ معنی
که بد دروغ معنی است بر ازار است فنه انکین **الفساد** بهشتان ظاهر کرده و چون
برگویی که آن چیز را و نبود و از آن ظهور او را سلبی مد و این صفت را از این
گویند قوله تع فاجتنبوا قول الزور و **الحیث** سخن چینی از این بیان برده
نی آنکه از کینه بر سندان و گفتن منت پذیرد و این در ذیل لغات است
خوانند و در کلام مجید میفرماید و یل لکل صمنه لمن و در مصباح از رو
مرویت لایدخل الجنة تمام در مشق زات آمد النبیة سیف فانتقل
و در کلام حکما آمد راءه و النقایه رواة و هازله الخذر و انشائش الشرح
مثالها و احیث **الصلح** بی شری کردنت در امور و در آن از
خدا و خلق و مبر و کس خود نمیدانیدند هم نهانشن **الد و حین** چون

شرح بعضی انضایل فضایل و در ایل اده شد اکنون خضای که هر دوری دارند
ایراد کنیم **الحجر و الطبع** از حقیق و طبعیدن چیزهاست که زیاده از واجب
نیحتاج بابت و در آن ولوع نمودن و حبس آنکه پیش از این پیش حقیق و انشائش
نیست و بر دو صورت است **اول** آنکه در طلب طاعت و عبادت و کسب معرفت حریف
و در آن ناشکیبا باشد آن از جمله فضایل بود **دوم** آنکه در امور دنیاوی اصراف
داشت باشد و آن از رذالت و در اخلاص و دین قدیمی از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم رقت لوکان لاین ادم و ابان من الذهب لمتی الیها ناکث و الاملاء
چون بایست ادم الا الشراب و قال صلح اللهم انما عوذ بک من طمع بیدی
العی طمع غیر طمع و در بعضی حدیثه ناپسندید و کسبید بود چنانکه گفته اند طمع
مذموم و محمود و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام اخاف علیکم من ثلثین
ایام الهی و طول الاصل فان ایام الهی تصدق الحق و طول الاصل
یعنی الاخره و در بعضی حدیثه پرستنده از جرایب کین بکمی ذکر نشود و ازین
مادله الدین تیر می گوید **حجت** در جمع میکنی و شنیدم بنجوری **بیکار** شوهر
خرد میکنی مکن صاحب بدی گفته اجتناب که تعلقی خاطر آدمی بر وندیشا که
بروزی ده بودی بهر به از ملائکه بگذشتی بزرگی بر ترک حرص گوید **دعای**
که بر وی حرص باشد و کتم هر لحظه از نعم پس اندوز کتم چون چرخ بایم که در چرخ
دروزی بشی آدم و شبی رو نکم **لقد** منکر بر دو صورت است یکی آنکه در راه دین
بود و اموری کرده و بار بار آورده آن از حساب فضایل بود و حق تعالی ازین کار
و انبیا و غیرهم در این معنی سکرهای بنیاد کرده و شرح در کتاب مکر الله مظهر
دین مبعود و آخر الماکین خوانده است و تخصیص رسول صلح مکر و جهان
مستحسن داشتند و زبده المکر صفا در **دوم** آنکه در امور دنیاوی بر غالب

تا محسوس است بواسطه انکه شش بدیگری نماید کرد و زیرا که اولیای الهیه باطل را هیچ
 حق تعالی سیر نمید و لا یحق للمکذبات فی الا باطلیه و در کشف از رسول ص
 مردیت کس حق نیست الا حقیقه و قبح کینه سنگا و شاعری گوید بیت بدیگری
 نیک طبع سیدای هم بد باشد سزای بد کرداری نشیندستی تو این مثل
 بنیادی تلخست بآسیا بری خاک آری و مکر و در زنان بیشتر است از مرد
 و حق سبحانه و تعالی مکر زنان را عظیم شمرده قال الله تعالی ان کید کفر
 عظیم و در شرح مکر زنان کتابنا بیان نموده اند و محملات برداخته و از هزار
 کین مکر ایشان نشانده قال البی صلیه المکر و الخدعه و صاحبها فی الشارح
 و را خلاقه نصیری کی بد حیل و مردم عجمی غالیات **الجزل** بر احوال افعال محمل
 اقدام نمودن و آن بر او معنی بود چون آن مزاج شیرین و لطیف باشد زیرا که
 از حضرت رسالت پناه و صحابه و دیگر نفوس کامله این معنی بکرات بظهور آید
 و در شرح و کتب قواعدی مستطوره بنا بر این گفته اند **الجزل فی الکلام** کمال فی الطفا
 اما قد روت مع مزاج کننده و در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی
 امیر المؤمنین علیه السلام را بوقتی که نهان است خرا بر روی زدی گفت ما خلقنا
 عن حق لک الله التلذذ الابدی و در کتاب معنی و حکم آمد المزاج یا کل الحیثیه
 کما یاکل النار الحطب و عجمی گفته اند بیت اگر خواهی که باس قدر باشی مکن با کوه
 و عجمی که بر تپه رساند که از آن زبان دینی و دنیوی از بالا بجا و غیره بدید آید
 و این معنی است و از جمله روایات از رسول صلیه المکر و الخدعه و صاحبها فی الشارح
الشیطان و الخداع من الهول **نظم سیم در صفات نفوس** آثار نفوس
 قدرت بر دانی در وجود انسانی است و قولش که آن نفوس پیچ و سب و
 ملکی گویند و روح کرد گرانده است و اثرش قوت ملکی است آنرا نفوس معنیه

با همه اینها

خوانند و اوسطا که قوت سبب است نفس تو را می گویند و ادبی را که قوت بهیمی است نفس را
 خوانند و کما گفته اند نفس ملکی صاحب کرم و ادب و نفس سبی که چه ادب از این
 اما قابل ادب و مودت نماید و نفس پیغام و ابلی ادب و محبت و در وجود نفس سببی
 بدست و در وجود نفس سبی قوت نفس پیغام از اجبالت و مناد لیه آید و از وجود
 نفس ملکی حکم و فرمان را بودن بر آن نفوس تا وجود را از ادبی حق و مانع باطل
 باشد بعضی حکم آنرا نفس طامعه گفته اند و بعضی عقل را شرافت از نفس طامعه
 جوهر است که در هر کس و حی و غیره و در وی نماید و در هر مؤدبی بصفتی بر آید اما
 و در وجود از حد و محال هم نباشد و از الهامات و مناجات و تالعه بود و از مراتب که
 در هر کس و حی و غیره بآید و در هر کس و حی و غیره **نفس انسان صلاوات الله علیه** حق تعالی
 تعالی نفوس انبیا را قدس نفوس مقرر کرده اند است تا ایشان را از دنیا بآید و ضلالت
 و جهالت را بجاود سرعده و صراط مستقیم در آنجا آورند و نفوس سربلندی از ایا و انوار
 از است کرده و انواع و اقسام را بر خود نهاده آن نفوس را بقوت فضایل و عدم و ذایل
 کیفیت و حد و مزج الحیث محقق کنند چنانچه بر همان تحقیق معجزات ظاهر شود و نفوس
 متفرقه خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعه آن نفوس شریعه کرده و می کنند
 سبب رستگاری و میشویند همچنانکه نفس پیغام از علوم خلایق صفای حقیقی
 کثرت فضایل بیشتر باشد نفس مریسل را زیادت از نفس پیغام باشد نفس ذلول العزم
 را از نفس مریسل زیادت و حاتم را از نفس ذلول العزم برتر و آن مکمل کمال است
 و هیچ بالا تر از آن مستقر نیست و قوت او بر تپه نباشد که با شاره انگشتی او را بپایند
 چنانکه چندان از هم دور شوند که کوی مری که در میان هر دو پدید آید و کلام مجید
 خیر مدد که **قوله الشاعره و انشور العشر** با وجود آن همه فضایل بر احوال است
 معجزات قادر نباشد و باز ادب حق تعالی مخلوق بود و نفس و ما سطر حق الهوی

بهمه دنیا

الاولی فی تصدیق این تقریرات بجهت شیخ سعدی فرموده **تقدیر** یکی برسد
از آن کم کرده فرزند که ای روشن روان هر چه دست از مصرش بوی پارسش
چرا در خانه کدخدانش نماند **تقدیر** که کشف اشغال سابق و یافت مکی پاد و دیگر رهش
کمی بر طایفه اعدا نشینیم **تقدیر** که تا پیش پای خود نه بینیم اگر درویش بر کمال اندی
سزوت از دو عالم برشت ای **نفس اولیا رضوان الله علیکم**
زودتر از نفوس اینیاست و ایشان را اگر چه قوه عجز و نیست اما چون متابعت سر
انبیا علیهم السلام بینایند باطن را کرامت مشرقند و آثار آنرا مراتب بسیار است
چون شفا ی مریض و باو سقی زمین با سسنا و اشال و بعمای ایشان بفرمان
حق سجده و نوح ساخته کرد و دخول در جردان و سیر بر آب و جدها و ایشان
مسیح است و این معانی بنیادی مراد ایشان است **شیخ عبداللہ انصاری** گوید که
در هر بری مکی نامی و اگر بر آب روی عجزی نامی و در پستار کعبه نامی اما ایشان
همه وقت بر طاعت کرامت قادر نباشند و حکم آن را شاه الله **نفس اولیا رضوان الله علیکم**
فراتر از نفوس و لیاه است و آنرا تا مراد الهام را باید که تلو بایشان از غایت صفات در
استدلال او طلب کند بر سبیل قیاس از آنکه خبر دهند بر طریقه قیاس چون
از سر و دین بماند و قیاس ناخبر بوقوع اندک قیاس **ان فی ذلک لآیه للذین یعلمون**
اولی المفسرین و قال صلعم **نفس المؤمنین** عقلیه و قال **النبی صلعم** **ان الله علی**
بغیر ذلک الناس بالثوم و قال **ان الله فی المؤمنین** نظیر بنی بر الله و فرات
نوع است طبعی و تعلیمی طبعی نفس بر ذات و انصافی نفس انسانی ظاهر شود و پی
اکثر از تجزیت و عبادت است آید و آن به تعبیر حق او با اندات و حکای توان
ماند فیله قیاس حکم و اشال او بر آن کتابها ساخته اند و اهل اسلام را نیز در این
باب قضایات است جمعی که تدریجاً است اموریست که بر این در اول ادبیات

از زبان بشارت قابل کرد و بعضی فرات انصافی نیز می باشد و اهل فرات را نیز
وصف بر همان و بابت و جوش و اشال آن فرات فطال کرده اند چنانکه بگوید
صلعم **نفس المؤمنین** بدین در راه آوازی شنید که گفت یا سلام فرمود و سلیمان و دیگران
شنید که قالی گفت یا غلام فرمود و غنما دیگران به سمع و بصر رسید که گویند گفت
یا مالک فرمود ملک آن بود که سلاسه سلاسه رسید و غنیمت یافت و مالک شد
نفس اولیا رضوان الله علیکم و آنرا باب فرات است و آن هر چه و وقت و خاندنش
و قیاسه از قیاسه بیشتر است دلایلیات و انصافات بوالدیت او و آن در عریب
و خصوص بقی که ایشان را نمی بدید خوانند و قطعاً در آن خطا نکنند و این
عظیم دارند و قیاسه اش شایسته بی است چه بامور و چه بی موز و این
مخصوص است بقی و در عریب که ایشان را قوی عجزی خوانند و ایشان چنان
و این معنی ظاهر است که ای مرد از آن و دیگر از کعبه و جوان از هر چه از هر چه از هر چه
و این معنی و رای قیاسه خبر است و سبب و کثرت مباشرت و آن و انصافی
توانی بود و علم یافت و حکم شرع اعتباری تمام است **نفس کهنه و ناله** و
ان **نفس** و انصافیت و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون طایفه می باشد و صفای
روحانیت عالیه بخواب و خیال ایشان از چیزها دور می نماید که ناخود ساخت موافق
و تمامه کشتن و بخشیدن بر راه هندی غیر هم بدین قبیلند و تمامه از مراد است
نفس لطیفه است که آنرا بکدر و لذت جهانی مکنز کند و نباشد و صفای او را قیاسه
بکدر از کثرت مجاهدت و ریاضت ضایع تر شد تا انصافی که ذکر رفت و رفت و رفت
این سخن قیاس الله و اراده ممکن و سبب ریاضت اما چون مستغنی وین خدا نباشد و
کار آن سراپا ایشان از انصافی آن نفس فانی بود **نفس اعظم** و **نفس خلاق** و **نفس**
ان **نفس** و انصافیت اگر تربیت نابد بر روی مراد می شود و او را می شود و در این

ویندیشد که از روح حق که از حق باشد چون خطاب حق
با سبطی در وصف روح چنین بوده که در شرح کتبش آن خرمیاید
سرع کند بدانش که کبریا بدینا نش از کثرت صفاتی در حیز بیان نیاید و غیر
از این و محققان گفته اند هر چنان صفات روح که از نفس الهیه خوانند که نور که
از ذات خود غایب نشود و از خودی خودی خبر نگیرد اگر چه طایفه در جواب
بانی ذاتی که ترا وجود و از اسطاطی اما در حقیقت آن سلطان متد بانی و بانی
که اسطاطی چنانست و جبریت و محل ذواله فناء که اگر چه جسم بود با جبر او را
نیز ضعف و قوت و ذواله و فنا بود و از آنکه ذات خودی الت دیگری نتواند
کردن چون الت دیگر نیست در هر یک از آنست مستغنی باشد و چون مددک بغیر
الت باشد جسم نتواند بود و چون جسم بود فنا و ذواله و از آنکه نیاید لکن چون
ترا علم و حقیقت او مستغنی است در کتبش بیک ای فانی که خودی خود را از این
کشی خبری
و کاهی روح حیوانی نتواند چون
در حد ذواله و فانیایی که می آید از این و کاه از عقل و فاش انکار
چون الله و با بر صفت آنکه چون با اهل او پیش می ریزی که عقل داده
که مثال او بدست شکر می آید بانی که بی از این نیز کاری نیاید و سلطنت را
نشاید توان از این می اندیشی چه غیبی بل و از این هر چه توفیق و وای خود
جانی چنانست خود بنیانی آنکه ترا در این راه شهادت از کماله خدای
فراموش کرده لاجرم خود را این فراموش میکنی سؤال الله فانیهم انفسهم
اگر حکم آید فالذین خابوا فانیهم سئلوا و خدایت اطلب یقین
معنی آب حیاتی من عرف نفسه فقد عرف ربه ساعة فاعلم بکام جانت
رساند در هر حیز حقیقت کرد که ترا خالقیت که شکلی چنین زیبا و روانی

صفای عقلی و از این که می آید و چنانست بدینا که می شنود و دوستی که از بانی و از این
و در این اسطاطی که سلطنت وجود را شاید سدا که بدانی که بدی و بدی نشود
بودی هست کثی و هستی وجودت باز نیستی خواهد باشد بدین دلیل است
از او باشد و معاوت با او بود و وجودت بسبب ظهور وحدت و قدرت و قوت
و مرتب و ابدیت اوست خود را خود کم کرده بجای دور سبطی است آفتاب
اندرون خانه و با در بدریم ذره مثال کج در استین و سیکریم و در هر یک
به کماله لاجرم نمی آید اگر چه حقیقت خال خود یافت کردی توفیق از تو نیست
معرفت و حلق حق نوع بر حق محقق کرد و ای که بکند بتلید کن یدم خود را تا
دین همین نام شنیدم خود را در خود بودم از آن ندیدم خود را از خود جویند
شدیم بدیم خود را و اهل دل در حق روح کشانند تا شعله سلطنت و روحانیته
و از آن وجهت است که در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علم و توفیق یکند
و از آن قوت نظری علی خوانند دویم در عالم جسمانی و بدان استکمال حاصل شود
و از آن قوت عملی اثری گویند و سه نفس سلطنت و قوامه و امانه و محراث
الات حوسل پر فی اند و اندر و فی در غلظت و احوال که از وجود حاصل میگردد و کثرت
شد که نفس سلطنت طلب صفت ملکی و معنی روحانی و نفس اماره و خواهش
لذات و جوی و صورت حصول تمنیات حیوانی و نفس قوامه از نظریین ذره
البین محاطت نماید بل مقوی لطیف غالب کرد و هرگاه نفس سلطنت قوی حال
قوت نفس اماره عالم روحانی بدین باشد و استکمال نزدیکی کرد و هرگاه بر
اماره قوی حال کرد بدین باشد و دنیا بر سی جوید و در راه حق با نبود و هرگاه بر
قوامه قوی حال باشد و دنیا بر سی دارد و رعایت هیچ یک و نیکند از لاجرم مراد
بر زبان بر صورتی و بیکر باشد بنابر این انبیا علیهم السلام و اولیاء رضوان الله

عليهم در حالی که بوده اند از آن روزی نموده اند چنانکه از آن رسول صلعم
نظر در باطن خودی دیگران کرد فرمود که باعدکم عن در ظاهر خودی
و دیگران نکرید گفت آنا کثیر مثلکم چون در باطن خودی و باطن دیگران
نظر نمود گفت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین چون در ظاهر خودی و باطن
و دیگران نکرید فرمود آنا ابولمعه و کانت تا کل قد یا بد لک عالم در حالی صند
جانی است چنانکه دنیا صفت آخرت و دارا در یک در دنیا الذکث و در آخرت
بشارت و فی پایان و آمدن ناب دنیا بودن در او و رفتن از آن با اختیار و این
و از هر چوئی اینجا فرموده اند بلکه هر چوئی کشیدن دنیا رسیدیم و رسول
صلی الله علیه و آله فرمود لما لم یخلق تعث و لم یزق قبل لای رسول الله
قال الرخ فی الدنيا و قال المؤمنین المؤمنین و الجنة الکافر یقتل
کاری بی نی از شیخ ابی عبد الله الحسین پرسید که چنانکه دنیا از آن مؤمنان
و بهشت کافران تو در این ناز و نعم و من در این رنج و هم این چگونه است
صدق رسول الله ناز و نعمی که در بهشت جهنم آباد است این نیست آن
زندانت و ویل و جوی که چنانچه می بینانند این آن نیست بهشت دارد از دنیا هیچ
که آخرت را بود الا بحکم حدیث لذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا از هم بگوئی اینجا
بر بخواری و بحکم و اهد و انک حق یا یساک الیقین کو مشق در او و اجزا
و فی شاخت خدای تعالی هیچ دروغ نتوان کرد و اگر کنند هیچ بهره ندهند
بدین بسبب شاخت خدای تعالی هر چه که واجب است بل فرض عین و عین
و شاخت شاخت نفس خود و موقوفش اگر چه هر کس هیچ ازین بکنده معرفت
حق نرسید و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و ما قد
الله حق قدره و رسول صلعم فرمود ما عبدک تا ک حق عبادک تا ک

بکم حدیث لا یحکم کلام لا یرک بعضه قدم در این راه نهادن و دم از این کار کردن
اولیت و بقدر استعداد و طلب آن سعی بیود و هیچ وجهی که نشود و این
چون معکس را سعی چنانچه و جد و جویا بدو و بقدر کوشش در بر تری باید خود
فرمود آدم صلی علیه السلام مرتبه صفای آن الله انطقی آدم و ادبر علی علم و
و تعناه مکافا علیا و یوحی و سکارتی و جنتی میر الکبریا العظیم از آن
سعی یافتند و بر اهریم علیه السلام خلعت و انخذ الله انراهم خلیفۃ از ان
پوشید و موسی صهیای شود انکرم و کرم الله موسی بکلمه از این جام نوشید
و در او بر سر برخاسته یا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض در این مجلس
نش و سلیمان معراج قرآن فرماید یت هب فی ملک لا یتغی احد من بعد
از این صفت بر فرق سای نهاده و عیسی علیه السلام یا عیسی انا کونک
تا یسر تب اخی المؤمنین یا ذوالقهار دل مرده کفار را زنده کرد و در مصطفی
صلی الله علیه و آله انکین خاتمیت نبوت ولیکن رسول الله و خاتم النبیین
و غیر لاجی بعدی و خاتم نبوت نشان لاجم حق تعالی نیکو کاران را بهشت و
معین و بهم سرا یا ظهورا از این منزلت خواهد چنانچه و در مجلس مشکین
علی بن اریستغاثین از این منزلت خواهد نشانید اسیر المؤمنین علی علیه السلام
در بر رسیدند هل فایت ربک قال لا اعبد و تا لم ازل الی ابای العین
و این قال ما رایت العین مشاهده العیان و لکن راة القلوب بحقایق
الرفان عارف دوی گوید یکبار او را چشم بر توان دید که چشم بر تواند
جان جان دید زیرا در دنیا چشم بر چند مناظره عیانست و چشم بر کتب
از چشم دل است یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده تا
لاشک چون درج نباشد حق تعالی چشم بر سرش نشاند در مقام چشم بر



آن چشم دل ستوان دید در عقب اهل دل را از صفای حال پاک و دنیا گریز
 چشم برین آفران شده باشد که چشم برشان در دنیا بوده لاجرم محکم
 و خیر و یقین ناطق را بی زبانه ناطق که منزلت و مرتبت است یعنی صفای
 روح انسانی و نفس ناطق خود مشاهده پروردگار الهی از زینا سلطان باری
 بطایع کفایت الله تعالی تو بخیر بیا که است فرزا و این حقیقی و الحیر
 سفر و طبع گفت راست حبیبی بدین بلی فقال من انت فقلت انت
 و دیگر اینها اولیا و شاخ هر یک را صفای بوده و از آن خالی خود اندر ^{تطیل} شرف
 دارد و نفس از این نظر میاید که محقق می شود که هر نفس خود را شناخت بقدر
 استعداد و نفس و کار و معرفت حق بطنی باشد و چنانکه ریاضت پیش کشد
 صفایش باید و با ستمال نزدیکی کرد و معرفت زیاده شود چنانکه اوقات
 در هر روز نه بقدر سنگی و فراخی آن شفاعت دهد فیض فضل بر دانی و
 رحمت رحمانی هرگز کس و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند طهر القیامه که در
 نور پرده خواهد شد خالی تا در قریب باز است صاحب دولت که معین در
 نیاز است و حقیقت معرفت واجب آنکه محقق داند که هر چه هست شریف و
 از دستم بر و نیت یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا متنع الوجود متنع
 الوجود معدوم است و شرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجود است و
 سبحان الله که آن حال محالی کرد چنانکه نیت بود هت شد و در این هستی نفس
 پذیرد و از این هستی به نیتی خواهد انجاسید و این قسم ممکن الوجود را بطریق
 استقراء و در وطن باشد یکی با عدم و دیگری با وجود لاشک مرعیه باید که طرف
 وجود را با بطرف عدم ترجیح دهند خود حوری نیستند و آن مرجع تا از
 این صفات منز نشاند این عمل از او در وجود نیاید و اگر و را همین صفا

باشد و از هر چه دیگر لازم آید و این باطل است و آنکه موضوع صفات
 تنزیه باشد ذات باری تعالی است لاجرم واجب الوجود باشد و هر چه در نیت عقل
 و تصور و معنی و بیان و امثال آن بکشد و در او بود خالق آفرین باشد و او را
 بهر نام که خوانند صفی باشد از صفات او زیرا که هر یک از این پیش از ذاتی
 و شرح حقیقت ذاتی گفتن از دست کس خواست بیت چه داند سخن و صفات
 کس بدین جور از صغ خود حق سخن آفرین اهل دل گفته اند که حکما و متطقیان در
 معرفت خواستند که بطریق عقل حق را بشناسند و در این مخطو شد و بعضی علما
 تصوف اندیشیدند که به هر طریق که میسر میسرید مسیبت زده کنند و حتی
 که توفیق و فیض حال کرد بدین علم الحی و از او شرافت شایسته ای را کردند و
 مایه یافتند قوله یذکر الله فلا یصل له و من یصل فلا یدرک له چون
 مقام شد که ماسوی الله از این خدات بماند هر نفی را عالمی گویند و
 مشهور است که هر چه در عالم است و خالق هر یکی است و آن خدای تعالی است
 و ذات واجب الوجود است چون وجودی و موجودات علیه تواند بود و
 زوال و فنا زاید را نباشد و ماسوی الله را چون وجود از او است بیت
 و هر چه محدث باشد او را زوال و فناست و بود و چون هیچ خلیفه و سرگشته
 نیستند و سیادت که انانی بدین عظیمی یا البتضا فی باید و هر یک بقدر رتبه
 عقل خود در مرتبه میسرند و آنرا حق و راست میسرند و اکثر باطلات کان طلاق
 بد و نمیشوند و لاشک هر که در هر کاری خوب نماید اگر دانی که باطل است در آن
 شروع نکند و هر کرده و دیگر را که خلاف رتبه و عادت خود باشد در
 زن و مکره شریک چنانکه در کلام مجید آمده است واذا امرتکم ان یصل
فیقولون هذا فک قد یزیمه بتقلید یافته اند و عمل آنها باطل و

خود میکنند چنانکه در کلام مجید آید اِنَّا وَجَدْنَا عَلٰی الْاَرَضِ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
و درین آیه معنی را منع فرموده که لانا یعنی با ما و ارضی باطنی
همچنانکه در دینان اختلاف است باین بعضی بر علم الهی و چندی بر علم انسانی
در مذاهب و ملل نیز اختلاف است اکثرش هالک و افلس باقی چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله فرموده مَنْ عَمِلَ خَيْرًا لِّدِينِهِ وَنَفْسِهِ وَرَحْمَةِ النَّاسِ حَتَّى يَمُوتَ
که شیعه اهل البیت باشند و دین بر مایه بی نوازده کرده شدند و محکم بدارم
انصافانم نمیدهند و آنرا متفاوت جل و تحت جاهت چنانکه گفته
قُلْتُ بشوایان امر کرده ریاست جوینده از چه بگوید اینست که در این
دین تازی و عربی تفاوتی باشد و سه که نشانند از انجیل و با یکدیگر
ترتیب را بنمایانند که چه بد و راست چون بود درده و دوزخ سیم است
چه عقاب و دوزخ و سرکشند چه هشتاد چهار در مضاعف از چه سلمان چه پیر
کری راه بر ندان در آن راه بر ندان بر ندان سنی نو مکر از ره بر کری
کوید و نه نو گویند باشد که بد و نفع و دوزخ و با کرمین و شفاوه بود و شود
یکی حقیقی آن از لیت چنانکه رسول فرموده الشَّيْءُ نَفْسِي يَطْلُقُهُ وَابَدِي
شود چنانکه چنانکه در کلام مجید آید مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمٰی وَهُوَ سَيِّئٌ
الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی و افضل سبیل دوم شفاوه غار صفت و آن چنانکه در اول
سعد بوده و سبب اعال سینه شقی شده و آن بود و نوع است اول آنکه بعد از
افعال سینه بیداری یابد و در توبه و انابه و عمل صالح گویند و حدیث الثانی
بریک الذی یبکی کلا ذنب که در حق و محقق آید و نیازی از دنیا برود و حکم
سعدا داشته باشد و دوم اگرگاه خفته بود و معقول در عمل سینه گویند و گاه بیدار
بود و در عمل صالح افزاید اگرچه باستان شفاوت از دنیا رفت باشد همچون

شوق و ذوق چنانکه انجام کارش بگذارد و اعتقاد و نجات یابد اما مشهور است که
یک لحظه از حق غافل خواهد شد آن تفاوت عظیم شری در این معنی محسوس است
گفته اند که قوی از صوت بدست نرسد که قوت از حق بریدن است و صوت از خلق
رسول صلعم فرموده تَخْلُقُوا بِالْخُلُقِ اِنَّ اللهَ صَنَعَهُ وَهُوَ كَيْفَ صَنَعَتْ و آن حیثیت حقیقی
بود و از آن دیگر چون از او صفات عجزی و غاریتی بود چنانکه در کلام
مجید آید يَا كَلِّ شَيْءٍ هَالِكًا لَا يَمُوتُ وَابَدًا دُونَ مَا خَلَقَ خُلُقًا
تخلف شری در آن چنانچه از صفات دیگر که در حق و ذوق و طایفه و کرمین
خالق فرزند تا چون نفس طایفه صوره و معنی بر آن نور کلام و اگر در معقول
موصول محسوس شود و این زندگی در دنیا و عالم بیست و نکر چنانکه در
جهنم کتب اینها سطور است که حق تعالی فرموده يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا لَا تَمُوتُوا
لَا تَمُوتُوا لِمَا تَمُوتُ لَكُمْ وَتَخْلُقُ لَكُمْ خُلُقًا مثل حیثیت لایموت
و در دنیا عمل صالح کردن متعویان سراسر چنانچه باقی در سراسر عمل کردن در آن
نیکان را بهشت و جان را بد و نفع بری و هر که در دنیا مروت زنده و بعضی
باشد یعنی عمل صالح کرده در عقاب زنده و نه مرده باشد چنانکه قرآن از آن
خبر میدهد که لَا تَمُوتُ فِيْهَا وَتَخْلُقُ لَكُمْ خُلُقًا یعنی از نعمت بهشت فیضیابند زنده
نباشد و چون عذاب دوزخ گرفتار نباشد مرده نباشد و معقول با الله من هالک
چنانکه عمل بر ستم است یعنی بر کسب نفس تعلو دارد دوم معرفت حق تعالی سیم
و از این فرایق و سنن شری آن اکل و شرب و لباس و فعل چنانچه در حیوانه آدمی
و دنیا بر این سه قسمت چنانکه در او که طبیب چهار را بد حقیقه خاصیت
آن چنانکه طبیب خارق فاضل بداند خالص و افعال عمل از او امر و نهایی شری
باید نمود و صورت او معنی باند و بسیار قطعا از آن تجاوز نکردن و در هر

انچون و چرا بر حذر بودن و تسلیم و رضا اتراف نمودن تا نفس بر یکی کرد و بیعی بچون
و قوی و درون و پند و توان بر نفس و از نازی حیاض و خود را بشناسد و نشنا
افتان نفس ناطقه را شناسایی جزو یکی دانند تا بدانند که از کجا آمده و چرا آمده و کجا
خوابد و رفت و بدان عالم بوسطن بعل غیر صالح که سبب مزید حیاض است بخوابد و بدین
عمل صالح بایکد کشد که در کافیه و در حیاض است چنانکه رسول صلعم فرموده صلعم
الرحیم بریدی فی العسر وامن خیر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویش را راضی
دادن و بقای دنیوی از یاد و باطنش آنکه بر هم بوسطن مزید بقای آخری شود
و بر که در هم از عرش مقبل است چنانکه رسول صلعم فرمود الرحیم معلق فی العرش
یعنی نفس ناطقه که شناخت خود حاصل کرده باشد شناسا و خوانان و خوانای آن
عالم باشد که اول در اینجا بود و آخر اینجا خواهد رفت لاجرم از رویان عالم گذارد
که لذات این عالم مشغول کرده و از هوس این جهان فرود آید و طالب بوندان جهان
شود و رسول صلعم برین سبب فرموده حب الیطن من الایمان و یکی از اهل دل
گفته **راحمی** ایدل ز غبار جمل اگر پاک شوی نور روح مقدسی بر اندک شوی
عزیز است نشین تو شربت ناید کجای میقیم خط خاک شوی چو این مراتب
بمعالم صالح سیران یافت آن عمل او را بر کبی باشد که او را بر مراد مستقیم دین
الهی بحق رساند و نفس کله طیب شود که چنانکه در کلام مجید از آن خبر رسید
الکبر تضرع الیکم الطیب و العمل الصالح یرفعه و در این عالم مالک را برین
اختیاری باشد که چون قوی ظاهری و باطنی محکوم نباشد هرگاه خواهد ایشان
از کار معزول شوند و وقف کنند چنانکه بعضی از این قوی در خواب میرفت
وقفه می افتد او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را وقف دهد و
نکر را در مسوئه الله غالب گرداند و دل را در خواب و بیداری باختر دارد

چنانکه رسول صلعم فرموده تمام عینای و قلبی یقظ لان النعم انعم الموت لاجرم چو
این مرتبه نیاید زنده جاوید گردد و مردن مویدی سبب میرود و احوال و حیاض
باقی کرده و وصفی دیگر از صفات خدای تعالی علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ
علم او برین نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد که **یَعْرِضُ عَنْهُ سُغَالُ ذُرَّةٍ فِی**
السَّحَابِ و الاکثر و علم دیگر بحایات و نسبت علم خلایق با علم او قطره است
و علم خلایق از علم خدای متفادات و چنانکه در هم را از عمل صالح صفات زیاده
شود با شکال نزدیک باشد طبع عدت افزون شود و چون از خودی خویش
تر کرد و از ناسوی الله متوحش تر باشد و با حضرت عزت انس بیشتر کیند
مرتبه نیاید که معنی **یَحْتَوِیْهِمْ** و **یَحْتَوِیْهِ** صورت حالش کرد و بقای و سد که از دنیا
دیوی مانع کرد که در حدت نماید چو اندی **نکو کوی** نیک گفت در ذات که
التوحید اسقاط الانافات لاجرم ظاهر و جوش محمد الحق علی الخلق باشد
و این مقام اقطاب اولیاء عظامت که رسول از حق تعالی میگوید که **وکی فی سیم**
یسیر و فی سبط و دنیا و عمل صالح هر که سستی و دریا شد و خوف و بکاست یعنی
نفس را از دها نهادن و بر نیافتن از روی خود برین گردانیدن و از هم تن
خدای تعالی کران بودن و از ثواب و جزا بوسیدان بودن حق تعالی میفرماید که
یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا زیرا که از بخت و درجا با تلمس رسید و فی غیاب
و ریاضت هیچ مرتبه و منزلت حاصل نشود و هیچ غزودن صفات از صفات
حق تعالی و در کلام مجیدی آید و **هُوَ عَلِيمٌ** و **لَا یُظَلَمُ** شیخ مجید قدس سره فرمود
لجوع طعام الله فی الارض و هم انفسها سالک را بدتر از سیری و بر خوردن نیست
حق تعالی بر جوانان را سزاوارد و **ذُرْمٌ یَا کُلُوا وَ یَتَّقُوا** و **یَا لَیْسَ لَهُمُ الْاَمَلُ** حق
تعالی و هر که کم خود و کم حسب فیض نیاید و غفلت نم صفتی از صفات خدا

قال الله تعالى لا اخذ الله منكم دية ولا كفارة حتى تقوم الساعة واما ما ذكره في
صلى الله عليه وآله من قوله لا اخذ الله منكم دية ولا كفارة حتى تقوم الساعة
فان قيل لو لم يكن له دية ولا كفارة لم يكن له حق ولا دين ولا عاقبة ولا
خلق من كل اولاد من قال به صدق ومن علم به عدل ومن عمل به رشد ومن
اعتصم به فهدى الى صراط مستقيم ودر سلوک بوسه ترک را با وسایه
وایدیکه عیادت در بود و مقول کند تا در عمل صالح کمال نماید و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود فان اخذت دية ففدتك بالمشاء واذا استيكت
فلا تخذ دية ففدتك بالصياح وخر من تحتك لستك ومن خوتك لموتك
ومن الفينة قبل الكبري و باید که از متابعت شیطان باستیفاء از ایشان جدا
مخالف و واجب شود چهر رسول صلی الله علیه و آله را لا یجتمع عبادة الرحمن مع عبادة
الشیطان و چنانکه سالک بر این صفات پیش اقدام نماید علم شوق و صفا
که او را از صفات ملکی است او را زیاده کرد و چنانکه گفته اند تور شسته می
در جهنم کنی از بی آنکه برک تو شک کردی و بدین پنج اطلس پس از زیاده ذکر
و عمل بر آن امر است چنانکه در کلام مجید می آید واذکر ان الله ذکر الکثیر
وقال الله مع واذکر اسم ربک وتقبل لک تبتیلة و قوله وقد اقم
من سن کنت واذکر اسم ربک فصلی و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
کبر ما اعطی الانسان لسانا ذا کرا و بدنا ضایرا و قلبا شاکرا و ایاة
و اخبار و دو وصف ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است و بهتریش دو
نوع است اول گفتن الله دویم گفتن هو و گفتن هو را تاثیر عظیم است
و ذکر مستبانه عزت اول ذکر زبانت بر جانها و جان بدو را تیر فرماید و
خلوت کم از چهل روز جان نداشتند و اگر بیک خلوت صفای کلی نکند آید
و خلوت می فرماید تا صفای کلی روی نماید و شیطان از عبادت بنو آدم جدا

مستحق نشود و مستحق نکند که از ذکر رسول صلی الله علیه و آله در ذکر الله فی جنب انظما
کماله فی جنب بی آدم پس از ذکر فکر و ایجاب و ادله حق تعالی از عالم غیب باریت
لا حول و لا قوة الا بالله و پس از فنا و قبول معرفت و حدیث و در وحدت و روح
مراتب بود بر حسب غلبه عشق و در آن مرتبه که سالک فرود آید با نانو و دیگر هیچ
نماند که بلکه مرتبه اش اعظم از این بود پس سالک را پس سه سلوک باید کرد و چون
ماه و پانزده نیت و این طریق را سالک بیان خواند اندک تا از سر در آن هرگز نشود
و در سلوک بهترین حصولی است که نیت است و از هر دو غایت برتر نمودن و بار هر
بواسطه بودن و نفس را از هر درانگشت دادن و بمعنی العظیم لامر الله و التقه
على خلق الله جمیع امور حیاتی بحکم عظمه دیدن و مخصوص و عموم در
را بقرینت کردن متن چنانکه بهر از این دو جانها را برادر و کفر از آن فرزند شدن و به
هم و بهر یکی حسد شدن و در سوختن اگر چه است باشد است از نمودن و کفری
ببخشیدن به شیطان و با جمیع الحسنة و اوصاف خیر از افعال او بیک جهانیت و لب
و اذین و قطعا سر بکشت عمل در دنیا و دن و الا یک عجب هم را در باز و دکل
انبا و اولیا و صالح بسیار زبان زانند تا برکت عند ذکر الصالحین منزل الرحمة
در انوار شود و عند الله و عند الناس از آن موافق کرده و مستبانه را زان
از حضرت عزت کشیده و استیلا اولیت و دعوت قدسی می کند که اذا استغلت بحسنة
تتأذ علی من سبلی عطیة افضل مما أعطی المشاکلین سیمان فرمود که
اذا کرم حاجتی او قد کفایت اذا انشی علیک المرم و ما کلام من تعرضه النساء
تا سالک عشق را به حال چون در درون غالب شود از ذوق و شوق آن طالب حق گردد
و به طلب حق عشق ممکن نیست و حصول حصول به طلب بیشتر کرد و دین و دل در آن
عشق نبود و در هر یکی از این دو جهان که در او شور عشق نبوده بر کسی نماید و حکم حد

ب

اولا خلق الله العقل محققا كفتا انه عقل الله صفتا است كى شاخت حرمها
ووم شاخت خرد ووم شاخت انك بود و بود آن صفتا كى شاخت حق تع
دارد و تری از حال الهی و لطف ناست ایست آن حسن است و انچه شاخت خرد
تعلق دارد هوس من املت بدان حال و آن عشق است و انکه نبود و بود تعلق
تعب در حصول و حصول بدان حال و آن حسن است حسن چون خرد را در عالم حال الهی
یا قست چنانکه میان حال و حسن فرق بود با انکه خوف و عشق مراد از محبت
اینان است استغفار و عشق یعنی تر از محبت یعنی تر از انکه ناست بر آمد حسن را
بعد و یاد شد از عدم فراتر از اختیار و کن و غیرت در عالم روحانی ظاهر و در
کشور جهانی بایر گشتند لاجرم هر جا حرکت پیدا و راجع می شود و هر چه بی تر
از او می شود عشق یعنی الت جانی بدان عالم روحانی نیست ای رسید قابلیت
چنان آدمی را بنود و در دین دل فرو آمد و او را بران طلب باعث گشت و چون
روح انسانی هم از این من گاهی داشت آنرا چنان دل در یافت از ان اجتماع عشق
جانبین حاصل شد و بنابر این معنی گفته اند **عشق** فلو لکم ما عرفنا الهوی فلو لکم
الهوی ما عرفناکم و در هم گفته اند **عشق** کس عشق نبود و غم عشق نبود و چندان
سخن معنی گفته اند کس بودی که مراد بودی که سر نداشت و بودی در خوار و معشوق
بغایت که بودی عشق دو کون است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا
بود و عشق حقیقی اهل آخرت را و از رابع و بعد حاصل شود و بلاستغفای
لذات ذوالی نه پذیرد بلکه چنانکه گفته اند **الحق** معنی از محبت و معرفت
باید بود و معنی بی شیء چنان بود **فقد وصل به جبار عشق** رسد را از اینجا
گفته اند **عشق** جمع آفرین را بنود غاشقی جز رسیده را بنود و عشق هر کس را
عشق و در آن حد و در هر حال مقام نشاد و ظاهر حق عشق نیاز و در هر دین و کس

خنده و بهای زود نیاید و اگر احیا نایابی مناسب یا بدین را مقدمه فرستاد و اگر
در آن خبر رسول سلیمان عشق نایابی **انما النمل اذ خلق مسا لکم لا یحکمکم**
سلیمان و بنود و در حد نامور چنان حواس ظاهر و باطن بجای خرد و آفرین
و سرانگیزه عزالت هر چه ننگند تا انکه عشق بیاورد و آید و هر طرف که از آنجا
و آید و ای کند منازع نیاید چون ملک وجود را سر کند طالب را بطلب نیاید
غاشق را به عشق رساند و در وی بحدت مبتل کرد و چنانکه **سبح عرقی فراید**
انصافی می طافان جام در هم آید رنگ جام تمام در هم جامت نیست کوی می
یاد امانت و نیت کوی جام چون آن و حصول چن بر طریقی عشق نیست و چندان
عشق زجات دنیا و شفاست ای شمالت اما بعضی **عشق** بر چشم بهم بهر چشم
تر کس دارند و من بر چشمی **عشق** در شفاست و زحماتی از عشق راحتی و لذت
عشق طامش آن نیت که از درج بالا خاوش مدعی باشد که عشق بود و انچه
مستی آنست که با حق جگر و زبان و چون تال زخم از خرد و لب ای جان عشق قدم
صدق ندارد که در و اندیشه عارفان است که از در و در دافش در و کز پیش
باشد نکت در دانش زخم کن تر تو آید شمش بکاشش حق از این در و بخام که خاوش
باشد و در بهشت که گرفتارم و در دافش عشق چون بود و غاشق رسد غاشق
بومش اول اهل دهر را در جبا کید که از جبا آمدی و در جبا داری و در هر چه کاید
عشق کوی از شهرستان جان آدم از غله روح آباد با حق هم خازم و با حق از
یک کاشانه هم بشین سیاحت است و شیوه من سیاحت هزار منزل پس هر چنان که از
منزل خود کن رنگم و هر چه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر کنم اگر در عجب نا
عشق خوانند چون هم هم هر کس در آستان عجب منورم و در دین من
مورخ و در جبا بی نای دارم و در مقام کای اگر چنانکه سالم هنوز زجام و اگر چه

برك و قيام اخوانان بركم اگر چه كرم از فضاحت عاين شوم و با آنكه خرم از طمانع
سرايه مظهر و عالم قرار از اين برك كه نه كند مشت طالب حقت و ايمان مراد و
بر تر از اين كار كه مشت حرج روزنه چار طبع صفات من زياده از آنكه با اين سر
مخالفت بدین دو كمال بجا را بر دق آنكه لفظ عشق از عشق مشتق است و انرا
بقیة ربكوت و علقی كویند و تراوه سیر كویند و ان كی ایت كبرك و غم فله ربك
و در او چید و رطوبان بخور سیکه و از سینه اید از جن جنك سكر دشت و در وجود
زود اید بخالغند و چو كوی خود كوی و در وجود انسانی بر رخ حشا الهی
یعنی نفس ناطقه ای چند مرتبه صورت محض وجود را از انصال انوار دینی
بودن كرامت و نزاری یافتن اما چون نفس ناطقه با حق مراد و هم پرست و هر بد
بعی ناز و نكرود و زرا از اسیر زین و عالم سلوك است و هر چیز را از عالم است
دارد چنانكه گفته اند تا نيك و كافر چناندارم هر نفس كامل باشد در ان نيك
مؤثر بنیاد و چنانكه شیخ جلال الدین كلی فرموده **بعضی از احیاء الحسنة**
و ان تخم الحسنة ان تراي **فقللیم العشر خالف طبعهم و واقعه طبع ضا**
عنای آن درخت را باغبان اتباع از باغ لاهوتیت تا تخم ان الاولی حجت
مجنده فاشعار و ضا المیلف و ما تناكر منها اختلف اورد و در ان
دل احبا و مخالفان نشان و به پر ایش قلوب العبادین لاصبعین من **لشایع**
الرحمن فقللها كيف يشاء و ان چنانكه در فیه انما كرم من **غير این سیرا كرم**
و نیم لغت و من دوی بر او راند چون افسان و اوله و انارش در عالم
مرد و نظری تر و هر لحظه شاهد تر می باشد آنرا شیخ طیب خوانده و من است
مفید صدق عتد بلكم مقتدر داده تا صورت خالص چنان شد كه
كاغاسنی و قوی نباشد در سبها و دوی نباشد **هر چند صوب**

بر خالغند و چو كوی

همه مردمان از يك طوبی اندام در بعضی شبكه بر عتد انان نزلت از هزار كوی و از
انكی نداشت و در و جن مقدمات و كوی سیر كرم **دست** خالها یا عتد كرم
از اناب **لعل كرم و در بد خشان یا عتق ان ریم** و بتوفیق الله و ارادته
باشد چنانكه رسول اسلام فرمود **والله لو لا الله ما هتدینا ولا نعبدن ولا نكلمن**
عن خالغ و عتق كرم و انكی طلبان راه هدایت كند و بصل و كرم و مننه انكی
شاه عتد **شهادة الهیة و الحجة** چو صفت كرم را در حقیقت و انان نشان
دارد اگر چه بعضی از كرم خالص اید انان بر كرم اند بعضی بدین بسیار انان در زمرا
بسیار آید اما چون در حیات و تم و نطق صفات انان و انان در انان نشان
انسانیت و ان حرف آورده مناسبت است و انان ایش كرم و كرم **ادبی** و كرم
آنكه در چرخ چرخان این فرم مردم مستعد عید و وحی كرم و انان اید و انان
انكی آدم انكی كرم بكم چون آدم به بند بر كرم و انان نداشت آدی انان نداشت
حجت خدی و در نشان حلیا كند و در خزان انان كرم و زن كند و فرزندش اما كرم
از انان خشت ایدان غافل شوی بگرین و فرزند انان الف كرم و نيكی انان در معرفت
و عتد كرم چون مردم بچكان خزان انان كرم انان در و انان اید و انان
و فرزند انان در انان **ادبی** و در عتد انان كرم و انان اید و در انان
كه عتد كرم و انان و در انان بن سینه است و در كرم انان ایدان بطریق
انان و ناطق و بجهت انان اید اگر چه در ان صورت آدی نيك عقل بدین نيك انان
چون در چرخان سلطان نيك سینه است در انان كرم صغریاستی شاید **دوال**
در سیرا انی و عتد انان اید كرم انان كرم كرم انان اید و انان اید
لنا انان انان انان و انان انان اید كرم انان اید و انان اید و انان اید
مردم را بقتل و راند تا انان كرم انان و انان كرم و انان اید و انان اید

ان فم

خوش و شاد و نیکو و زیاده و چون نام علیه السلام است بر او آمد بگو سر این صفت
کرد معیان صد سال که تنوع و زاری میکرد و در جواب او بقول بدید آمد و بر او نوشت
تاسف عظیم بر حق تعالی خانه از بهشت بدو فرستاد برین کعبه فرود آمد کوفته آن
خانه بیت المعقود بود آدم زیارت آن مأمور شده بیان خانه تشکیل یافت بر واهی
بوقت طوفان و بر دوش بخت و فاش آمد آن خانه را به بهشت بردند و آدم عزرا و حنیف
بر جای آن از شک و کفر خانه ساختند و در زمان طوفان خراب شد و قریب دو هزار
سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل امین را از ماجر پیدا شد و ساره را دختر را
و نیک آمد از آن مژده را امین و ماجر را از پیش او و در کوفه بانی برافتن حق تعالی
ایشان را جان زمین غافل برده بکناشته هاجر آب طلب میکرد و در میان آن
کوه میسید و دید و اکنون آن دویدن بر شعله لایم شده اسمعیل میگفت و پاشنه
بر زمین می لید از پیش پاشنه آب زمزم پیدا شد هاجر باره خاک در پیشان
به سبب کفران قوم روان نشد تا مانند چاهی شد قوم بی خبر بر آنجا رفتند و کار
در میان ایشان بر دوش یافت چون بخدمت رسید فرمان حق تعالی ابراهیم را
ایمانه ساختند از آنکه که تعقیب آن حجر الاسودان بهشت بدیشان فرستاد
بر کوه خانه نشانند کما قال البنی سلم نزل بحجر الاسود من الجنة و هو اشد
بنیاض من اللبن فسود خطایا بی آدم و قاتل سلم فی البحر و اشد کینه الله
یوم القيمة یظفر بها و لسان یسکرم به تشدید لکلام قبیله و اینه حجر بظفای علی
الماء و یخفق بالثا و اضاء علیه چون ایشان خانه کعبه ساختند و زیارت آن
اگر مردم در آنجا مقام کردند و ایندیر خیر ساختند بشهری مغیر
شد هواش بغایت گرم است آبش اهل غیر آب زمزم نبود حکایت چاه انبیا
و آنکه کس ضیافت کجاست مشهور است عبد المطلب جد رسول در خواب

نکته

و از آنکه کرد و در آن چاه آهوان زمین و اسلحه یافت و قریش با او تنوع کردند و حکم خدا
نمودند و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل کن عمق دارد و دودش بازده کن بر
شش قبیل ساخته بر آب از چوب شاج گردانده و بر مرکب شش یکره قید آب کشیدند
و آن آب شولست و میکانا آب از آن چاه بود و در عهد نبی عباس بن زید خاقان
زن طریف الرشید کاریزی اخراج کرد چند نوبت آن کاریز را انباشتند و نشاء
شد و خلفا آبادان کردند تا امیر چوبان دیگر باره آن را جاری کرد و اندک آن وقت رفت
و اکثر مردم انجاشاه چرانند و تجارت شغول شمرند که و حوالیش بدی غایب ابراهیم
و زون حقیق و حرمت است اول از راه مدینه تا سیل که سه فرسنگ و سیل بود حرمت
و سیقاتش و ذوالخلیقه از آن تا یک ۳ از راه حید تا مدیسیل که سه فرسنگ و
سیل بود حرمت و سیقاتش و از آن تا یک ۴ از راه مصر تا شام ۵ تا نو
حرمت است و سیقاتش حقیقه از آن تا یک ۶ و سه فرسنگ و نادر بود سیل ۷ از آن
تا یک ۸ و سیقاتش سیل که سه فرسنگ و سیل بود حرمت است و سیقاتش ایل و از آن تا یک ۹
از راه نجد تا نو حرمت و سیقاتش و از آن تا یک ۱۰ از راه قطیف
از ده فرسنگ که سه فرسنگ و دو سیل حرمت است و سیقاتش ۱۱ ذات الفرق و از آن
تا یک ۱۲ از ده فرسنگ و دو و روح المیش بی و هفت سیل که دوازده فرسنگ و سیل
بود و چشمان در آن رود ایالت ساختند و در این حرمت درخت و درستی
نباد بود اما خارج حرمت باغات و نباتین و زراعات فراوان بود و آب روان
باشد و در حواله سیقات کاه سید و سیل که دو و سیل که دو و سیل که دو و سیل که دو
بناد باشد **سجد الحرام** در میان شهرات و صحن او در طران کاه حجاج بود خانه کعبه
در میان آن هنرات و مسجد الحرام را چهار برج است باب بی شیب به طرف غار است
و باب شمال و باب صفا در عهد رسول صوم و بر کعبه

عمارت کردند و در رختها که با خواجه پادشاه حبشه جبهه کلینی ایستاد که بجانب شام میسر شد
حق آن گشت تا اعراف کرد و بجانب جبهه المالح و یکایان بر روی خانه کعبه را بجا آورد
کردند و چهار تا میله چوبین در زیر سقف ششانی و حضرت و بنا نهادند بر آگاهی
بدست مبارک خود بر آگاهی قریش حجر الاسود را بر روی خانه کعبه در کن عرقی نشان داد
دکن مایل شرق و مقام و در زمزم نزدیک آن و دکنی که مایل شمال است دکن شامی گویند و دکن
مایل غرب است دکن حبشی و آنکه جنبی است دکن میانی و در یکم عری بر روی دکن نشان داده
و در پیش بزم گرفته و اولی که خانه را بنیاد نمودیم حجر می بود و او را عمارت می نامیدند
که در بود و تقوید صطفی در آن زمان بوده در اعین گفته و کسونا البیت الذی هم
الله ماله مقصد که نیاز خواست آن است که هیچ مرغ بر بادوی آن طیران نتواند
نمودن همان سراپی چند کعبه در حلی مسجد خرب بود و اضافت مسجد کرد تا بزرگ
شد و لید عبدالملک مروان در آن مسجد عمارت عالی ساخت و ستونهای سنگین
از شام با آنجا نقل کردند و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور بالله
ابو و انبی العباسی مسجد و طوافگاه بن را که بن کرد و پیش مهدی در دست
ست و ستین و مانه بر آن زیادتی افزود و واکدن بر تراوات طول طواف مسجد
هفتاد گز است و رسید و بان ده کن و بر روی مسجد کهن را در باضه هشتاد گز کرد
حلیه خواف و میل رس و ایاب خربینا رات و از جمله زاهدان و تاش و فی حبه
حجاج ترا و نه خانقا ای ساخت و می هزار دینار و حکام مکه داد تا اجازه یافته و کعبه
از آنجا در حرم کشود و خانه که مبارک محمد بن یوسف منسوبت و مولود رسول الله
انجا اتفاق افتاد و بطرف مسجد الحرام و خیزبان مادر مروان آنرا با مسجد خیمه شام
و معاقبه آنجا بطرف غربی خانه کعبه است در میان راه زمزم و در آن نزدیکی هم در
غربی مسجد است و کن صفای طواف شرقی مسجد و راه بازار و میان و از کو اوقیت

و کو مرویه بر روی مروان کویند صفای مرویه زین مرویه بودند که در پیش خانه کعبه بنا کردند
تعالی ایشان است که اندر زمان بر آن که همانا دله با طهرت بیند که از او و آن دو کویند
مشهور شد و بعضی گویند این نام که هرات و نام مرویه وزن الماف و نایله بوده و در کلام محمد
که صفای مرویه بنا رات قال الله تعالی انی انقضوا المزمرة من سفان الله و دایه الا
کعبه حبش وقوع نیامده خواهد بود از میان صفای مرویه برون آید و بعضی الحرام و حطیم
میان کن صفای مرویه به بنا رند که تعقیبان و سفاز دره ادیت بغری مسجد حرام برادر
و میل و حجر عقبه و آنرا بنات دکن عرفات هم بطرف مسجد حرام است و خارج حرم آن
آنکه میل و حجر اوله و حجر میله میله حرمات امین شعیات که در میان دکن
کاخ طین غریب است و آنجا راه خایط بنی علمات و حجاج نماز عصر و ظهر آنجا گذارند
و آنجا حلیات عبداللہ بن عامر مشرب و مزه بقعه در میان کعبه و عرفات و حجاج نماز
شام آنجا گذارند و خفان و صفی آنجا گذارند و بطین محسن و ادیت میان منا و مزدلفه
و کوین صفای طرف سکاست و رسول در آن طوف می نمود و در حرکت آمدن فرمود و با جری
ساکن ش و بوقت معجز شوق قر که از سیانه باره فرمود آمدن و زمین بجا
توابع سکاست و کوین و رطل که در رطل و راجات و در آمدن است از پیفران
ادم صبی و حقیق حرا کوین اوقیتس مدفن و صلح بغیر و زهر مکه اسود و پیش
نزدیک دارالقدوس و اصل و مادرش هاجر در حرم حبشانی و پسران رسول که
از خدیجه بودند و پیش از حیرت سقین شد و در مقبره معان خفته اند و آن مقبره در میان
شهر است و از تنجیه عظام بنیاد انجامد می نند آخر شان ابو امامه با علی و او در تنجیه
ست و ثانیین و طین نمایی و از قلم و اکا برادریا عبدالرحمن بنی خاص را باب
الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی کما می انجامد می نند و ابو سعید جنابی قر سقین
محمد بن حلیفه عباسی در سنه شصت و ثمانی در مکه و قشج با سلمان حرم علی

از بنا

را فرمود که دختران خالین و در کجای او را و دهان میخانه باشد و در آن راه بنی زهره
او شمع عجب بود که بر آتش و در بی از آتشان کشته و نور و بانی بر آن نهاد و فرستاد
از آن فرود می آمد و میرفت پس حق تعالی بر او وحی کردی و فرمودی که این
انا الله لا اله الا انا الهك والذاتك ابراهيم واسماعيل واسحق وقد ورتك
هذه الارض المقدسة و در زمین من بعد از تو و باریست و به و عیم و جعلت
تیکم الکتاب و الحکمة و النبوة و انما نطق حق و در آن ای هذا الکتاب فاجعل
بیان بعدی فيه و در تیکم میقال ان رب المقدس برین جیب آن زمین را قدس
خوانند و معتقد عباد را تا مل و در زمین کفنان مقام کرد و مسجد اقصی بنا فرمود
و سلیمان عباد برین دژ و او علیهما السلام با تمام رسانید و از ناریج ایشان
تا اکنون دو هزار پانصد و هشتاد و دو سال است که بنید سلیمان علیه السلام عباد
عمارت آن مسجد رفت بر عشا نیکه که در و اسل فرمان حق تعالی قیوم و وحش
نمود و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یک سال که دیوان عمارت مسجد تمام کردند
ارضه بر عشا رفت و رفت و در نیکت و او عشا و خبر رفتن ظاهر شد بعد از آن
نخاسرا نیکت انصر بکین بحی غیر علی السلام و آن مسجد را خراب کرد تا
بیت المقدس من بر غیر علی السلام ایجاد پیدا تا مراب یافت بر دلس کران آمد
گفت انا خدای تعالی این مسجد را آبادان کند بدین سبب حق تعالی اگر
تا دوح اوصی کردند و او صد سال خفته بود یکی از ملوک فرس که او را بنی
اسرائیل کوک و فارسین که در خوانند آنرا عیال اقل آورد بعد از آن
عزیز بنده شد و تجدید دعوت دین موعی علی السلام کرد و ایشان را
دلیل شد تا قریه که تعالی فرشته بود و در ستون مسجد بیت المقدس نهاد
برون آورد و مصدق دعوی دین عزیز شد و او را در میان بنی اسرائیل

لجمله تمام بدید آمد و در دواج و زمین عمارت آن مسجد میفرودند و خلفای عجم
و سلف طین آن دیار در آن عمارت تکلفات پیدا کردند تا عید المثل شد و بر سر
که در بی سکونت پذیرا و در آن عالی تر از آن عاریت بود و در عهد اسلام آن مسجد را قبله
تابع کعبه می دانستند و محراب بر سمت قبله راست کردند و در سمت چپین و در چهار گوش
آن ملک را از طرفین مسلمانان زمین بر آمد و چهار بنای اسلامی خراب کردند و در ج
شال بان صورت بنیاد و در سمت حسن و ثمانین و جسمه اند آل انبیا توفیق الله
تعالی آنرا که بنیاد و چهار سلیمان آنکار داشت و در کاهش بن شدند و گفتند که بنا
فی الزمان بعد الذلک ان الارض فی قیوم عباد ایدی الفیالین و سکن عجم که
رسول نبی که میراث صرفش آن بموا افتد رسول دکن از زمین بر عشا چون رسول
فرمود آمد زود وقف همچنان بنیاد در آن مسجد است و اکنون زیارتگاه معتبر است و
آنکه شاه ایران بنیاد ایجاد کرده اند هر یک را عمارت محراب و او در علیه السلام از همه
معتبر تر است و در کتاب مسائل الهی آمده که مقام ابراهیم خلیل الله علیه السلام
برین و سبیل مسجد اقصی است که چهار فرسنگ و سبیلی بود و آن مواضع اکنون شهریه
و در کتاب جنود الاقالیم آمده که در و فرسنگ بیت المقدس دهی که آنرا ناصر الکلیل
خوانند و کلاوت علیی ایجاد کرده و در میان زمین سبب خدای خوانند **در**
در عجم الحلال ایران زمین و آن سمت است بر مطلبی و مقصدی و تخلصی
مضمونی **در ذکر بخش ایران زمین** از ملک خبیان شرح اهمیای دج سکن
ایران پاره از افسان فارسیان گویند حکیم فرس که او را الثالث بر حکم خوانند و
بالنعمه بنی کوی که هم حکیم و هم پسر و پادشاه بوده و او در دین پیغمبر علی السلام است
زمین را بهفت بخش کرده است بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوا
اول از طرف جنوب کنور همد و سناست **دوم** کنور نازبان و حبش **سوم**



المحدود و الحاصل ایران ازین راه شرقی و لایه سند و کابل و صغایان و نالای
 القز و خوارزم تا حدود سقین و بلخ و است و حد غربی و لایه اوسات و دم و کوه
 و سمن و شلیخ و حد شمال و لایه آس و اوس و مکر و چرکس و برطاس و دشت خرن
 است که آنرا بحر حیدر و نامند ازین کنین و حد جنوبی ازینجا بایان بخداست برده
 مکد و آن بریا بایان از طریق سمن و بولایات شام و طرف بشار و بولایات فارس که سقل
 و بایای هند است بوسه بولایت هند و اگر چه از این ولایت بهرین بعضی در بعضی
 حکام ایران برده و چند موضع که حکام ایران ساختند از این حد و عرض
 شرح ایران بود واجب شد از اینجا از نمودن **و اما قبل از این** تا قبل تمامتا از
 نایب جنوب و غرب و روی بجا خط کعبه دارد و این طرف بیان سبب که در محل
 کعبه در اجابت و حوالا اسود در رکبان موضع بران طرف دیگر برت دارد و
 تری بر اجعی و لیلان از آن کن و المقام با قوشان من بواش الحقیقه
 الله درهما بین المشرق و المغرب و کعبه از خط نصف النهار و وسط ربع سكون
 سیزده درجات در جانب مغرب افتاده و لایه آنجا خطی طول و عرض بلدان
 قبله و موضع را باید یک نفر وانی باشد و لایه عراقین و آذربایجان و آن
 موغان و شرقیان و گنجان و بعضی که جستان و تمامه کرستان و قوشان و آن
 و طبرستان و جیلانات و بعضی که خراسان باید که چو روی بقبل آرد و قبل
 شمالی در پس پشت سوي دوش راست بود و در عقب طلوع از پس قفا باشد و لایه
 از مغرب از پیش قبل بود و در دوازده اعتدالی یعنی در خریف مغرب بر دشت راست و شرق
 بر دشت چپ نزدیک برده و ولایت ازین و دوزم و دیار بکر و ربعه و بعضی که جستان
 از آنجا شرح داده شد میل بطرف شرق باید کرد و ولایات قزق و خوزستان و قاز
 و شایانگاه و کرمان و دیار مغان و خوزستان و خراسان را میل بخانبه

این شرح باید کرد تا روی بقبل و برت آید و سکران و عربز و قزق و بحرین و روی بفرط
 باید که در صورت هر یک از این که در قبل ذکر شد در شاست تخصیص ظاهر است
 قبله باید که بجنب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب بدون آورد و استخراج از این
 بیا رستوران از هم مشهور و در دایره هندیت و طریق دایره هندی چنانکه زمین را
 بقایه همدار و مستوی گردانند و قطعا در اجزای قطعه و غل و تابند و بجهت
 که اگر قطعه آب بیا آن زمین چکانند از همه جوانب یکسان روی دایره بجهت
 زاید کنند پس بران زمین بقصدی که خواهد دایره بکشند و ببلندی ربع قطر دایره
 بکشند و عرض و طس از ده چنانکه سر ببقایه بیا یک جوانی بقدر باشد تا آسان
 زمین نشینند و آن عرض دایره مرکز دایره هند و حکم گردانند چنانکه از جای خود
 رفت و باید که بعد سر و دایره هندی زیاده از سنجایی بنا وی باشد و بعضی
 کرد که عرض و خط بر مرکز دایره هند است پس بر خط چنانکه خط عرض دایره
 چون از بیرون دایره در اندرون دایره هندی خواهد آمد بر خط دایره موضع
 ظمین دایره هندی نشان کند و در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از آن روی
 هند بر بهر دایره خواهد رفت بوجه بقایای ظل بر دایره هندی نشان کند و این
 مرد و نشان در میان دایره خطی کشد و آن خط را تصفیف کند و از این تصفیف
 و تقطع مرکز دایره هندی خطی کشد چنانچه باین دایره بر سر این خط نصف النهار
 بل و مطلوب باشد و از این خط و آن دایره از دو جانب دو قوس حاصل شود
 و قوس را که از این دو خط حاصل شود تصفیف کند لایه مرکز دایره هندی
 که بر این خط مشرق و مغرب باشد شریف خط مشرق زمان اعتدال بود و
 نقطه مغرب زمان اعتدال و در نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبی خط مشرق
 باشد و شمالی خط مغرب باشد و دایره هندی این است

قولی تو چنانچه با فرض من ندانم چنانچه حاصل می آید
 اقطاب بر سطح اسفند و وسایع را در آن کتب شده

به جهت قیاس با یکدیگر عرض مک و بلد مطلوب معلوم باشد و گفته شد
 که طول مک شهرها الله عز و جل عرض آن **م** است پس اگر طول بلد مطلوب مساوی
 طول مک باشد شهر مطلوب و مک بر یک نصف النهار باشد و بر خط یسواوات
 طالعین اگر عرض شهر مطلوب بیشتر از عرض مک بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف
 النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی قبله آن شهر شمال باشد اثبات آن
 و بر عین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مک بود سمت قبله آن شهر
 النهار بود بخلاف شمال یعنی در هر چه بقدر روی بخلاف شمال داشته باشد و
 اگر عرض بلد مطلوب و عرض مک مساوی بود و طول مختلف سمت قبله آن
 خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مک بیشتر بود در هر دو جهت
 قبله بخلاف مغرب باشد و اگر کمتر بود روی مشرق باشد و در این چهار صورت
 حاجت بر یکب جدول نیستند و معروف مقدار قوس انحراف احتیاج باشد
 اما در هفتی جهت معروف خط نصف النهار و شرق و غرب در هر دو
 و اگر طول و عرض مختلف طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مک

باشد در بلد مک طول و عرض مک بود سمت قبله باین جنوب و مغرب باشد و اگر مک
 و عرض آن کمتر باشد سمت قبله باین جنوب و **و** بود در این چهار صورت
 افتد معروف سمت قبله و جهت سواوات تا در عمل آن جهت نباید کشید شیخ زاهد
 خاوری جهت سلطان سحر بطریق جدیدی ترکیب کرده است که سمت قبله آن سواوات
 زحمتی از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل برین جدول جهت معروف سمت قبله در این چهار
 آخرین چنان بود که تفاسیل باین عرض مک و عرض شهر مطلوب یکدیگر و فصل
 بین الطولین در طول جدول تفاسیل باین عرضین در عرض جدول و از آنجا باین
 مرد و بانند در موضع بقضاء هر دو جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف
 النهار و آنقدر درجه دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مک
 بیشتر بود بقدر آن انحراف از خط نصف النهار هندی بشمارد و بجانب مغرب بخیر
 برسد که نشان آن نقطه و مرکز خطی وصل کند آن خط سمت قبله آن موضع بود
 بحال بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد کمتر از طول و عرض مک باشد
 بقدر انحراف سمت از نقطه شمالی در دایره هندی بخلاف مشرق باید شمرده تا
 سمت قبله بر آن آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مک بیشتر بود و عرضش از عرض
 مک کمتر از نقطه شمال بخلاف مغرب باید شمرده و اگر طول بلد مطلوب از طول مک کمتر بود
 و عرضش از عرض بیشتر که از نقطه شمال بخلاف مشرق باید شمرده اینقدر از معروف
 سمت قبله تمام است و جهت معروف طریق این عمل قسطل و معروف سمت قبله از این
 تا بر آن قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد و این را طول **ه** است و عرضش **م** را
 و مک شهرها الله عز و جل و عرض **م** و تفاوت باین الطولین و باین عرضین **م** است
 است تفصیل باین الطولین در طول جدول و در این جدول و در جدول حجاب که در جدول
 بیت و هفت درجه و چهل هشت دقیقه بر این مقدار سمت قبله از این نقطه

جنوب چون طول و عرض قزوین زیاد از طول و عرض مکه است در هر دو هندوستان از قفقاز
در جانب جنوب بقدر اختلاف شش درم و خطی میان مرکز دایره آن فاصله کشیدیم بمسافت
قزوین شد چنانچه در دایره هندوستان که بر این محیط نگاشته شده است

در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیت ابوت هر یک در وصف مملکتی و در بیان
زمین و شهریت هر یک و در بیان قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
و عیال و زاد و زمان و غیره و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
جایگاه ملک و مالک و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
چندین سال بوده است بعد از آن که سبب عدالتها را از این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
نهادیم و در هر دو مملکت و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
ولایات از این مملکت و در هر دو مملکت و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
سلطان الممالک است که در هر دو مملکت و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
کفر بود زیرا که حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله و سلم و وحی شریف شد
جایگاه ملک و مالک و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
بوده که اکنون آنرا حواله میخوانند و بقیاس این زمان هفتاد و هفتاد هزار
چهار تومان رایج باشد و در هر ساله ملکهای آمد که در هر مملکت از ملکهای
سلطنت بیت و این که از این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
خداوندی که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
ناید که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
خارجی که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
بدین بودی و جهان بخال اولی ترستی که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
الکثریت و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
غلات پاد اسد که حق تعالی نظر رحمت و دافعه فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد
المسلمین اما ابدالها از کجاست زمان و فتنه دوران در حفظ و امان خود نگه دارد
و این کامل و حصنی شامل و در این تمام و نهائی بر دام و عافیتی ملک نام لطیف و عمیق

در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیت ابوت هر یک در وصف مملکتی و در بیان
زمین و شهریت هر یک و در بیان قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
و عیال و زاد و زمان و غیره و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
جایگاه ملک و مالک و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
چندین سال بوده است بعد از آن که سبب عدالتها را از این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
نهادیم و در هر دو مملکت و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
ولایات از این مملکت و در هر دو مملکت و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
سلطان الممالک است که در هر دو مملکت و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
کفر بود زیرا که حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله و سلم و وحی شریف شد
جایگاه ملک و مالک و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
بوده که اکنون آنرا حواله میخوانند و بقیاس این زمان هفتاد و هفتاد هزار
چهار تومان رایج باشد و در هر ساله ملکهای آمد که در هر مملکت از ملکهای
سلطنت بیت و این که از این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
خداوندی که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
ناید که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
خارجی که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
بدین بودی و جهان بخال اولی ترستی که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
الکثریت و این که در این قوه و محقق و یواش از این قوه هر یک از این که از این ملک
غلات پاد اسد که حق تعالی نظر رحمت و دافعه فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد
المسلمین اما ابدالها از کجاست زمان و فتنه دوران در حفظ و امان خود نگه دارد
و این کامل و حصنی شامل و در این تمام و نهائی بر دام و عافیتی ملک نام لطیف و عمیق

کرانت شود و من الله وجهه و کریمه **باب اول در ذکر بلاد عراق عرب**
در سالک الهام آنکه عراق عرب را دل ایران خوانند و دل چون سلطان وجود است
ابتدا شرح آن اولی بود و در حواله اقامه کتب که چون عراق عرب در قبله ایران است
آنرا مقدم داشتیم بهر است و تحقیقش چون امیر المؤمنین علیه السلام را وار
الملك بوده و آنحضرت آنجا آسوده و با قصد چند سال متوجه شدن خلفاء العباس
گشته اندیم و اجابت حدودش تا میانان نجد و دریای فارس و ولایت خراسان
و کردستان و دیار بکر پست است طرک آنرا از کربلا تا عبادان صد بیت و پنج فرسخ
و در حواله عقبه حوالان تا قاصدین بخاری بیان نجد هشتاد و پنج فرسخ است
ده هزار فرسنگ و در عهد عمر که عراق را بر مسلمانان و فتح کرد و بیاضت ایران آن
اشارت کرد بعد از آنکه طایفه و شش یازده هزار از عرب بر آوردند و برین حد
که ده هزار فرسنگ است دارد هر یکی چهل هزار عرب می باشد و این معنی
واقع صورت شد چه ملاک اقامه جای نواح و جای تنگ اتفاق افتاد و پیشتر
آن دیار چون میانان و نطاع است آن سیاحت است که در عهد عمر کرده اند و لا ینال
بر زمین من ریح و مغرس بوده باشد که آب بران جاری شود بدان بسیار
نقاوت دارد و عمر بر یکرب زمین کندم که چهار دردم و بر جو کار دورم و
نخلان هست درم و چهل نخل با چری می برد و اند و دیگر میوه هاشم درم و خرما
معین کرد و اهل ذمه شما و کرد با قصد از آن آدمی بود و ایشان را سه مرتبه معین
کرد اعلی اوسط ادنی جزیه معین کرد و مبلغ آن خرما و جزیه صد بیت
هشت هزار دردم که با صلح این زمان و در هزار و صد و سی تومان کسری
باشد و بواسطه قلم چندین اثر کرد و در بغداد بود که آنکه نقر بر اسوال انجا
میگردم و محققان می دانند که در زمان ناصر خلیفه فرشته بودی عراق عرب را زبانی

دوازده هزار درم

از هزار تومان حاصل بود لیکن در آن وقت اهتمام حکام بک و زر و زر و عمارت بر می بود
ذبح کار و مانع بوده اند شاعری در این باب گفته **شعر** نگو ای خراب الشاد فخر
لحم البقر چون حکام این زمانه اهتمام با با ذاتی نبوده حق بخار و دفع از کرم و نخل
خود همه ملک ایران و دیگر بلاد المسلمین را حکام عادل سخت نصیب کرد و انا و الله علی
مناشیه من الکون بدک و لایات و بلاد شغل شوم و اگر چه به نسبت حرمت و انا
الف باه نشت و کوفه از حرمت کاف و بعد از آن حرمت بی المحرم کوفه مدفن آن
المؤمنین علیه السلام و بعد از آنکه امیران آن مملکت است انجا بدین مردم کردن و آن
بهره **کوفه** انا غایم است طرک آنرا از حجاز مرالدان **سلطان** و هر از خط است **لال**
و از روی اتفاق این طول و عرض بحیثین عطف و لالت لاجرم از اهل انجا
کای می نیاید و قولشان را اعتماد ناید و قصه ایشان با اهل بیت رسول شاهدین معنی
و عرب را مثل بود که الکوفی لایون می هوشنگ بشدای سالخنده و در خراب شد
سعد و قاصد بعد از آنکه طرک آنرا از حجاز مرالدان **سلطان** و هر از خط است **لال**
امیر المؤمنین علیه السلام بنام بود و انا و انا خلیفه با تمام رسانید و کوفه را با
کشید و ای انجا از بغداد کم تر است و آبش از نه ناحیه است که از فوات برگرفته
نخلشان بسیار دارد و عقب انجا نیکو تر باشد از علی و یکی و سواد کباب طوفان
همین بخیر از انجا با آمد و در کلام مجید ذکر آن رفته و قاز الشوق و در حقی
بوده که اکنون داخل سجدات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انجا نخر زد
و آنحضرت انجا خاهی جز کرده در ده کوفه آب حیات اما آن آب شیرین است
مردم انجا شمع در انجا خازن صاب و بیار است بطرف قبله نیم زمینی می باشد امیر المؤمنین
علیه السلام است و انرا شهادت می گویند بهت آنکه چون آنحضرت را نخر زدند
وصیت کرد که شخص مبارک او را بر سر می یار کنند و آنرا سر دهند و چنانچه زود

وفن کنند و در عهد و روان رشید در آن حد و سکا و سیکر و بخیر و جنت از هم جدا
او نه و آن زمین برده بودند و جنت اسب را جند نمود و در آن زمین رفت شکی
در دل آمد پسید که این چه نوع جایگاه است بصرایر المؤمنین علی السلام
که وند زمین را کاویدند آنحضرت را خسته و زخم رسیده یافتند مقبره آنحضرت را
ظاهر کردند و مردم در آنجا میاوریدند بعد از مدتی آنجا سال عهد الدوله دلی علی
از اعمارت عالی ساخت و همه در شهر چه شد غارتان خان دارالشیاده و خاندان
سلطان جلالت الدین ملک شاه طغرل بن در راه کوفه مناری دید که شده از خال آن
برسد گفتند اسیر المؤمنین اینجا میکنند این مناره جنت قاضی که شد و در طرف
غربی کوفه بنی فرسکی در میان آن که بدست امام حسین علیه السلام است و آن
را شهید مایری گویند عمارت آن عهد الدوله دلی کرده آن موضع نیز شهر بنی
بغداد از اقلیم بیست و دوم بلاد و عراق عرب شهر اسلامی بر طرف و جله افتاده
از جناب ریخا لایف **و** در عرض و خط استراجه در زمان اکبره در آن زمین بر طرف
غربی دهی که نام بود شاه پور و ذوالاکتاف ساخته بود و بر طرف شرقی دهی بنا
نام از قایم نه توان کردی و نیز همان بر عمارت آن باقی ساخته بود و آنرا و نام
کرده بغداد اسم و علم آن شد عرب آنرا مدینه الاسلام گویند و عمر جم زور گویند
ابو و این خلیفه عباسی بنای عمارت بغداد کرد و طالع آغاز عمارت برج نوی
پیش رسیدی دارالخلافه بر طرف شرقی برآورد عمارت بنا کرد چون نوبت بهر
الرشید رسید و از تمام آن سعی بلیغ نمود و برینه که طوالتش چهار فرسنگ و عرضش یک
فرسنگ و نیم عمارت بود و مستطیل بالله بار و آجر بناخت و خندق حفر کرد بغداد آب
هوای دیرت دارد و مال گری و زمینی و میوه های آغاه چکر سیر می باشد بنا رنگ
آب دجله در میان شهر میگذرد مردم آنجا سفید چهره و خوب روی و خوش خوی

و کم غم باشند و اکثر مردم خجسته باشند بهرینه که در عهد الحاکم سلطان خلیفه را و زن
هفتصد و چند رطل بخاری بود چون آن شهر مصر جامع است تا مدت ماهیه را بخا
اما علو اهل سنت شافعی است و در آنجا اکثر خانات و مدارس است منها المادرس
که بهترین عمارت بر تهر آن شاهد و منارات است که بنا را است بر جانب غربی آن
استند امام موسی کاظم و نوازه ارا امام محمد تقی علیهما السلام و منارات و مشایخ
مثل ابیهم ادم و جندب و سری سقلی و معروف و کبیری و شبلی و حسین بن مفضل و جلیج
و طاهر بن عیسی و احمد سرورق و ابی محمد بن عیسی و ابی الحسن بن عیسی و دیگر مردم عا
در زمان که کشید پویه منارات خلفای بنی عباس و در شهر منار شیخ شهاب الدین سهروردی
و در صف بغداد اشعار عرب و عجم بنا است **و** که قوهای که جان جمله یکجا بود
و آنجا از راه در عیش و میثابی میسرید و چون در شتابان بغداد و اکثر مشایخ
کرده بر آنایی و بن صدیق مطلق است از قول ابی و مطلق ازین **و** غنائی
بغداد و جای فضل و هنر که نشان دهد در میان جهان کند و من گفته ام **و**
بغداد خوش است لیکن از هر کسی که را بر او دل بود دست می نام فضی پس برده بر عیش
شایع نگذازد و جوانی نفسی **و** از اقلیم بیست و یکم از قریات بخاری مشرقا
طراس کبانی ساخته بهر زن آن اسیران که تحت انصار از حبس المقدس آورده بودند بنا
خواستند بنا بود ذوالاکتاف بن محمد بن عمارت آن کرد سفاح خلیفه آنجا عمارت عالی بنا
و در آن ملک ساختن آب هوای آن نامند بغداد است **و** از اقلیم سیست و آن مردان
سبعه اقلیم بر کنار قرات بجانب شرق افتاده قیطان بن افراسیاب بن شیب بن اوم علیه السلام
بناخت طوی و در دیو بن محمد بن عمارت کرد شهری بقایه نزدیکند و در آن ملک نزدیک
نخاک هلالی بوده بعد از آنکه خراب شد اسکن روی محمد بن عمارت کرد اکنون است
و نواحی شهر چهل و سه برسی که قلعه آن شهر بوده است بنای عیسی است عمارت و باروت

انجام شد **بسم الله** از اقلیم است و شهرهای طول از جزایر خالک است **بسم الله**
از خط استوا **بسم الله** در سه جزایر مجری معمار آن عیش و طمان سجد جام
آن صبا فقه عام از خشت خام ساخته امیر المؤمنین علی علیه السلام آن را بزرگ
کرد این مردی که چهره عت قبل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسیار بر سر
کمی مبارک خود بالا داشت تا بنور کاشته که با بدید و قبل بر آن سمت راست کرد
و در مسجد بصره ساخت که بنید بر آنجا روند و آنرا بجای علی علیه السلام و عند
و جنان شوی چنان کند و این از کرامات و مجازات امیر المؤمنین علی علیه السلام است
آن شهر را شهرت و هدایت تمام است بعضی از جماعت اهل باطن فرمودند آخر این
السنن تلك و از نا بعین کرام مثل شخص و این صیرین معبره سفیان قری
بوده و او در سجای اهل باطن الحجاج فی الحکمت و ولایات بسیار از توابع
و معلم آن پیشانی که مبطط البیس لعین شد و بنی بن اسفندار ساخت و لکن
تجدید عمارتش کرد حقوق بصره و ولایتش در این عهد پیش از جمل و جبار
تو مان بوده هر یکی آن شهر کرم است به نسبت شهر است از خط العرب جوی آب
بیاختارده اند و از نا جز رسالت با عتشان بنیاد دارد طول آن قریب سی فرسنگ و
عرض و در تنگ بنعت از مشاهیر جهان **بسم الله** از اقلیم است شهرهای ایران
الذی ولد ساخت بنان قایم خلیفه و در سه است و این و اینها آب قرات از این
شهر یک روز بیشتر عمارت بر جانب غربی است نخلستان بسیار دارد اهل آنجا شیعه اند
و سفید جرم اند و در کا و خرد و منسوب نفایت مقصب و در آنجا مقامی ساخته اند
معتقدان آنکه امام محمد مهدی صاحبان از آن علیه السلام از آنجا ظهور خواهد کرد
بسم الله از اقلیم جهان است و از مداین سمرقانی قیاد بن فیروز ساخت اکنون آن
بسم الله از اقلیم است و مداین سمرقانی شهری بزرگ بوده بر یکین یکی

و اکنون مداین خراب است بر طرف غربی قصبه مانده و بر جانب شرقی غیر از منزل سلمان فارسی
و عمارت نیست و در آن زمین آب جاری است و بنیاد دخی و شواست از کرامات جهان **بسم الله**
اند و قات رسید غلش پیدا و در دو درجه و در کوی حاصه بود آب بهر جای آمدن
عقل و اند آتش برین شده بود و همچنان برین می ماند و را خدود جز آن یک جا آب
شیرین نمیدهد **بسم الله** از کبار اولیای سید عالم کس و شیدا بود و در آن زمین آتش
بسم الله عینی بن موسی علیا می از قرات برین و بیان مزرعه و در بهار ساخت هفت
پاره و به تمام ولایت است و در شهری که بجای بنیاد است از توابع شهرهای **بسم الله**
بعضی گویند بنو هر پشوا دی و برخی گویند اسکندر در وی واضح است و برین
از قرات ساخت و در آن در بهار ساخت **بسم الله** شهری بزرگ بوده و از مداین معبره
عراق بر کنار آب شاهر اشتهاده و آن آب را هر روز خوانند **بسم الله** شهری سلسلی است
از اقلیم جم جمیج بن یوسف ساخت در هر طرف و در آنجا ده نخلستان بسیار دارد
بعضی نایل **بسم الله** **بسم الله** و در آنجا ده نخلستان بسیار دارد و در آنجا ده نخلستان
اکثر یک و شوهایی معتدل دارد بعضی بگری و چند یی سردی نایل در دو ش تا در
آب را بخان و کردستان و فارس و مغاره و قوش و جیک ناک تا خورستان
فرسنگ در آنجا از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده و در آنجا ده نخلستان **بسم الله**
شهر است عراق از ده نخلستان گویند **بسم الله** طول و عرضش صد در صد بود **بسم الله** اصفهان
که اهل جهان جلد میزند بر آنکه در اقلیم جهان شهر معظم بود و همان جای شهر
کن خیل آب هوا در جهان خوشتر از آن بقعه حرم نبود **بسم الله** قریب نسبت کم از آنجا
و لکن آن هم **بسم الله** یک نیک از چه نباشد بد بهم نبود **بسم الله** معدن مدی و کان
شیع بلذ **بسم الله** ری و در ری که جوری در همه عالم نبود **بسم الله** از آن شهر است
بهمان و خیره نان و فادها هم آن بعضی از اقلیم جهان شمار می آید اما محجب طلق



عرض حکما از اقلیم سیم گویند که طوالت از جزیای اوقات **ارسم** و مرض از خط استوا
اسناد و حاصل چنانچه بود که کران و کوشک و جویبار و در دشت با چند من و
طوالت بشدادی و کوشک چشید و ذوالقرنین ساخته بود و چون او را کیمیا
آنرا دارالملک ساختند که در مردم اغلا حاصل شد چون در بهار عادت کردند
بدریغ نام پسته شهریک نزدیک سد کنان و له حسن با بوی آنرا بار و کشید و
پادشاه بپسته بکنار قدم طالع عارفش میرج قوس هوای آن معتدل در زمان و دان
نزل و صاف شد و بار نیک و آنکه اتفاق افتاد خاکش مرده و در بهار پاشان این نخل
دود و جانب قبله بر طاهر شهریک مرده آب چاهش نزدیک قله و صیفی نیکو آمد و
آن غایت نیکو است تخفیف سبب و به و لرود و زرد آلود و مزه اش تمام شیرین است
سواء اتفاقا لاهند و دوم برین مدار و خزان و او را به خبر پاشان از آنجا کشید و
خوابگاه طاهر بلو قیاس سنگی بود و در میان کمره میان هند بود و از سلطه
آنرا بر برادر و برادرین ندان و سخت ناموس دین در آستانه آن در بر سر بود و
مردم اینجا سفید چهره و مردانه اکثر شافع مذهب اما بیشتر اوقات با هم نزاع و محال
گشت و درم و هوای هر یک از آنجا بر میفتد بدین سبب گفته اند اصنافان هر یک
پر نفوذ است و آنانی در آن نمی باید و کمال اسمعیل گفته **تعمیر** تا در دشت هست
جویبار و نیست از کوشک و کشک چاره ای خداوند آسمان و زمین پادشاه
زیست و خوشنوا و تا در دشت را چو دشت کند جوی خون آورده و جویبار
در خلق را بسوزاید هر یکی را کند بصد پاره از حضرت رسالت پنا و صلی الله
علیه و آله و رحمت که در حال از اصنافان پدید آید و لایق شش تاحیل است **اول**
ناحیه جی در جویبار است چهل دشت پاره دیات اسکن و روی ساخت **دوم** ناحیه
لادین چاه و شش پاره دیات این ناحیه چون باغی است با هم پسته **سوم** ناحیه

کویر و خشک بود اگر در زیر درخت قوت نیاز دشتی بکار دشت و زیاد شد
قوت شامی باغی از مرض دجه و حناق کند و عطارد از طبع ریتا که بد کند و در
دندان نشاند بوش قوت با نرا چنین خلط کرده با نیشین از حبال طبع پاک کند
نوش انجیر کم و تر است بد رجه اول بش نیش در زیری سرخ بود و آنچه مرغ لقمه
بود نیم رسیده اش سرد و خشک و بر کوبد را بود را دجوش ریتا که بد را مضیات
دود جوشش بر نامضیات و بش را بکوبد را دجوشش در دماغ باشد که نایان
ثم اش دیکر دجوش با صلیح آورده شود و چشم بر دوزخ را می دهد و شمع طاهر
سیرا با لختیاس بول کند که دم کرده را مضیات و ریتا کرده را بر دوزخ را می
مرویت که الله اقم الله تعالی فی الزمان لانهما نشینا لعل الله علی قدر
لنفسه خالین العی و الدی و گفت چون انجیر بش رسول صلی الله علیه و آله
آورده اند از خود لوان ثمره آنرا لک من العج لفلک هذا کلها فاما قطع الزمان
و در نصیر شود را با دیکر از رسول صلیم و دیکر از ارباب برق قلبه و لیا کل الفین
چهارم که دکان کرم و خشک خندا که نزدیک کوشش پاشان تا از اش در دماغ
نامضیات اما در کای نامضیات اما در کای و معده و برین را مضی بود و جوی
و دیول که دکان تا بالغ چشماند و زلفش زرع کنند و خاک بر آن افشانند چون
بزرگ فاذک بوش ثم و بد درخت جوی بهی درخت جز شش پون نیکم چو
که دکان را شوخ و رنگ سوزی و زهر را مضیات و دهن جوی برین را دهن زیت
یا کجند در شیشه کند و سرش استرا کند حیثا که آب در آن نرود و بوشش پنا را برین عمل
باید که پنا را که درخت آب بخورد که آن عرق در دهنها را بخورد کنند و چون
آید از آن دهن باشد و در حبه خضاب باغی نیکوست و کشت ذوالقرنین
چون کرم و خشک بد جرم امراض بار نامضیات و بوی دهن خوش کند

و منک شاد و کرمی بود که با یکدیگر دوست بالاین درختی بر باران است که درخت
چند آنکه در پیش تخت برود قاضی و لطیف است یاد را تحلیل کند بوی و هنر و تر کند
بعد و جگر و بر سر را قوت دهد و چون بر سرش نشسته در بیتی افکند با دهان
شغالی سر و تراست بدرجه دوم چند آنکه در پیش تخت برود و بر کمر از او ترا باشد که
بکشد چنانکه خط بر سرش برود و سرش سرخ کند و در استخوان ننداخته شود و در جاس
شیرینی مرغ دهد و اگر بعد از آن که در تخت نشانی با یکی بر کمر بران مرغز نوید باشد
شکل شغال و در غایت سرخی مرغ دهد و بر کمرش بوی نو در بر سرش اثری قوت نهد و در بر
سبب بوسه را بنفشه آلوده است که اندک مدت بر کمرش بماند و در اخلاط طبع
آنکه در عصاره اخلاط پیش کشد **حیات** بر سر و تراست بدرجه اول و اما سر درجه دوم
بدن بر دهن آرد و اما سر که بر غره زایل کند و بر تان و در در کمر را نافع بود و در
قوت تمام دارد و کمر درجه دوم درخت چنانکه در **نیش** همان انا شیرین کرم و تراست
باغشالی انا شیرین سرخ و خشک و قوت نشانند که در مغز و عمل و بر سر نا شیرین
دهد و اگر سر که در بر سر درخت انا شیرین شود اگر سر که در بر سر بکارند باز زیاد
و در اگر مرغی بمانی بر سر انا شیرین را و زیندانت بشود مرغ بر سر اگر مرغی از قلع و بر
شاهش زیند مرغین خاصیت و باز و در پوست و جوش حرارت بکشد و بر سر
آن دفع صفرا کند و جگر که بر قوت دهد و خون بنشاند و مرغی بکار از اینها سر
گفت فالحق زانا الا فطره من لم یحب فیها انعم فی جوف رجل الا انوار
قلبه و الحزب الشیطان لوسوسه اربعین یوما اذ کل آن توی که مرغ بندد
حلی خوانند و مرغ ناد که مرغی را حبس افغان خوانند که مرغ است بدرجه دوم و در بر
سختی بجز اید و باه را قوت دهد و در جگر را کجده مفرقه فایده و عمل جز در بر سر بود
و بر سر را صفت بود و مرغ انا که مرغی را نار خشک خوانند بدرجه دوم کرم و خشک

نخود است **افغان** از آن دردم است **نخود** ناحیه که مرغی و شش پاره دیست
ناحیه قناب چله پاره دیست آب از کار و زرد **نخود** ناحیه بر جراحی و دو پاره است
این نیز از کار و زرد **نخود** ناحیه الحان بیت پاره دیست **نخود** ناحیه بران قناب
پاره دیست **نخود** ناحیه در دشت شست پاره دیست **نخود** ناحیه بران قناب
زنده و در بالایی صندان اکنون داخل شهر است **نخود** از اقلیم چهارم است و نام
البله و ایران بخت قدمت از اینجمله البلاد و در این طوطی از جناس خالذات **نخود**
و در سرش از خط استوا **نخود** شهری که سر و شالوش بسته اش ناکی از نه و در آن
و آبشار بود در این باب گفته اند **نخود** دیدم که مرغی ملک الموت را بخواب می
گفت پس بخت زودت و بای ری **نخود** قوت زودت چوری دست بر کشد **نخود** چوری
ضعیف چه بخت بای ری **نخود** در شش بخت خوشن باشد **نخود** در شش بخت خوشن باشد
عاریت کرده و در آن افزوده مرغی بزرگ شد معانی از خراب کش و مرغین فریده
بخت در عاریت کرد باز خرابی یافت **نخود** المهدی بخدا بود و این عبا **نخود** حیای همان
آن که در مرغی عظیم شد طالع عاریت بر ج عقرب در فقرت مغول بکلی خراب شد
و در عهد غازان خان ملک خزان دین ری در آن ملک عاریت کرد و جماعتی بمان
که را اند **نخود** **نخود** فرود شالوشی ناخک اکنون فریده از این بخوانند پس بخواب
بود و سوره آن از شب خالی بنام مردم اغیا اکنون بخوانند الا در فوید و چند موقعی که
که حنی باشند **نخود** **نخود** مقصود است همان شش از ری در جاصل اندان در این
اهل اغیا که مرغی عظیم باشند **نخود** در این دی بوده اکنون مقصود شده
محمول باشند ری مردم اغیا انی عشرین و سکنی **نخود** **نخود** **نخود**
از اقلیم چهارم است و شهر سادی طوطی از جناس خالذات **نخود** و در سرش از خط استوا
نخود از معون خان بن هاد که خان شاخت بر سرش اغیا بنو سلطان محمد خداب

با تمام رسانید و بنام خود مستحب که طالع هارقی بر سجده و در بادوش که از غور جان
نیاده کرده بود و دانه هزار کام و در آن قلعه است از سنگ تراشیده که خواجکاه طالع
سلطان بوده هوای آغا بیره یی بل از قنات و لایقش که سیر در سیر سیر
یکروزه ماه و هر یک را در آن ولایت موجود که هزارهای عبادت خوب و شکارگاه
نیکو مردم آغا از هر ولایت و نشان بقاری میزد **از** اقلیم چهارم است طالع
جزایر خالدهات **از** و عرض از خط است **از** و امتیاز چوشت با دایره و ساد حد
در عرب بوده اند و لحاظ بسیار در فضیلت آن بقدر واره و مشهور است نهان
جابر بن عبد الله الانصاری رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله و آله
علی ابی الحسن بن سبأ از باب الحکمت خواند شایوین ارده شیر با یکان
شناخت شایوین نام نهاد و همان آن شهری بوده که در سیاه رودخانه ای خرو و در
لایقش و در کتاب مسطورات که خطا در شهرشان قرین که اکنون معلوم است در
شهر شایوین و الا کثافت مباحط طالع هارقی بر سجده و در بادوش که از غور جان
نیاست در زمان خلعت عثمان برادرش ولید بن هشیر و ابایله آغا فرستاده
او خطا و در مردم سکون کرد و اندر شهری شد و در حاکم نه هادی با فقه عباسی
بنی نصر با ابایله آغا فرستاده در آن حاکم شهرشان و دیگر مباحط و مدینه و مومنان
مبارک ترک شهرشان و دیگر مباحط و مبارک آبا و خاندان چون خلعت نه و در آن
رسید اهالی مدائن مذکوره از مقلب دایله و بر نیانی خود و سکونت کرد و در
باروی که در مدائن نداشت و دیگر مباحط و نیاده و وجهه وفات او با ابایله
نرسید معتقد بالله تمام کرده مردم سکون کرد و اندر شهری عظیم شد هوایش معتدل
و آفر از قنات در آن باغشان و نیار است و هر سال یکین آب سیل می آمد
انگور و دام و فستق و نیار از آن حاصل شود بعد از سیل خریزه دهند و آن

انگور و فستق و خربزه و انجیر هر یک یک بود و در وقت سر و بر زدن شود مردمش شکر
مستحب اکثر آن شهر اکنون خراب است اما بارویش در جبات حقوق دیوانی آغا بن عیسی
از اقلیم چهارم است طالعش از خیز خالدهات **از** و عرض از خط است
از و در بادوش که از غور جان **از** و در بادوش که از غور جان
کلین است آنرا فین خوانند هوای آن شهر که سیر است آفر از کار و زمین و رودی که
از تهران و دیار آید زمستان در میان آنی نیو که زجت باشد آغا بن و در
بخ و خجانه مانند و بکار برون آرد از قنات و وسط بود از میوه اش خربزه و انگور
نیکو است مردمشان انجیر و اکثرشان لطیف طبع و در آغا جاهل و بطال اکثر اند
و لایقش که پیش هر چه پاره ویر و اکثر شایع مذهب **از** و لایق است و در بخانه
پاره ویر و معصوم آغا که نشان ماند تا خجانه ای که بی باشد و بسیار و همین دلخا
آفر خانه ساخته **از** و لایقش از هر طرف که بر آن رود که بیاید رفتن و
پاره ویر است و در طغراران از معطیات آغات هوایش معتدل و آفر از کار و زمین
و خجانه و مردمش شکر اند **از** اقلیم چهارم است **از** و امتیاز چوشت با دایره و ساد حد
شد های چرخش همین که او را نمر گفتند یی تجدید عارفی که و کلیان کان خواند
موجب چنان دقان هوایش معتدل است آفر از رودی که بان شهر منسوب و بقیه مردم
از محصور لایقش خلد بر بود مردمش شایع مذهب دلخا و بنیو از تابع آغات
از و لایقش و در آغا دیه های معتبر بوده و دیه ساد و دار الملک آغا
طهر و در مباحط و اکنون دو لقا باد و استرا از معطیات آغات هوایش معتدل
و آفر از کار و زمینها از قنات غله و بنیه و انگور و سبزی و در بادوش که از غور جان
و در آغا بیره است معول آنرا خجانه ناره خوانند و در آن حاکم شکارگاه خوب است
عشوق دیوانی آغا و توان هفت هزار دینار معمر است **از** و در بادوش که از غور جان

زینک حاصل یکی دارد از غله و آنکه در سارتریز از غلات ایجاب شد و بی پاره و بی است
و هر یک قصبات چون دماغان و کورکمان و صوفیان و غیره **بیم** تاجیه رود و باید که
کوی ریجاب و دماغان بر یکفرشی تاجیه و فرسنگ شمر است و غله خردن تا چهار ده من آرد
ایجاب سازد من نان کند و بر پهل پاره و بی است و فرید از غلات آن **ششم** پاره
خاکم رود و **حقوق** ناحیه بد و شان هم بر پهل شمر است بی پاره و بی است و باورسان از
مغلات آن حقوق و لایق این نواحی مدخر از دینار و کسری و از هر نیا و یکی
ولایات آذربایجان سانس برایتی جاست اوجان اردبیل استویند
بیک خوی و شخاروان و برامغان ارسینه اهر ملایس سرار مرند
تجران **اول** از اقلیم چهارم است و در فاس قدیم از توابع ملایس و شمره اند
و ناساست برین بن کوی ساختن غازان خان بنجدی غار کش کرد و شهر است
خرامنه و دیار وی غزاقی شهر است و در هرات سر است و آبش از کوه حاصل شود
و بقول بود و شبیه و سیوه باشد و ضیاعش در حوز حکم است **شش** قصبات
برده و در جلد برین بخانه غزاقی فاده باغستان بسیار دارد و هرات برین کمر
بعضی مایل آبش از رود و عیون حقوق و لایقش **چهار** در دینار و بیست و آن
البر ابو سعیدی غلظت دارد **توان اردبیل** دران و شهر است اردبیل و غلظت
اردبیل از اقلیم چهارم است طوالت از جزایر خالذات **س** و عرض از خط
استوا **ح** کیخسری بن سیاه و سیاه است در پایی کوه سیدن افتاده هواش
معتدل چنانچه غله کردان سال بد و ن خورده توان کرد و لایق غلظت
نمود و آبش از کوه سیدن چادیت و نیک کوانده بدین سبب مردم اینجا خورده
باشند و اکثر بر مذهب شافعی و برین شیخ صفی الدین انا را الله بر هانه باشند
ولایش صد پاره و بی بود و بر سر دین و بر سر کوه سیدن قلعه حکم بود از این

و درین دین خاند و در شاعناست که بدین وقت نزاع پادشاهی کجاست و وزیر بر فتح آن ملک
تواند آمدن و برین غایت که کجاست و فتح کرد پادشاهی بران و بریندا کفین غزات حقوق
و لایق اردبیل هفتاد و پنج هزار دینار بر روی و فزانت **خلخال** شهری وسط بود و آن
و هیات کجاست صد پاره و دینار و ناحیه است و طاس و بحر رود و از غلظت باد
قباغ است و در سابق شهریه از ابا حکم نشین آن دینار بوده و بعد از خرابی فرو
آباد خلخال حکم نشین شد و دران ولایت عید و کوه بطرف آفتاب چشمه است که
و تابستان بخوبی بنده و بر طرف قناره که و آینه میساختند چشمه دیگر که آبش بصدی را
بی نزد و بر کفر یکی خلخال کوهی است دلت شاهو بی بر آمد و دیت کن پندری آن
بر فراز کوهی بکل چشمه توپا پانزده کن هر و آن آمد و بر آن حوضه زهیت لا
یزال قطرات آب از آن زو چکد چنانچه دو آب که در آن آب حاصل می شود در زم
خلخال از آن حقوق دیوانش بی هزار دینار **اردبیل** ولایت است و بر صد پاره
دی خاکو از غلظت آن حقوق دیوانش ده هزار دینار **شاه** و ولایت است
مستقل طوالتش بی پاره و بی است از غلظت آن شال و کل و هواش معتدل
خامس غلظت یک مرده مش که می شایقی مذهبند اما مذهبی ندارند و برین طوالت
حقوق دیوانش ده هزار دینار **توان شکین** دران توان هفت شمر است شکین و
و کلفه و خا و و گران مستند بود و در **شکین** از اقلیم چهارم است طوالت از جزایر
خالذات **س** و عرض از خط استوا کجی ساخت و دوا و دماغان میوزاند چون
شکین کجی حاکم ایجاب بدان باز خوانند هواش معتدل و بعضی مایل بدین
که سیدن طالع شمال ایجاب آبش از سیدن می آید غلظت و سیوه بسیار دارد و برین
سبب حقوق دیوانش بیست و **اردبیل** قصبات است و لایق غلظت
زیستی برین دار **خلخال** و ولایت و برین کوه سیدن افتاده و چون سیدن غلظت

اوست هوائی گرمی مایل آنرا که جاریست حاصلش غلظت یزد و باغستان آن
دارد مردمش اکثر سوز و دوزخ را می کشند **نکته** در میان همه
افزاده و کوهستانی بزرگ و قلعه محکم دارد و در پای قلعه رودی روانست
مستدل و آبش از رود حاصل آن غلظت و آنکو مردمش ترک و تالشی شایسته
دیوانش هزار دینار **نکته** ولایتش در بخت نوبت پناه دارد و به طوالت از مرد
دو مری راه انسانیت در ایشان بغیر این موجود نه حاصلش غلظت و بقیه و شلشون
دارد **نکته** قلعه شرایت بر سر کوهی که در دو خانه در میان جاریست و بخت
موضع آن توابع آنست و هول و بول و هند و آن از معظفات آنست و دریه
حاکم نشین است و مردم آنجا از ارمه مطقی مسلم دارند تا شش تکی هوائی گرمی مایل
آبش از آن رود حاصلش غلظت و بنده و برنج باشد باغستان بسیار دارد حقوق
دیوانش پانزده هزار دینار **نکته** چهار شهر است خوی و طماس و اور و اشق
خوی از اقلیم چهارم است شهری بزرگ و بارونش خرابی یافته بود و خراج
آن امارت کرد و درش هفت هزار کام بود هوائی مایل گرمی و آبش از او و به
کرمان بر بخیزد باغستان بسیار دارد مردمش شایسته و پیوسته با اکراد و محاربه
چندانی است اصلاح نمی بیند **نکته** از اقلیم چهارم است طوالت از جبال
نکته و عرض از خط استوا **نکته** شهری بزرگ و آبش از عینون آن جبال
بر بخیزد هوائی گرم است و مایل معقونه باغستان بسیار دارد مردمش شایسته
سوهاش اکثر حلوئی و آوای در دینار خوب باشد بدین سبب بتا زده و
اگر صاحب حتی با بالباس ناسر باشند کویند آنکو و حلوئی در او دوشده
ولایت این صد بیت پاره و **نکته** در این شهری و سط است و در میان
افزاده و دیگر حله ارسنه افزاده و در غرب مایل قلات هوائی خوشتر از

ارمنیات و آبش از رودی که از آن جبال بر بخیزد مردمش شایسته و به باغستان غلظت
و آنکو در دینار خوب است و در بیت پاره و دیات حقوق و دیوانش پاره و در هر
نکته از اقلیم چهارم است و سط است از اقلیم چهارم است آبش از کوه سیدان حاصلش غلظت و
جوانان مردمش سفید چهره و شایسته و باغستان و آنکو ولایتش در بخت نوبت پناه دارد و به
بخار و به ناهیه ارند و واهون و مسهر و ضیاعش غلظت و در آن شکیست حقوق دینار
آن ولایت شش و نیم از دینار **نکته** شهری بوده و اکنون بقدر دینار و چند
از توابع آنست و هوائی گرم و باغستان پشته در آن بسیار بود **نکته** ولایتش در بخت
پاره و در هوائی خوشتر از میان حاصلش غلظت و آنکو آبش از کوه جاری حاصلش
در سیدان رود و در مردمش سفید چهره و ترک اخلاق حقوق دینار شش و نیم
دینار **نکته** از اقلیم چهارم است و سط است و در جبال دینار **نکته** از اقلیم
چهارم است طوالت از جبال دینار **نکته** و عرض از خط استوا **نکته** شهری بزرگ
در جبال دینار و در ملک ادب باغستان بود هوائی مستدل و معقونه مایل حبه آنکو که مستدل
شمالی باغستان بسیار دارد آبش از رود صافی است که از سهند بر خیزد و
بجای حبه دینار حاصلش غلظت و بنده و آنکو و سواد باشد اکثر اوقات آنجا از خاک
بود و لاغش شش ناهیه **نکته** و سواد و و جرد و وکا و دول و هفت رود
بهستان مردمش سفید چهره و آنکو خفی باشد حقوق دینار شش و نیم از دینار
از دینار و باغستان **نکته** شهری که حکمت و آبش از کوههای آن بر خیزد و کوه
حبه دینار حاصلش غلظت و آنکو سیر حقوق دینار شش و نیم از دینار **نکته**
شهری که حکمت هوائی مستدل آبش از کوه سهند باغستان فراوان دارد آنکو و شری
طماس مردمش سفید چهره و به ناهیه شایسته و لاغش شش پاره و حقوق دینار شش
و نه از شش دینار **نکته** ولایتش در بخت نوبت پناه دارد از اقلیم چهارم

و عرض از خط استوا هوائی بر می خیزد و آن نیز همان غده ای است که در مسالک
الملك كوي منقوشه و حوضه حیوان در آنجا بوده است و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
بوده **فرد** و در عجم البلدان کوی به قصبه است بنزدیک در بند هندی خوش دارد و
جایی خوب و نیز همان غده ای است که در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب
بود **نقاشی** از کاه و دیوار و کتب کتب است و کتب است و در مسالک الملك كوي منقوشه
از آب کوه و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
نویسند و نیز در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
چگونگی سوره حقوق و دیوانی از آنجا که در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب
توان این زمانی بوده اکنون بازده توان و هست و از آنجا که در مسالک الملك كوي منقوشه
باب ششم در قریه و مکان کجاست و آن غرض است هوائی بر می خیزد و در مسالک
آن دلاست از آن و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
توان این زمانی و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
کجاست و نیز در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
و عرض از خط استوا **م** و نیز در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
آتش از جبالی که متصل البرز است می آید و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
میوه باشد **تفلیس** از اقلیم خیم است و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
خط استوا **ع** در دوزخ افتاده است که طریقه از آن کوه است و آب بر می آید
آن روان و عمارات بر روی کوه ساخته اند چنانکه با هم هر رسته خانه ها
زمین کوی بر رسته عمارات و در آنجا عمارات بنا شده است که از کوه از آنجا
دانسته است و بانی اختیار دارد حاصل غله نیکو می آید **چنان** قلوب حکم
بر بر تل عظیم بر جود آن **باب هفتم در کیفیت اقلیم ملک روم**

و آن قریب شصت شهر است و سرده و سی و چهارم از اقلیم آن منطقه ای است که در مسالک
و حدیث بر می خیزد و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
الملك كوي منقوشه و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
تعالی برایش از خشم گرفت و از آنجا که بر می خیزد و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
باز می خیزد و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
میگوید که از آنجا که بر می خیزد و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
شاهد این قریات و ما کتب فیها الفرقی لا و اهلها من اهلها و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
من خطه حدود مملکت روم تا ولایت ارس و کرجستان و مصر شام و بحر و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
حقوق دیوانی از آنجا که در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
میوه ای اکنون معطر باد از اقلیم **سوی** از اقلیم خیم است و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
م و عرض از خط استوا سلطان علاء الدین بلخی کوی در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
بر آورد هوائی بر می خیزد و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
المشان شهری وسط است از اقلیم خیم از آنجا که در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
خالدات **ع** و عرض از خط استوا سلطان علاء الدین بلخی کوی در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
بنک تراشیده بر آورد هوائی خوب و آب فرات آن سبزه حاصل غله
و میوه و بنه و انکو در فراوان بود و حقوق و دیوانی از آنجا که در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
از اقلیم خیم است و در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض
و رعایت تعلیم چنانچه عالی تر از آن است و در آن کندی عالی بود و عمارات در آنجا
که بعضی از طاق آن کسب در شب ولادت رسول صلوات بر او و خاندان او علی بن ابی طالب
که با جایی کنند عمارت می پذیرد و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه ساخته اند
همان طریقی و عرض از خط استوا سلطان علاء الدین بلخی کوی در مسالک الملك كوي منقوشه و در دیگر کتب کوی در عجم الحوض

نقاشی

اقليم است طولش از جزایر خالدهات **دع** و عرض از خط استوا
عزالدین قرال ارسلان الملقب بکلی ساخت جای عظیم خوب دار و مرتفع خلعتش
غله و سب و انگور تر از آن ناست حقوان دیوانش چاه و آبشاره بنیاد **اقليم** انار
از بختان برافت و منکلی لغات حقوق دیوانش صد و سی و پنج هزار دینار است
آلبانی شهری معلوم بوده سلطان علاء الدین کیکاووس بن وکله در آن شهر را
از توابعات و هوای خوش بخانه دارد **الطائف** شهری وسط است از اقلیم چهارم
هوای خوش دارد **اول** قصبه است و قلعه بر کوهی حسن به جای طغای نشانی
و این چنین جوانی خراب کرد **یاجیل** شهری بر کوه بوده و اکنون کوهک است و آنکه
بافتان دارد حقوق دیوانش بیست و یک هزار دینار **حماط** از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدهات **عده** و عرض از خط استوا شهری نزدیک و در آن قریه عنوان
بن معطل خطا بر رسول و در آن حدود و حقوق است شهرش آبادام ناسته است با قوت
خرد و در آن محل شیرین تر است و کس نداند که آن چه سواد است **عمود** از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدهات **سوه** و عرض از خط استوا **د** در مقلطه انگور می خوانند
در جامع الحکایات کوی قطاس قصر دوم سلطنت در آن زمین کجی با قوت صرف
آن که **د** **الغداد** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدهات **ح** و عرض از
خط استوا **ها** شهری نزدیک و زیاده و قالی و بختانست و در جمع البیلدان
آباد که ربیع انصاری را خانه بودی که در مهال در شب سحر که آخرین شب
مؤثر بود و منتهی گشته شدی و از آن خاکی سفید برون آمدی چون نرنگ
واقع زهر شدی و زیاده از دگر نشانی خورد و الا موجب هلاک شدی **لنسا**
چند قلعه است بدین نام و احصاء بکر کوهی با قوت است برهه الرجل فیصر بر حقوق
دیوانش بیست و پنج هزار دینار **قوله** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدهات

و عرض از خط استوا شهری نزدیک است از کوه و فداق ولایات سلطان قلع ارسلان
در آن قلعه ساخت از سنگ تراشیده در آن قلعه حبه نشانی خود ابرای عظیم بر آورد
چون خرابی بحال میگردید یافت سلطان علاء الدین کیکاووس سلجوقی و مرازی و بختان
غارت بار و بی شهر کردند با رویی پس پلستان سنگ تراشیده از تو خندق بر آورد
بیست و یک حق و حق و سی کن ملندی با و رت و در بار و پیش ده هزار کام است
در آن شهر محاربات غلله ساختند و دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک کوه
قلعه محکم است هوایش معتدل و آتش از آن جباله بران آب در دوازده حبه
شهر آب کنیدی سلطنت است چنانکه بر برون کنینا از سیصد و چهل و دو اجبار
از قلعش غله و سب و دیگر جنوبات نیار و نیکو باشد یا خشتان بسیار دارد
بد و در آن یکی بخانه محرابی بنیاد کوه و رای قلعه و لوله بجهت بر آورد انگور
خراب و بجهت دیوانی کوه بود آباد داشت از سیوهاش زرد لوی بغایت شیرین
و آبشار است و چون آن شهر بر حقه را داشت حبه از ایشان در زحمت باشند و
پوسته پاس دارند از هزارا کار بر تنب مولانا جمال الدین بنیاد را بخت **تغیر**
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدهات **دع** و عرض از خط استوا **د** در رای کوه
ارجات افتاده شهری نزدیک قلعه آن سلطان علاء الدین کیکاووس سلجوقی بنا
حقوق دیوانش صد چهار هزار دینار است و در جمیع البیلدان آن که در آن بیلان حکم
حبه قیر جای ساخته بود که بجای گرم می شد و در آن مقامات سستی و بخت
حسنیه بن امیر المومنین علی علیه السلام سیر کرد و از آن قلعه و شهری
کوچک در رای آن قلعه هوایش بر دی نایل و چند پاره دیه از توابع آن حق و دیوان
صد چهار صد و سی هزار دینار است **خاچ** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدهات و عرض از خط استوا قلعه در آن حدود و حصص حصن است و آن

قلعه و خوانین بطریق منسلب المجلدی با نیا سنو است **سلاطین** شهری عظیم و بزرگ
بزرگه هوائش در غایت خوشی و آبهای روان و علفزارهای فراوان **کنار** شهری
وسط است و باغستان فراوان در آن سیوه بیاض **لای** که هشتان و جیست است در آن
تابع بسیار و آن ولایت منسلب ارمنیه الاصفه اهل انجا صلاح و زنده و راه زن باشند
حق **قلعه** و قصبه است تا بین قوشه و آق شهر و در آن آب گرمی که در جهان مانند
نیست بر آن عمارات عالی ساخته اند **قوشه** شهری بزرگ و در آن عمارات عالی
حقوق دیوانش شانزده هزار پانصد و نیا **طراغ** شهری کوچک هوائش گرم
لایل حقوق دیوانش پنجاه و هفت هزار و نیا **کوله** شهری کوچک حقوق
دیوانش بیست و هفت هزار و نیا **قراق** قلعه است عظیم در دامن کوه افشاده
قوشه شهری وسط است حقوق دیوانش بیست و چهار هزار و نیا **سلاطین** شهری
بر ساحل بحر مطنطنیه **کیش** شهری کوچک بر ساحل بحر **مقوسه** در
جمع البلدان آنکه که بعدد قوشه است از کوره مغارق و حصون فرود از حوا
باب **صنعت و کیش و صنایع و لای** **ارمن** و آن بر دو قسم است ارمنیه الکبر
و ارمنیه الکبر و ارمنیه الاصفه و اهل ایران نیست و ارمنیه الکبر و شرق افغان
و ولایات دوم بر شمالش و دیار شام بر جنوب و دریای روم بر غرب و آن
یس و طبریز و ن و غیره از معظم انجاست و از انجا هر سال سه تومان بر سیل
خراب یا بر آن سیدهند و ارمنیه الکبر داخل ایران است و بحساب یکتوان **لای**
اطلاط شهر است هوائش معتدل حدودش تا ارمنیه الاصفه و دیار یک
کرستان و آذربایجان و آن پوسته طولش از ارم و تا سلاطین و عرضش از
اقصی ولایت اطلاط و تا الملک آن شهر اطلاط است **اطلاط** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خلدات و عرض از خط استوا **ط** هوائش معتدل و تاب

بسیار دارد و سیوه های خوب حقوق دیوانش پنجاه و یک هزار و نیا و پانصد **جیش** و نیا
از این شهری بوده طولش از جزایر خلدات **س** و عرض از خط استوا **ط** هوائش
معتدل است و باغستان خوب دارد حقوق دیوانش پنجاه و یک هزار و نیا و پانصد
و زنده و نیا و بار و کشید اکنون قلعه حکمت حاصلش غله و حبیب حقوق دیوانش
هفتاد و چهار هزار و نیا **ارمن** قلعه است بر کنار بحیره اطلاط و چای سخت حقوق دیوانش
سیزده هزار و هشتصد و نیا **اطلاط** علفزاری خوب دارد و آبهای روان فراوان
نکارگاه خوب از خون خان و انجا ساری ساخته بود و تابستان در انجا هر پری **لای**
قصبه است و آن باغستان وسیع بسیار حقوق دیوانش شانزده هزار و نیا و پانصد
خواب قصبه است حقوق دیوانش هزار و نیا **خراب** و در اول شهری بزرگ بود
و اکنون خراب شده بعد روی مانده **عین** شهری وسط است حقوق دیوانش
پانزده هزار و نیا **سلاطین** از اقلیم چهارم است اکنون قلعه دارد و عظیم حکم و نیا
خوب **ان** از اقلیم چهارم است و اکنون قلعه است **سلاطین** از اقلیم چهارم است شهری
بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است طولش از جزایر خلدات **نیا** و عرضش
خط استوا **لای** هوائش بغایت خوب و آب از حیالی که در آن حدود است بر میخیزد
و به بحیره اطلاط میریزد باغستان بسیار دارد **لای** و قصبه است و در نیا
آن حاصلش غله و حبیب و اندکی سیوه باشد حقوق دیوانش هزار و نیا و پانصد
باب **نیم و حدود و دیار یک** **و نیم** در حدود الاقالیم آنرا جن بر میخوانند
شهرات و کریمه و حدودش با ولایت روم و ارمن و شام و کردستان عراق پیوسته
و متصل دار الملک انجاست حقوق دیوانش حقوق دیوانش در عهد اتابکان تازان
اتابک بدالدین بر سلطه یکتوان بوده اکنون صد فزوده توان تجارت **نواصل**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خلدات **ط** و عرض از خط استوا **ای** و نیا

و جمل افاده و در بارش هزار کاه است سحر و جادو و در آن محرابی از سنگ تراشیده
و قطع کرده که در هیچ مکانی از آن قطع نمی آید و عمارت غلبدی بدو است
از بنا شده اکنون بیشتر خراب است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده
و عرض از خط استوا **شهری** بزرگست و قلعه محکم دارد حاصلش غلات
از آن دیار و بیعیست حقوق و انشیت و در فرار دینار **ای** از دیار و بیعیست
و از اقلیم چهارم بر کوه آب فراغت و شهری وسط حقوق دیوانش می فرزند
جز از اقلیم چهارم است آرد شیر با بکان ساخت شهری بزرگ است و از توابع
آن صد پاره و سیست حقوق دیوانش است و بکثره دینار **از** اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالده و عرض از خط استوا **ای** انشیت بنام بن نوح عساک
قلعه است محکم از سنگ تراشیده و درش بکثره و مید و چاه کام از قلعه خارج شده
ولادت با هم ص بوده و امیر آنکه بولایت یابل بوده بقریه بوس و از نا اخیان
نشان داشته اند **از** دیار و بیعیست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده
و عرض از خط استوا **ای** در بارش و جزایر کام است هوای بیعیست
دارد و قله و جنبه و آنکه و اخیان و بود **و** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالده **ای** و عرض از خط استوا **ای** اکنون خراب در رساله سلطانی آمده
بعد تا به خلیفه جعفر نایب عالم آن دیار بود و بر لب آب فراغت عاز می شهر و قله
از سنگ ساخته و در بارش بکثره و بعد از صد سال نیز از سابقین جعفر بر آن قلعه
رفته و قطع طرق مشغول شد و راههای دیار بکثره و شام و عراق بجان سبب سد و در
سلطان ملکاه آنجا بر جریست و سابق ریاست فرمود تا آن راهها کثرت
مردم این شد از عجایب حالات در شرح آن مقام آورده اند که آن قلعه دور
ده صفین است که در مکه امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه السلام

بوده بر لب فراغت در آن محرابی شمشیر شده و از آنجا که این است که این محرابی از سنگ تراشیده
شماره در آنجا می بود چون در دیگر روستا هم نمیتواند دید **و** از اقلیم چهارم
در رساله سلطانی آمده که در بارش و جزایر کام است از سنگ تراشیده و
آن هم از سنگ است و کتیبه ای بزرگ در میان آن زیاده از صد کن می کشیده
در رساله **ای** که از آن عظیمتر از آن عمارت در جهان نیست اکنون خراب
شهر بزرگست و از اقلیم چهارم که هوای خوش دارد و در آن سبب بی بار
از دیار و بیعیست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده و عرض از خط
استوا **ای** در بارش و جزایر کام از سنگ تراشیده و بکثره و مید و چاه کام از قلعه خارج شده
نهاد و به جانب قبله باغت بن بشار دارد و سابق و زمین و اخیان و بوس و از نا
دار **و** **ای** که در بارش و جزایر کام از سنگ تراشیده و بکثره و مید و چاه کام از قلعه خارج شده
بجای یافت ساخت **عمر** از اقلیم چهارم است که بعد از کتیبه ساخته برشته اند و
بنیاد دارد **عمر** شهری بزرگست عمارت و دیوانی بکثره و بشار و
منسوب شد هوای بیعیست و از حقوق و دیوانش است و هفت هزار
دیوار **و** از دیار و بیعیست از اقلیم چهارم بر روی پشته نهادند و بر آن
قلعه است بر سر یکی که بر شهر مشرف است و در آن دیار و رویت صوم نام باغت
بنیاد دارد و بر آن آب از آنش و آن باغتشان و راهی که بر آن آب است و بر
زمین طول دارد عرضش بکثره و سنگ غلبدی و جنبه و آنکه حاصل دارد حقوق
و دیوانش و رویت و سی و شش و بنیاد **شهر** بیشتر از این شهری بوده و اکنون
خراب **و** از دیار و بیعیست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده و
و عرض از خط استوا **شهری** بزرگست و هوای خوش دارد و وسیع فراوان
نصیب از دیار و بیعیست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده و



عقد القوله وعلی بنی است از ان عظیم تر است و شاپور و ذوالاکتاف در شوش
 عمارت طایفه و آن شهر با معدن کام است چهارصد و ده هزاره دارد و هشتاد و پنج
 کرم است اکثر دریا روایتان یاد می شود و نزدیک آب است و درین سبب بریا
 ضعیفتر و خفتر اما آبش نیک طعم است چنانکه در کتابها آمده آن آب اندک می خورد
 خوردن مضر بود زمین آن بیابان مرتفع و از نیکی زمین شمع سبک در آن کوشش
 کافی نباشد غله و بنه و نیشکر در آن نیکی می آید و پیوسته در آن از لایق و چنان
 موسم نیکی انجامید از شیرین بود مردم آبجای سیاه جبر و لایق نباشد و در هیا و چنان
 دارند و در ایشان هیچ فتنه و فتنه نبوده و متولد در ایشان نادر افتد در سال
 مکنای کوی که در آنجا پل سنگی که به نیک است و بخیال در آن نوزده فرسنگ در
 دوازده فرسنگ دوری و هند باین بیش فرسنگ در ده فرسنگ است
 کوشی دو فرسنگ در شوش فرسنگ **چهارم** حوزة بیت فرسنگ در دوازده فرسنگ و آن
 غلیظتر که مردم غریب و راجع بجله بنا را قامت نتواند کرد و غله که در نوزده
 برین نباشد چون آفتاب بخونا رسد نتواند در وید حقوق دیوانش چنان
 معر است بر ظهر شهر قلعه است حکم **پنجم** از انقلیم است طولش از جزایر خاللات
 و عرض از خط استوا **ششم** دره شیرابکان ساخت و آنرا کوه عظیم تر است که چنانکه
 تمامت خوزستان بر آن خوانند **هفتم** از انقلیم است شهری کوچک و کوهی در
 دنیا افتاد و چنانکه جز و رسد مایه ها از آن چنانکه از نوزده و فواید آن از ان بود مردم
 قوی و هیکل دارند و آن بالا صاحب قوت و سیاه چهر باشند باغشان بیلای
 و از ناریخ و ترنج و خرمای خوب دارند و از ان بود **هشتم** از انقلیم است
 طولش از جزایر خاللات **نهم** و عرض از خط استوا پورین آمده شیرابکان
 ساخت شاپور و ذوالاکتاف در آن عمارت بسیار کرده و هلی بدو در نیشکر پیدا

بود **خیزه** از انقلیم است طولش از جزایر خاللات **دهم** و عرض از خط استوا **یازدهم**
 ذوی الاکتاف ساخت شهری وسط و کوهی و هری آن بهتر از شهرهای دیگر
 خوزستان حاصلش غله و بنه و نیشکر بسیار است و در آن قوم صلیبان بسیارند و **دوازدهم**
 آنرا انقلیم خوانند و طولش از جزایر خاللات و **سی و یکم** و عرض از خط استوا **انقلیم**
 دره شیرابکان ساخته است بر دو جانب او چند شاپور رها دات و پلی بر آن آب
 بسته اند چهل و دو چشمه در داری پلی باشد بهت کام است و عرضش پانزده و کرد
 آن شهر نادر و آن خوانند و در جانب شرقی بالایی شهر چوچان سنگ برین اند و در
 شهر نادر و رمانده اند و در بالایی فرسنگ بر آن جوی ساخته چنانکه بخاک و کربا
 نالایق اند و در آن شهر بر آن آب است شهری وسط است و قریب آن بشارت و
 بعد و دوری شاپور در میان آن مرز است نیم فرسنگ تمامی نیک خود روستا
 طایفه و در دهستان چندند که آنرا از دین درخت خوانند شکوفه در بیا و با
 دارد **پنجاه و یکم** طولش از جزایر خاللات **سی و دو** و عرض از خط استوا **سی و سه** و
 ساخت و امهر بر خوانند و بر در آن شهر و وسط است و کوهی حاصلش غله
 و بنه و نیشکر فراوان بود **سی و چهارم** شهری وسط است از انقلیم است و کوهی بسیار بلند
 قیاس بر آن بنیست بنام ساخت و آن اول شهری بود که در خوزستان بنا
 کردند و شوش بر آن عمارت افرو و قلعه ساخت و بر آن قلعه و کوه شاپور و ذوالاکتاف
 ساخت و بعد از آن شهر کرد قریب آنیا لایق نباشد **سی و پنجم** از انقلیم است شهری
 از جزایر خاللات **سی و ششم** و عرض از خط استوا **سی و هفتم** شاپور و ذوالاکتاف ساخت
 تجدید عمارت آن شهر کرد و در دو جانب او و در آن کوهی نهد از همه ولایات خوزستان
 مرای آن خوش تر است اما در آن عقارب قتال بسیارند **سی و هشتم** از انقلیم است شهری
 مابین ساخت شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و همه ایشان کم بر است

کمان

رجب

نام **دارم در نشان بی و جی فارس** و در فارس تا
 آمد که مملکت فارس را از ملوک بادشاهان ایران بوده و مشهور است که ایشان را کوجنه گفتند
 حکم داشتند و قدرت و شوکتشان بر همه بود که اکثر پادشاهان ایران را بخرج کفار ایشان
 برده اند و کلام مجید از درختان خبر میدهند و بختنا علیکم جلا ذالنا اوست
 یاس من بد و رش و رش و رش اهل فارس گفتند ان الله خیر من خلقت من العرب و یمن
 و من یمن فارس و بدین سبب مردم اخبار را از ایشان خوانند و در جمیع السبلان
 از رسول اسلام مرید که بختنا فارس من الاسلام الروم و لو کان الاسلام معلنه
 بالبر بالسلو لیس ملک فارس هم راست و هم بحر و مرکب علیهم فیهم حقوق دینی ایشان
 بموجب عهود و شرط حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بمقامه معین بوده
 بعضی نصف و بخشی ثلث و بعضی ربع و بعضی خمس و بعضی عشر بقدر ریاض
 سادات و در عهد دانی خلیفه از امین کرده مبلغ سی هزار درم و صد و پنجاه
 هزار غله برآوردند و در سده ششم و هفتم از بیایان و بیایان مقتدر خلیفه
 از اخراج مقرر کرد و مبلغ شصت و سه هزار درم از اهل احوال داشت که در
 این مقدار بود اما ایشان بدار الحاقه هشتصد هزار دینار حساب کردند و اکثر
 اوقات آن زمین ندادند و در عهد ساد خلیفه جبهه تر و دغا کرد و کشت و کاشت
 و دوزخ را فرار و سبقت می خورند و دینار را بچای کرده و اکنون بر دفتر دیوان دوزخ
 و هشتاد و هفت تومان بکنار دوزخ و دینار را بچای و از ولایات اکثر محصل
 می ستانند و از آن شهرها بمقامه رات و شش متعاقب می آید انشاء الله تعالی
الب یعنی ولایت خشک فارس در اقلیم گرم گشته اند چون آمده شیر خور
 و اصل و دارا بجرم و شایو و خوره و قبا و کوره و در هر یک چند شهر و کلا
 بود و هت حرد و کرها تا ولایت عراق و هم سوزستان و لرستان و شبانکار

و کربان جو فارس پس سالت طویش از قومه تا پیش آمد و بخانه فرزند و در آن از بر و تا
 خوری صد بیت زنک سالتش مجید از زنک که **دارم در نشان بی و جی فارس** رده شیرایان
 اکبر سالتش و در این کوره اول شهر شیرایان بود و در فارس دلال ملک اصغر کشته
 بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر کوره است چون اکنون دارالملک فارس شیرایان است
 و این کوره ارد شیرایان این کوره را مقدم دانستند و اولی بنویسند **دارم در نشان بی و جی فارس**
 و شهر اسلیمی و قبه الاسلام آن و یار طویش از جزایر کلات **دارم در نشان بی و جی فارس** و عرض از خط
 است **دارم در نشان بی و جی فارس** و یار طویش از جزایر کلات و در زمان سابق در آن زمین
 شهر فارس نامی بوده بغاس بن مانی بن نوح منسوب و ابع اکثر آن اسلام مجید بن
 ثقیفی برادر حجاج ساخت و تجدید بنامش کرد و بر دایه عشر آمده است مجید بن قاسم بن
 عقیل تجدید کرد تا بخرم فارس در سده اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله
 و در عهد عضدالدوله دلی آن شهر چنان مشهور شد که در آن جای لشکر نشاند
 در قبله شیراز قصبه ساخت و لشکر بایزداران نشانند خرم کرد و خوانند
 محرم موقی الامیر خوانند و آن قصبه بیه رسید که بیت هزار عیار حاصل داشت و
 اکنون خراب است داخل قریه مشقه و شیراز تا زمان مصمم اللز و شیر
 عضدالدوله بنا بودند و او حجت دفع اعدا آن را بر او کشید و در سر و فرار
 کام در این تاریخ خرابی خیال او را یافته بود ملک شیرایان مجید بن قاسم
 غارت آن کرده و بر بالاجهت عمارت خانها از آجر ساخت شهر بزرگ و هفت محله
 و در دوازده دوازده شهری و در غایت خرم و شیرایان معتدل و اکثر اوقات روی
 بایزداران را بچین خایه باشد اکثر از قنوت و زمین آن کارین کن آگاه که
 و کن الدواجن با و با خراج کرده و در بنار سیلاب می آید از کن و در آن و بظاهر
 سکن و در بجهت کم بلون بریزد از فغانها و سطات بستر از فغانها و بجهت

از بعضی از مواضع که اکنون مردک میخوانند داخل آن غده بوده و در قاع غده
و اکنون بهتر بود **در قاع** از اقلیم بیست اول در دبی که می ساخته بودی بعد از آن دو
سوی که اکنون شهر است شهری که یک و هوای معتدل دارد و آب آن از کاهن است و هم
از رود در آن غده و چینه میگوید مردک اکثر حصه و در طباعت و عبادت مشغول
از آنرا که در اینجا تربط طایوس الحرمین است و آنرا خاصیتی است که سقف می
پذیرد تا بر تپه که سالیان کر با سبزه نهدارد که کونین در این تپه چو ها که چل
روز بلند نماید بهان سبب چو در اینجا نیست و اگر بجای رود چو در روز
نکند و مراجه نماید مواضع بسیار از توابع این قسمت از جمله دیهلمه و در اینجا
سردیست که در جهان شهری عظیم دارد و درخت سر در این مثل آن نیست
حقوق در این شهر صد و چهل هزار نفر جمعیت دارند **در سرین و اقلید و جالند**
شهری که چک و حصاری دارد و هوای معتدل و قلمرو است **در سرین** هم شهری
که چک دره حلی مانند اقلید از رود الوی سرین بقایه شهرین است از آن خلک
کرده همه ولایت بن مواضع بسیار از توابع اقلید و سرین و جالند **در قاع**
در قاع قیاف شهری که چک و قلمرو و هوای معتدل و آب روان **در قاع**
دیو بن دکت و همان صفات دارد **در قاع** شهری که چک و زمزمه سفید دارد و بنا
سبب آنرا بسیار کثرت کثافت بن لهراب که این خلقت هوای معتدل و
آب روان و قلمرو و وسع و در مواضع بسیار از توابع سیفالت و مرغزاری و از
ده فونک در ده فونک از بیضا علیا معتبر بر غایت چو قاعی نصیر الدین ابو
عبد خدا الله بن محمد بن علی البیضاوی صاحب نصیر قاعی و دیگر کتاب **در سرین**
در سرین سرین شهری که چک یا قلعه سوار و باقی از توابع آن و آب و زمین
رود که جاریست و در اینجا قلع و انکس بسیار بود مواضع بسیار از توابع آن است

و این است و چو اردو با بقدر دینار **در قاع** ناحیتی است که از کوه بندی بر
آب بستند که آن دینار آب بسیار چو خرابی بحال آن راه یافت آن در کاه
مستاصل که آنرا که خاوی آن شهر است که آن ولایت باز منی و در حق
و این اینجا چاه دو هزار بار بقدر دینار **در قاع** و **در قاع** قاعی که از
قاع ملک عراق شمره اند و سرحد عراق و فارس است **در قاع** قاعی که از
مواضع دارد و از اعمال و شهادت هواشناسی و دیگر باصفهان است و آب آن
حاصل غله و وسع و انکس بود طبع و خری مردمش مانند مردم اصفهان و در اینجا
دو هوای بود **در قاع** علیا و شالی هر دو آب از رود که علیا از منی که قلع
لذت و در دبی شاخت و صفی از شدت قاع که آنرا با خاوی بقدر دینار **در قاع**
شهری که چک در میان کوهستان برده که کنگ هو و در هواشناسی است شهر **در قاع**
بسیار آب روان بسیار حاصل آن غله مردمش و در قاع باشند در اینجا از
شیخ کلانم است دبی که با این قاع نام زاده اسمعیل بن امام موسی کاظم علیه السلام
در قاع و **در قاع** در دینار و چند دیه که از توابع آن چون سرستان و ماده
و غیر آن دیه سرحد است و چو جزو اینجا سیر و دیگر بن **در قاع** و **در قاع**
بن و هم و هوای سرد دارد و سرود بسیار باشد و غله فراوان بود **در قاع** و **در قاع**
بن بن سواد و ولایت که اکنون بسیار کاه رین نمایند علیی بانی و دیگر در کوه
آمد اکثر از این کوره بوده اینجا زنی کوره بوده از فارس میمانند و در کوه **در قاع**
شهری و وسط است بهین بن اصفند یا شاخت مواضع بسیار از توابع اینجا است و
هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و چینه بود و آب رود که در آن دارد و در آن
قلعه حکم است آنرا شمره خوانند **در قاع** از ولایت ابراهیم است و از کوه
از شهر با جوره و جوره آنرا کوره و دو خوانند اهل اینجا سواد و در دینار

و باشد **سوال** از اقلیم سیم است طولش از جزایر المات و عرض از خط استوا
در اول قشای بن شهرت ساخته بود خراب شد گشتا سف بن هراب بنجد
عاریش کرد به بنیر اس بن اتمام یافت و ساسان نام کرد بهد هجاج بن یوسف
فاطس بنون آذرا از شکل هر دگر دانید بنجد به عمارت کرد و از شایگان و یاران
خرابی یافت آنرا بکجا جاولی باز نمود کرد اندی شهری بعبادت نزدیک بوده اعمال و
نواحی بسیار و در هرات کسیر و آبش از قنات و از ناحیه شوق و رود یار
و بیکانات کسیر است و قدیم و دیگر نواحی دارد که ذکر آن بطول یلی انجامد
کوه شاپور در این کوه شاپور بن اوده شیر یکان شهرت در اول
شهری نزدیک هرات بوده **کان** از اقلیم سیم است طولش از جزایر المات
محر و عرض از خط استوا **کله** و داسل سدیه بود و بوز و ریت و داهیا
همه درت و بید شلخت شاپور بن فرور بن بهرام آن شهری کرد اندی پیش نیا
بر آن عمارت از شهر عظیم شد چون در اصل سدیه بوده اکنون عمارت آن
تغیر بود و در آن کوشکهای معتبر حکم که هر یک قلعه نامند هراتی کسیر است
و آبش از سه کاین که بان و هرات سولیک و اعتماد و بر یان دارند سه شات
ترنج و نایخ و لیمو و در آن نواحی از خرات که آن اجیان خوانند شلخت در
کینان نیست و اینجا بنیدینا که باس از کار و رون همه اطراف برتد قشای اجا
اگر جز آب کارین کار و رون شود طراوت نپذیرد و مردم اینجا شاهی و دلا
مزار شیح ابوالحسن ابراهیم بن شهریار که از دوی و آن حرمی شده اوست و مزار آن
دیگر اکابر بشارت که ذکر آن بطول یار دارد **شاپور** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات **سوال** و عرض از خط استوا **ها** همی درت و بید ساخت اسکند
روی و شوق فای فاس آنرا یکی خراب کرد شاپور بن اوده شیر از نواحی رت کرد

لحمه

و شاپور بفراند و اصل آن بنام شهرت بر و رایام از ادهام حروف و شاپور شد هرات
گرم و شالش بیدت متعین است و آبش از رودی که میان رود ناز خوانند حاصلش غله
و پنجه و برنج و خرما و لیمو و انجاقیتی دارد آینه و رودی از خردون بلان نیا و
دایریش بن خرد و درش شافی بر ظاهر شاپور و شکلی مری از سنگ به شکل برکت
از مردی بعضی کونید طلسمات و بعضی کونید مردی بود خلیف علی آنرا
سنگ کرد اندی **سوال** ناحیه هرات است و بعضی را آب و بعضی را آب روان و اکثر خرابت
معدلت نایل بر یک بعضی با آب از بهاء و بعضی را آب روان و اکثر خرابت
سوال و نواحی است دیهات نزدیک دینار دارد هراتی سر و است با بعد از ایل
و در آن درختان و انواع میوهها مردم اینجا سلاج و رز و دزد و شب و روجا
و ریت بیت و سنگ بر و نیک **سوال** در تلفظ کرده خوانند شهری که حکمت و رز و شیراز
واقع و نید اسیر که از عمارت عالی است بر بالای شیراز و بعضی گفته اند **بیت**
از خط شیراز گشتا بن طلب مکر زیر که دارد و از آنجا ابتدا **سوال** هراتی کسیر
خاسلش غله و خرما و درش اکثر سلاج و رز و دزد و نایخ **سوال** در شهر
دینان کوهستان کسیر و آب روان ندارند و جز درخت خرما میوه دیگر نبود
غلزاش و بی و درم درش قطع الطری **سوال** و در ناحیه است هراتی سر
و درخت خرد و نایخ و از آنجا اصل فراوان خیزد و بخی کاهات مردش
سلاج و درمکاری باشند **سوال** و نواحیه است بنای آن از رود شیر
هرات بنیامت سر و است اکثر اوقات از برت خالی بود و داهیا بخت و شواه
و رود آب روانش بشارت و درم درش مکاری **سوال** و نواحیه است **سوال** در تلفظ
و نیکان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **سوال** و عرض از خط
استوا **سوال** شاپور بن اوده شیر یکان ساخت شهری نزدیک ساخت

و یک باس و قهر حکم کرده که آب از آن نرود و چندان آب در آن جمع میشود که هزارم
یک از آن بکار برده نمیشود و آنرا ستون باد و میان شاخه و مسکن شاخه
از آن تغییر هر ساله میماند و این قلعه معتدل است و عیب آن قلعه آنکه حصا و بلع
قران داشت **قلعه اصفهان** قلعه است حکم بدین سبب آنرا بدین نام خوانند که
در استحکام مانند اصف است **قلعه آیاره** در استواری کمتر از این قلعه است
و در ساخت که بیشتر احتمال جنگ دارد **قلعه تیر** بر سر فرسنگی است از است
جنوب نایل شرقی بر کوهی است که با هم که پیوسته است بر آنجا چشمه جغتای است و
در پای قلعه چشمه و یکی در بالای آن یک روزه راه آباد است و علف چهار پان
بدین سبب محسن بنیوان کرد **قلعه تیر خدا** در آن قلعه کعبه بر کوهی در طایفه
ملکیت بدین سبب آنرا بدین نام خوانند خورشید تا که از قبل برادر حاج علی
شاه قلعه بوده با اعتقاد آن حصن و نالی که داشت بر صاحب خود خاص بود بدین
سبب جای نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود و حجتا که غره و زیاده مال با غره
حصن قلعه زیاده شود و بنفق و عصیان ایجاد **قلعه طاش** این جای استوار است بر
ایلی احمد و این کرامت و آبش از مضاعف **قلعه کازینه** در استواری کمتر از دیگر
قلعه است و در سر بر کنار آب بکار نموده و آب در زمین بقلعه برده ماند **قلعه**
کلبه افغان بعد و در آنجا از کلبه یک کوه که توان داشت هوای معتدل و این
از مضاعف و قلعه در آنجا چند سال از آنکه این بود و بیرون از این قلعه ولایت
ابوستان هر دوه را احصا است که هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر کوه و بعضی بر
پشتهای خاک و برخی بر زمین و همه را هوای کرامت **مرغزارها** در ملک
فارس مرغزار بسیار است آنچه شهر است یا و کنیم **مرغزار او** و اکنون بگویند که
شهر است علف خورای خرب و طریل و عریض و چشمه نای بسیار هوایش بر

بر

و فایده سازگار ری و دهیای بسیار در آن خالی طولانی مرغزار دارد و فرسنگ آن
مرغزار و شکار علف زاری نیکوت و آب روان و چشمه دارد و زیاده صاحب آن
و بقول سهرارد این حواصی و آن علف چهار پان از آنکه کرات طولانی علف زار
معتدل فرسنگ **مرغزار و شکار** این کوه را بجز این و در آنجا و در پیشانی که در آن
باشند طولانی و در فرسنگ و عرض یک فرسنگ و حکایتی در آن شهر است و در
مرغزار و شکار این کوه را بجز این و در آنجا و در پیشانی که در آن
مرغزار و شکار این کوه را بجز این و در آنجا و در پیشانی که در آن
علف زاری در عایه خوشی است چنانکه مانند شکم جای بود در آن چشمه های
بسیار بوقت بهار آب خیزد و جریع شود و بهنگام که با خشک کرد این مرغزار
فرسنگ در ده فرسنگ است **مرغزار و شکار** این کوه را بجز این و در آنجا و در پیشانی که در آن
امام فرسنگ دارد و در سلیمان از آنکه کرده اند خانه چهار مسویت و در آنجا
که یکی در آن خانه تفران و در آن خور و کن شدن **مرغزار و شکار** این کوه را بجز این و در آنجا و در پیشانی که در آن
کنار رود و در پیش مکان شیر است علفی و رعایت نیکویی از هم شیر چهار یا یک
برین **مرغزار و شکار** این کوه را بجز این و در آنجا و در پیشانی که در آن
دو فرسنگ و یکم این مرغزار از آن کس خود دوست چنانکه نباتات و کوه است و
شهری عظیم دارد از بوی نیک و در آن مرغزار آدم سرچشم شود و دل نفع یابد و
پس از آن این مرغزارهای که جنگ **النجف** در جزایری که در بحر همدان
از صاحب ملک فارس شمرده اند بر دکن بر آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قشرد
بجز این است و حکام قش در ایام سالف اکثر ولایتی ایران تخصص ملک فایده
از توابع قش شمرده اند و قش را دوله خانه خوانند و حقوق و بوائی اخبار روی
و قاتل چار قش و دیگر در میان است و جزایری که ذکر میرد و در آن توابع قش است

[illegible]

قابل و می بوده است و در عهد سلاطین حسن و انوشیروان که دایت بدو می گویا فدا است
 و قلعه هفت است بر او آب و در آنست و بهینکام خاص از کرم منع آن آب بنامه بر میان قلعه
 زو و محتاج شود **قلعه** قصبه است و در آن آب قلعه فدا و هوایش با جندل از نیکو
 آبش را می آید و در آن غله و میوه فراوان بود **ایران** از اقلمیم است و در آب بن و در آن
 شاخه شری می رسد و بوده و در ساری حکم در میان شهر و خندق عمیق و اشتره اکنون
 کرم سیر است قلعه و میوه فراوان نیکو آید در آن غده و کوهیت بهشت رنگ نیک و از
 نواحی وحش و راکان و فیض و رشاقی از انواع انجاست و در آن دهیای معتبره
 حده و نیک است و حکم آنرا نیک و زینت باشد و در آن قلعه استوار است هوای خوش
 دارد آبش از عین و دریا قبل و بعد از آن در آب که رودی و در آن قلعه فستی و در آن
 این اعم بر آن قلعه منوبی شد که میان قلعه کردند و قلعه از دستش می رود و در آن
 حده و مرز است به فزین و طول و بکسر نیک و در عرض **ایران** ولایت بزرگ
 یکبار در ایام حسن بن علی تاجی باشد و سفر و بگردن سلاطین اند غله و خوراک
باب چهارم در بیان ولایت **ایران** مکران و در آن ولایت
 و بهایش در آن سلاطین هفتاد و هزار دینار اکنون شصت هفت قریب
 شش هزار باشد و در آن **ایران** کرمی منوب گفتند داشته و حکایت آن بر میان
 حده و شش نواحی مکران و مغاره که در آن حدود است با شش کاره و عراق هم و مغاره
 لایب در مکران و بهشت است و از لکشن کوشه **ایران** از اقلمیم است طولش از
 جزایر خلدات **حلب** و عرض از خط استوایی و در تاریخ که آن آمده است که
 کشایف و در آن خانه ساخته بوده و شیر با یکان قلعه را خن و شیر خوانند
 طالع عمارتش برج میزان بر آید و در آن الکاف بران عادت افز و در
 سبط العاد است که خارج من برست غصان بر اثری نافع است انجاست

او پنج نوبت که با فاشل ترها داخل قصر باطل قل الجبوس بنام اعرافان که در خارج
 بنام رابا خور در عهد محمد بن عبدالعزیز در آن جامع عتیق ساخته و بر علی الدیاس
 بنام شیخ کوه که اکنون آن نیز بنام ریت و قلعه کوه و ساخته و جامع بر بی تو
 شاه لجوی که در کوه شیراز را بر او بنام کرمانیت **بر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
 خالدهات و عرض از خط استوا در تاج کرمان که آن آمد که بوقت انکه علیه
 صفر فتح کرمان کرده موضع بیت بود در آن جای بنام ضاره لشکر اسلام آنرا
 چاک کردند و دیهنا ساختند هر یک بنام باقی موسوم هوائی کرمان است و در
 از بر دود و در آن خلستان بسیار است و خزان آن بود **در جبهه** از اقلیم
 سیم است طولش از جزایر خالدهات **جبهه** و عرض از خط استوا **جبهه** هوائی کرمان
 و آبشار دود در آن خل بسیار است **جبهه** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
 خالدهات **جبهه** و عرض از خط استوا **جبهه** هوائی کرمان که در آن قله حکم خالدهات
 غله جنبه و خرابی بود **جبهه** از اقلیم سیم است طولش از خط استوا **جبهه** هوائی کرمان
 و جنبه و خرابی باشد **جبهه** از اقلیم سیم است در تاج کرمان آمده که دره شیر خاش
کرمان و لایق فتح و وسیع است خارج ملک ایران شرحش متعاقب خواهد آمد
 اما چون خارجی بایران سید بد داخل اعمال ابراست **هر** روز از اقلیم دهم است و قبا
 کرمان را دره شیر ساخته اکنون از خوف حرای ملک قطب الدین آنرا بگذشت
 و در راه طبرستان جزیره جردن ساخت از هر سو ننگه تا اینجا بگذشت که در هر روز
 نخل و نیشکر بسیار است حقوق در این شهر که بر سبیل خراج بایران میدهند
 داخل اعمال کرمانت و الله اعلم علی مرتقا الاقطار والاقطار و اکاف العالم
باب از دهم **دوم** و **دوم** از نواحی مغاره **نابین** کرمان و **قستان**
 آغاز این مغاره از ولایت کرمان از دیر سوستان که مغول آنرا افروخته اند تا

که در بایغان مجاور میزند و چنداخر میزد و در عرض فراختر میزد و در عرض
 از ولایت شاره و تور و کاشان و زواره و بامین و در کرمان و کرمان گذشته بدیاری
 و طرف شمالی بنیاد ری و قوش و خراسان و قستان و در ایشان و سیتان و بکن و ده
 تاجر رسیدن از اقلیم سیم است طولش چهار صد و نشتاد و ده و آنجا در عرض و در نشتاد
 و آنجا شاز کاه در آن میگذرد اگر چه در آن مغاره سکن کمتر از مغارات اسلام
 اما در آن قطاع المطبق که سکنان بهجت و اندیشناز و دیگر مغارات و این مغاره
 هوائی خراسان است **جبهه** در دیر است بر این شهر و با صفهان پیوسته در آن خشت آب
 و در دیر و سوانی است **کی** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدهات **جبهه** و عرض از
 خط استوا **جبهه** و ولایتی است حاصلش غله و جنبه و خرابی و در **کرمان** شهری که حکمت
 و از اقلیم سیم آمده شیر با بیکان از ساخته حاصلش غله و خرابی بسیار بود و الله اعلم
باب شانزدهم و تحقیق **نواحی** **قستان** و **نواحی** **کرمان** و آن شهر نهر
 و بر این معتدل دارد و حدود آن ولایت مغاره و خراسان و دارالملک سیتان
 و تون و قاین و خوسف و حبابان مغول ملک **سیتان** و ولایت طولی و عرضی
 اقلیم سیم طولش از جزایر خالدهات **جبهه** و عرض از خط استوا **جبهه** هوائی کرمان
 که شاپ ساخته و در ننگ نام کرمان و در نواحی کرمان بر این کرمان و در نواحی کرمان
 در سیتی عظیم است تا شهران آسب دیک و از این یاست بعد از آن همین
 تجدید عمارت کرد و سکنان خزانده عوام سکنان خزانده عرب و عرب کرمان
 بختان خزانده و در سیتان شد هوائی بکری نایل با فاشل و سیتان و بکری
 و سیه و عرب دارد **قستان** شانزدهم و ولایت **نواحی** از اقلیم چهارم است
 طولش از جزایر خالدهات **سیتان** و عرض از خط استوا **سیتان** و عرض از خط استوا
 ساخته شهری کوچک است و کرمان و حصار بی غایت حصین دارد و آنرا از

در دیر سیتان

خراسان و قهستان و نازندران و طبرستان را مملکتی میگویند که قهستان و حجاب
کبر چتری بر پا داشته اند و چون حیدر پاشا بدو حجاج لشکر خراسان است
فرمان از این ولایت میسرانی تا در عهد سلطان ابو سعید خان و وزیر خواجه
الدین محمد بن محمد بر این حال اطلاع یافتن خراسان را احاطت مقرری و لایزال
لشکرها و دیگر ضابطه انجایی را وضع کرده مابقی با بوجوئه عامه داخل حجاب
این ولایت ساز و نماند انقضای **در این نیاورد** از اقلیم چهارم است طولش از شرق
خالفت **سبب** در عرض از خط استوا **نوا** طبعی در دین ساخته بعد از
خرابش رده شیر بکون در مغاره شهری ساخته شاپور بن اوره شیر جاکم بود
از پوران شهر با در خواست کرد مضایقه شاپور را غیرت آمد از انجا پورن و
چون بعد از آن در انجا بعمارت کرد نشانی و بنا و پیش و از ده هزار کام
شیره رفته شطرنج و ده قطعه بنا ده و اکاسم را با دقت بودی که شهرها
بر شکل جانوران ساخته شد شاپور و ذوالاکتاف در زیاده قطع عمارت
سعی نمود و از الاماره خراسان ساخته و از عهد اکاسم تا آخر عهد طاهر بن
در پنج و موی و چون دولت به بنی لیت رسید عمر لیت در نیشابور و از ارام
ساخت و نشاپور و از املک خراسان شد دوسه جنس و ستمانه آن شهر
بزرگ خراب شد در آن حوالی شهر دیگر ساخته شد و شاه دناخ خواندند
تین بزرگ خراب شد و در گوشه دیگر شهری ساخته شد که اکنون ام **المیاد** خراسان
در پیش کوهی بنامه است بر حجاب تله و در باروش پانزده هزار کام است
از متواتر و بنا به و در میان شهر کنده و در شب مساکن را انجا عمارت
حوضها ساخته اند و آب رودان کوهی که می آید در شرقی نیشابور است
میدانست از کوه تا شاپور و در فرتک بنشیند و در این دو فرتک بر این فرتک

چهار استان ساخته و آب چنان تری می آید که کج و کدر کند و در اولیای ریزند بیدار
سرجان و در غنای آن آرد می کنند بر حجاب شمالی رفته که مشافقتی پنج فرتک بر کوه
بر این چشمه است که از چشمه بن می آید آب شیرین سرد از آن می آید و آب
بر این بر این چشمه که شکی ساخته بر این کوه که بر این میان چشمه می نماید و در شب
جمع اشیا آن چشمه ظاهر میشود و از آبادانی تا این چشمه پنج فرتک مردم بر کنار این چشمه
احداث شده اند شتران و گاو و اوسیان از آن می آید و از آن می آید و در آن
و این چشمه در میان حیرت بر آب از عمارات و زراعت بسیار است و چشمه دیگر است
در میان حیرت طبعی است بر این حیرت و در میان چشمه انداخته مردار بر
مقدار بینه کوش و در کوش آن می کرده اکنون مردم حقوق حقوق تفرج می روند
و نان در آن چشمه می اندازند آن می جفت خوردن نان می آید و مردم می آید
و از این چشمه تا طبعی چهار فرتک و از آنرا ولایت است ابو عثمان چهری و ابو علی
نعمی و عبد الله بن باریک **سبب** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خراسان
سبب در عرض از خط استوا **سبب** شهری و مسطحات در سبیلان کاسه بزرگ است از کوه
دور رس و از کوه و در پیش کاسه بزرگ از آن ساخته اند بر حجاب شمالی شهر
محکم است آنرا در خوانند و در بختگاه پاره دیست از فابع شهر مذکور حوالش
مستدل اما چون آب از آن رود و خانه که در پای قلعه است می آید تا سازگار می باشد و خنای
بر این بیانات حاصلش غله و سیاه و انکی **سبب** ولایت است در میان آن سبز و آرا
سبب شهری و مسطحات از اقلیم چهارم طولش از جزایر خراسان **سبب** و عرض از خط استوا
سبب حوالش مستدل و باز از راهی خوب طاقان چوب بستند که چنان روی با آرا
بقایات محکم حاصلش غله و اندک سیاه مردم انجا شیره اش می بردند **سبب** از اقلیم چهارم
شهری و مسطحات در حوالی آن یک و زره زهر کجاست بدین سبب لشکر بکانه می آید

اند

وزیر شیخ قطب الدین حیدر که پسر حیدر پادشاه در آنجا است **خوار** ولایات و شهرها
آنرا امن کنان خوانند از اقلیم چهارم است **سب** و عرض از خط استوا **دو** و ربع
چهار دیاست از توابع آن خاصه شش جا مسلمه قلع و انگه سیوه باشد مردم اینجا را
بیادست نیست **خوار** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **سب** و عرض
از خط استوا **دو** ربع چهارم پاره دیر از توابع آن و آب و هوا مانند غنود **دو**
بلخ و طلاس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **سب** و عرض
از خط استوا **سه** کور مریث بنا کرده و طایفه و دیوبند بنای تمام رسانیده طراس
عبدی عمارتش کرده و بار و کشت شهری نزدیک آب و هوایش در باره کازری
وسط است از سیوه فاش نکود و خضر بنیاد است در سواد مسکاهی اندک ایشان
کم غیرت نباشد **سب** از اقلیم چهارم است هواش سرد در عهد خروغ مغول شهرها
ناسکان حناخان را اینجا کشنه بودند چنگیز خان اینجا را بکینه بنیر و اش بکلی خراب
کرده و حکم کرده که هیچکس اینجا عمارت نکند از آن وقت باز خراب **جورج** ولایاتی است
و شهرش بهای ناویاب و شیردان از اقلیم چهارم است هوای خوش دارد ایشان از
قنات حاصل آن اندک سیوه باشد **خالدات** از اقلیم چهارم است از جزایر خالدات
سب و عرض از خط استوا **دو** ربعی که حکمت بر طرف شرقی افتاده و سهند **سب**
و طرف غربی سهند افتاده و شرقی ایب فراوان دارد و باغستان بسیار و از سوه
انگود و شغنانی اوضاع خوب و فراوان بود **طالان** از ولایت طخارستان و از اقلیم
چهارم شهری که حکمت و اکثر مردم اینجا حوله باشند و دهان ولایتی **مهورات**
که آبادان **طالان** از اقلیم چهارم است و توابع جو رجوان طولش از جزایر خالدات
دو عرض از خط استوا **سب** که بقبا و کیانی شاخ شهری که حکمت شهری که
و قسبلات آن بودنی و ساجد و سلمان از توابع آن شهری که مردم دارد و در

زعفران بسیار بود و در **سوی** و **سایه** از اقلیم چهارم است طولش از اجزاء المالدات **دو** و در
 خط استوا **دو** ظهورش در بند شناخت و گنبدی است که در وی بر آرد و در الملك خراسان
 شناخت ابو مسلم صاحب الموعود و انجا مسجد جامع شناخت و در حبش آن دار الامان و بغایت
 بنا کرد و با تمام باشند و آن قنبره که در طبرستان آن قبا یولین می گویند در دست کزینا
 که در ماسون خلیفه یوسف آنکه حاکم خراسان بود در الملك انجا داشت بنی لیت صفار بنیاد
 آورده و چون دولت پیدا شد رسید جعفر بنک باز انجا بر بنهر علی سلطان ملک
 باز و کشید و در شد و از ده هزار سید کام و در آن ملک خدیوکی انجا بنیاد کرد
 انجا بنیاد کنند در سال اول صد من حاصل آید و معقاریه و مثل آن بنی سقون
 فی سبیل الله مثل حبشه انبث سبع سنایلی کل سنه ثمانه مائه ختیه کوای
 سید و در آن آن سلکت و در سال دوم و درون و غم خیشا شنید و در وی بنی
 و در سال سیم و در من هوش سقون است در آن چاری بسیار بود و در حصص علت رشت
 آتش از او و در دوات و قنات زین آن شهر ناگت بدین سبب از رفا عیشی
 بود و در انجا پیش بوده اند اکثرین خراب است از انجا کاه و علفای فراوان و در بند
 اکامه بودند ابو ذر جهم حکیم و خنیکان و یارای مطرب و دریه سفید از ارض انجا
 نویند ابو مسلم صاحب الموعود و انجا بود **سوادان** از اقلیم چهارم است و در قصبه هند که
 پنج ابو سید ابو الحیر است و انجا آسوده از قنات و خوار است و در کاه و در حق انجا گفتند
 که اگر بر آن از دست خواران خواسته اند چون خواهر ابو علی را و یار و صاحب تران معنی
 سعد ترک **سوادان** معنی شانی چو سلطان طریقه بود سید شاعر و از چو شهنشاه و خراسان
 از وی شاد باش ای آید خنک خواران کز روی لطف **سوادان** هر آب و بخار کان کاه
 می پوری **سوادان** از اقلیم چهارم است طولش از اجزاء المالدات **دو** و در ان خط
 از ایاب ترک شناخت و در باره شجر اراکام و قلمه حکم از خاک و در باره شجر

کرم است و آبش از ده دهانه که از هر ی و طوس می آید عظیم نیکی کرم است و آبش از رود و در دهانه
و هاتم و از سیوها شانی و در این نیکی است **شهر قان** شهری که حکمت و کرم و غله فراوان
دارد و از آن دارد **مرز قان** از اقلیم چهارم از قضایات آن خودیه است که سلطان ملک
شاخص و در بار و دوشی بخوار کام است و کرم سیر است اما هوایش در سست و آبی کوته
اکثر اوقات آنجا از زلزله بود و از سیوها شانی نیکی است **شهر قان** شهری و سست است از اقلیم
چهارم و در او غله فراوان باشد **شهر قان** مجلس سعد سلطنت **یام** **شهر قان**
تعیین اولی **قوان** هفت نواخت اول توان چرخان که دار الملک انجاست **۳** بن
درستان **۳** استر آباد **۴** آمل **۵** دشتان **۶** رعد **۷** سیاه دشتان حقوق
دیوانی داخل خراسان است **چهارم** است طولش از جزایر خالالت
حسب و عرض از خط استوا **۱۵** سیر سلطانی شاخص و در بار و دوش هفت هزار
کلم است هوایش کرم است و آبش از کرم و نوبک دارد در هنگام کرم بر فزاید که آورد
خامش غله و حب و بریش و از سیوها شانی و انکور و عناب و سبزی بسیار است مردم آنجا
شیعه و اهل مروت بودند و را ایل اهل اسلام کثرت و غلبه داشته و زمان الیه
نقضان فاحش و در عدوشان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت اکثر جزایر است
و آن کی باقی از ازارات کاهر عظام تربت بخیر نام جعفر الصادق علیهما السلام
و آن مزار یکی در سرخ شهر **استر آباد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالالت
سبعه و عرض از خط استوا **۱۵** شهری و سست است و در آن بد زبانه و آب و در
معتدل دارد **۱۵** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالالت **۱۵** و عرض از
خط استوا **۱۵** ملهم و در شاخص شهری نزدیک هوایش یکی مایل و مجموع
سیوها سر سبز و کرم سیر از جو و انکور و خزا و لیمو و نارنج فراوان است و در
بغایت خوب فراوان **دشت** از اقلیم چهارم است قباد بن فرزد سانی سلطنت آنرا

از بغیر نهاده اند میان مسلمانان و از آن و اکبر و هوایش کرم است و آبش از رود و از آن
سیو دارد **دشت** ولایتی که در صدد پاره و از توابع آنک هوایش یکی مایل و در
ولایت و آب از تنبیه و در **دشت** شهری و سست **شهر قان** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالالت **۱۵** و عرض از خط استوا **۱۵** **کرم** ولایتی و اکثر جزایر
خراب مجموع این ولایات داخل کرم خاست خامش غله و انکور و در بار باشد
ولایتی و جزایر **نیم جهان** جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکنند کشته ها که از آن
و کیدن و از آن می آید یا غایب در آنجا استر آباد سیاه دشتان و در آن
کشته ها دارد **آمل** قضایات قباد بن فرزد سانی شاخص و اکثر جزایر است
۱۵ **نور دهم** در سبب **قوان** و در سبب **قوان** و در سبب **قوان** و در سبب **قوان**
و در سبب **قوان** و در سبب **قوان** و در سبب **قوان** و در سبب **قوان** و در سبب **قوان**
چهارم است طولش از جزایر خالالت **۱۵** و عرض از خط استوا **۱۵** شهرت کوچک
غله و حب و در آن نیکی باشد **سغان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالالت **۱۵**
و عرض از خط استوا **۱۵** هویش شاخص و در بار و دوش هزار کام است هوایش یکی
مایل و آبش از رود از سیوها شانی نیکی است و در آن حلیه از قناد و زات
هر چه در آن اندازند باو چنان خیزد و عظیم آید که در دامنان مجموع در ختمها را
بیکدی چرخ برده و پاک کنند یا دکان شود و بکرات آن سوده اند **سغان** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالالت و عرض از خط استوا **۱۵** ملهم و در شاخص
هواش معتدل است و آبش از رود از سیوها شانی و در فتنی و انجی بغایت خوش
بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالالت **۱۵** و عرض از خط استوا
شهر کوچک هوایش معتدل دارد از مزارات اکابر سلطان العادقین ابو بنی
طیغور بن عیسی مروشان انجاست خامش غله و سیو فراوان است **کرم** از اقلیم

گفته اند سه فرسنگی باستان بر آون آن مشهور آید و و مناب رسافت در آنجا
بسیار دارد **در بلاد** در نیم ایلدیان آمده که قلعه است که در شاه ندر آن مشرف
و در سه و درخت در آن می باشد و غلات بسیار در آنجا می کنند و حاصل یکی
آب خمار از قلعه و در سه یک در **و در** قصبه است آنرا ایشان خزانة اند که در
سلطنت از سوغات عبا می نیکوت چنانکه از آن دو شایب یک در **در** دیهات
از نایم بطام هوایی خوش دارد از نزارات اکابر نزارتج ابو الحسن خراسانی
باب بیستم در وصف قصبه ای چنان و آن ده شهر است از اقلیم چهارم بر کنای
و نایب حیرت طولی از سیند رود تارغان و بعضی با ولایت دیلمان نام دارد یک در **در**
ولایت از ندران و عراق هم آورای چنان و بحر نه است حقوق دیوایش چنان
دارد که حکام لغات اما انچه بقول می رسند و قوامت و معقم بلاد آن را می باشد
و قوش و دیگر ولایات جیلان بانیکی از این دو دولت و متابعان می باشد
اصفیه از اقلیم چهارم است طول از جزایر خالذات **نصیر** و در آن خطه
نامه شهری و سطات حاصل غله و برنج و اندکی سیو باشد و ولایت بسیار در
قرب صد باره و در آن نایم آن حقوق دیوایش و قوامت و نزار نزار است
نویسم از اقلیم چهارم است حاصل غله و برنج و نایب است **طغان** شهری و سطات
از اقلیم چهارم حاصل چنانکه از دیگر سوانه **رست** از اقلیم چهارم است همانجا
دارد **رست** حکم رشت دارد **مرمر** شهری بر دکت و ولایت بسیار دارد حاصل غله
و برنج و در نیم بسیار باشد در جمیع نلت آذین علی العزیز باشد **کعبه** آرویس
با یکان ساخت حکم فرمن دارد و همین خوانند **کعبه** بر کنای در با افتاده است و
بندرگاه کشتی و از کرکان و طبرستان و شرهان از انچه حاصلی دارند **لامیان** از
اقلیم چهارم است طول از جزایر خالذات **نصیر** و در آن خطه **سوار** و **لاشهری**

بر دکت و ولایت بسیار دارد و دارالملک جیلانات آفتاب از جبال بریمین در جبال
اوشیم و برنج و اندکی غله و نایب بسیار است **لیر** از اقلیم چهارم است و شهری
در ارتفاع و در اقلیم دیگر جیلانات دارد **خلص** در صفت طرق و جبال و بغداد
و انبار و عین و ابار و بخار و جیلات و آن نایب فصل است **فصل اول در ذکر کلبه**
و نایب قاصد شرح مسافت از نیک گفته شده که حکای می تقدم در عهد کلبه
اعتبار فراخ کرده اند مسافت از نیک می سیل کرده اند که و از ده هزار فرسخ
و نه هزار کن خراسانی و در رساله ملک آبی آن که سلطان ملکاه در دکت مسافت
کم و بیش است کرده اکثر اهل خراسان و دیگر ولایات که از آن بر آن عبور بود و بخار
فراخ خوانند کم بیش با نوزده هزار کام بود و در آنجا چنان و ازین عبور
که م بوده و عراکین و کریشان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانگاه
و نایب بر خراسان شش هزار قدم بر می آمده و در ولایت روم کر جستان و از آن
و سوجان و شرهان و نوزده تنگ اعتبار می کرده اند و مسافت و اوقات بیشتر ده اند
و در تمام مسافت خرد نیا و نرسند بر شش هزار کام مسافت می کرده اند و دکت مسافت
طریقه که او را بیان عبور بوده منزل بمنزل در این رساله گفته است و در عهد ارجا
سلطان مغول همچنین بعضی طرق را می می رسد و در مسافت می بنده اند و نیکو کلبه
شش هزار کن خراسانی بیش همه نوزده تنگ و فرسنگی و از ده هزار ربع که حکای می تقدم
اعتبار کرده اند معتمد علیه اکنون آغاخان شهر سلطانیه که میان ایران زمین است و
دارالملک کرده شاه راهها را تا اقصی این یاد کنیم و راهها را که در حدود ده هزار کام
هم در میان شاه راه بسیار هم تا زود می بود و الله الموفق المعون **شاه راه** **مجتبی**
و می القبله من السلطانیة الی الخف اقصی حد الامرات صد و جمل نیک **مسافت**
الی المکان از سلطانیه تا ده و لا شجر نیک از آن تا باطالان محمد بن المذکن چنان

در نایب

فرنگ و از آن تا بدیه محمد خلیل بن فرخ کزیه گویاب سفید رودات و ران کاه
 از آن تا بدیه شش فرنگ از آن تا شهر اوده میل چند باشد از سلطانیه تا اوده میل
 بی و هفت فرنگ **فرایط** از آن تا رباط پیش فرنگ شهر برین که اکنون در بیجا
 بدست چپ و در قید این مرحدات سبک فرنگ و از آن تا کمار اوس که حد قراباغ
 و فرنگ جل باشد از باخردان تا قراباغ با نزه فرنگ و از اوده میل بیجا
 بی فرنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرنگ **شهر قراباغ** از قراباغ تا
 فرنگ و از آن تا قراباغ بی فرنگ از آن تا بدیه لیران چهار فرنگ از آن تا بازاچه
 فرنگ و از آن تا برود چنار فرنگ از آن تا شهر خرمی یک فرنگ از آن تا
 اصفهان چهار فرنگ از آن تا خافق شهر بی فرنگ از آن تا کجی فرنگ
 جل باشد از قراباغ تا کجی بی و چهار فرنگ از اوده میل شصت و هفت فرنگ از
 سلطانیه صد چهار فرنگ **شهر قراباغ** از کجی و کجی تا مکر که اکنون
 خراب است و فرنگ از آن تا برودت شارقین فرنگ از آن رود و اوشان شش
 فرنگ از آن تا نام بی فرنگ از آن تا شهر قتلیم چنان چهار فرنگ جل باشد از
 کجی تا قتلیم بیست فرنگ و از سلطانیه صد و بیست چهار فرنگ **و در این**
الی برین قتلیم از اوده اوس که حد قراباغ است تا باخردان که یاد کرده
 با نزه فرنگ از آن تا بودنگه اکنون در حیات چهار فرنگ از آن تا رباط الشوان که
 خواجه علی شاه تبریزی شایسته شش فرنگ از آن تا بدیه بلیقان که بدیه صاحب
 دیوان شهر است هفت فرنگ از آن تا شهر اوهشت فرنگ از اهر تا ده ارمینان
 برآه که بی و کج میل شش فرنگ و این کزیه خواجه سعد الدین ساروجی رباطی شش
 جل باشد از قراباغ تا برین چنار و چهار فرنگ **شاه نامه** **فرایط** **فرایط**
اصح حد **فرایط** سید و یک فرنگ **فرایط** **فرایط** **فرایط** **فرایط** **فرایط**

فرنگ از آن تا رباط سنج که خواجه علی شاه تبریزی شایسته شش فرنگ از آن
 تا رباط سیم هفت فرنگ و این مرحدات خواجه محمد رشیدی رباطی شایسته و یاد
 خواجه جلال الدین رباطی و یک سلطانیه جل باشد هجده فرنگ از این مرحدات رباطی بدست
 چپ برآمده و دو کزیه که در این است بیست و پنج از سیم تا بیست و شش فرنگ کزیه در این
 از آن تا بدیه که کزیه که در این است بیست و پنج از سیم تا بیست و شش فرنگ کزیه در این
 آن تا بدیه که کزیه که در این است بیست و پنج از سیم تا بیست و شش فرنگ کزیه در این
 فرنگ از آن تا برین چنار و چهار فرنگ جل باشد از سلطانیه تا برین چنار و چهار فرنگ
شهر قراباغ از کجی و کجی تا مکر که اکنون خراب است و فرنگ از آن تا برودت شارقین
 فرنگ از آن تا نام بی فرنگ از آن تا شهر قتلیم چنان چهار فرنگ جل باشد از
 کجی تا قتلیم بیست فرنگ و از سلطانیه صد و بیست چهار فرنگ **و در این**
الی برین قتلیم از اوده اوس که حد قراباغ است تا باخردان که یاد کرده
 با نزه فرنگ از آن تا بودنگه اکنون در حیات چهار فرنگ از آن تا رباط الشوان که
 خواجه علی شاه تبریزی شایسته شش فرنگ از آن تا بدیه بلیقان که بدیه صاحب
 دیوان شهر است هفت فرنگ از آن تا شهر اوهشت فرنگ از اهر تا ده ارمینان
 برآه که بی و کج میل شش فرنگ و این کزیه خواجه سعد الدین ساروجی رباطی شش
 جل باشد از قراباغ تا برین چنار و چهار فرنگ **شاه نامه** **فرایط** **فرایط**
اصح حد **فرایط** سید و یک فرنگ **فرایط** **فرایط** **فرایط** **فرایط** **فرایط**

از ان تا شهر ايك كود را الملك شهابكار است چهار فرسنگ جدا باشد و هفت
و من در ازان ايام طوفان شد ايك از شهر ازان تا اريان هشت فرسنگ ازان تا
خومه هشت فرسنگ ازان تا خورنجان چهار فرسنگ ازان تا كندش فرسنگ ازان تا
تاجا هك هشت فرسنگ ازان تا ناصه شش ازان تا حاه عبيد فرسنگ ازان تا سكا
از ان تا شهر انايك هشت فرسنگ ازان تا شهر هر و شك هشت فرسنگ ازان تا شهر بايك
هشت فرسنگ جدا باشد از ان تا شهر بايك هشت و هفت فرسنگ ازان تا اريان چهار
فرسنگ ازان تا شهر جهان بايك ازان ده فرسنگ ازان تا كاران بيت فرسنگ جدا باشد
از ان تا كاران بنود و يك فرسنگ **و من در ازان ايام** از ان تا ديه زكاران پنج
فرسنگ ازان تا بندير كبريايك فرساخته فرسنگ ازان تا ديه كانهيك
و مر و هشت فرسنگ ازان تا فارا حه فرسنگ ازان تا كمين سه فرسنگ ازان تا ماه
سليمان هشت فرسنگ ازان تا رابطا عيك شش فرسنگ ازان تا شهر ابرق و دوازده
فرسنگ جدا باشد از ان تا ابرق سي و نه فرسنگ **و من در ازان ايام** از ان
ايرق تا ديه تيرمينه فرسنگ ازان تا ديه خودش فرسنگ ازان تا ماه قله و شش
فرد فرسنگ ازان تا شهر كنه حومين و پنج فرسنگ جدا باشد از ان تا ابرق و
بيت هشت فرسنگ **و من در ازان ايام** از ان تا خوجان تا خالان چهار فرسنگ و ازان
تا كيش شش فرسنگ ازان تا كند بلقان پنج فرسنگ ازان تا صاه چهار فرسنگ
از ان تا خورك شش فرسنگ ازان تا عاصره چهار فرسنگ ازان تا بيت
اينك كه رسد فارا بيت و خورستان چهار فرسنگ جدا باشد از ان تا خوجان اينجا
سي و هفت فرسنگ و ان شهر از نشت و در فرسنگ **فصل و نهم در ذكر كجبال**
سهند در كتب حكما سطوات كه چون آب و خاك با هم مزيج شود و در
بالك از جوتي باشد افزا بياختن كرده اند و سنگ شود و مني انك انك

[illegible]



و قلان هرگز از بهر خالی نزد کوئید رسال ایلی بعد و در فاش تو ان رفت
دیگر ایام صعود بر آنجا سوز داشت و آنهایی فراوان دارد و سواد و روم سیر
کوه اردو در قبال شهر همدان و کوهی معروف است و دروش می فرزند قلان هرگز
از بهر خالی نبود و از بیت فرزند آن دید و در عجب ایام الحلقه فانت و طاعت همدان
آمد که از آن کوهی چهل و دو درویش پیدا شد و عیون آن نالانهایست **کوه اردو**
کوهی عظیم است و متصل با بابا الایوب و کوههایی فراوان بد و پیوسته چنانکه
از ترکستان تا خجالتان کبابش هزار فرسنگ طول دارد طرف غربیش خجالت
کرجان پیوسته و کوه لکذی خوانند در مورد الاقالیم آمده که در کوه لکذی
امروزه از آنجا چنانکه بنفشه از زبان سخن میگویند و در آن عجب ایام بسیار
و چون بنیاط و بلاد طیه رسد قالیه از آنجا چون با نطالیه رسد لکام خوان
ان فارقات میان شام و روم چون میان دمشق و روم رسد لیسان خوان
و چون یوسط مکه و مدینه رسد بروج کونید و طرف شرقیش که با جبال و الاز
و از دینان پیوسته است فسخ خوانند چون بحمد و عراق و کلبه بنی روستا
خوانند چون یوسط قش و از آن زمان رسد مورخانند و از آن زمان رادر
اصل میوزند آن گفته اند و چون تایل رخشان رسد سرخ خوانند **کوه المشر**
عوام گویند نامش **علی تر است** و بکثرت استعمال المشره در میان قریهات و
بد که خجالت این دینا پیوسته و بر آنجا مسجدی قدیم اولیا فراوان خجا
رسیده و در غار آنجا الجاب است و در عجب ایام الحلقه فانت آمده که مزار او نیز
در قلان کوه است و بران پیوسته بر فوات **کوه ایلان** ترک کثافت و بران معدن
نقره **که هیتون** بگردان از جبال مشهور است بغایت بلند از آنکه سیاه و بزرگ
هاشون پیدایش آنکه در دوازده اسفند در و بشه و از بیت فرزند بالایی آن

کما یفنی توان دید و در شپت فرنگ مانند ویران کنی زینتی همانا و ویرانجا
خدا ب و زرافت در ستم و سبعا ن بفرمان سلطان محمد خاندان با اتفاق ^{بنا} کند
میدرخان را چه بدید و هزار و هشتصد کن خلیجی بر آمد اکثر اوقات بحایان نایب
بر تبه شعبا فلان کنی می باشد و پردوی آن کنی صلاح بدشواری میرود و اینجا
نظای آورده که خورشید و زرافه را که **بیت** که مراعت که هیچی کند که در شکل بر
کرده بر آن راه سیان کنی زرافه کند نایب **چنان** که آمد شدن نارا بشاید و دواتی
چوشت همانا پنج نظای آنرا دید و بجعتش زمین در پان کنی بر پردوی محراب
چشم بر زنگ چنانکه دو سالی آب سید و از آن کنی بر سر آن خسته و در آن
ساخته اند و آنرا در شلاد این تقریبات چنانکه آخرین کنی آن بر وجه صف
انجاس فرستگیت صف ساخته اند بر هر وجهی که از پهلوی صفی بر روی
آید آنرا ساخته شد و خواند انجاس است خورشید و زرافه و ستم و اسفند بار
نقره که در اندامها تیر حرکت و خود دیدنی نازک تا آنکه تارایریشم چنانکه سبای
کرده که **موجود** بعد و در سه کنی پنج آنجا تر گرفته قد علی و قیل یا
انضی البلی ماء لک و یاسماء افرلجی و غیر الماء و قضا الاخر و اسق
علی الخیر و ی و در عجایب الحارفات آمد که بر آن کنی از آن کنی عیاس باز
کنی فوج بود و بر آن کنی دهی ساخته بودند که معروف بسوق شلین بود و زرافه
که با او شتا و کس بودند که **وادی** استوارات و تخت بلند فلان هر کنی از برین خا
بنود و در شپت فرنگ و بلند کنی آن پنج فرنگ بر فلان هاسوینت سعدار
سید جریها و در یک که بای فرمود و در اینجا کنی بنامه و در آن بر می نشیند و نا
سلیکد و مردم را در زیر سبک و ده که می کنند همین در آن کنی غایب شده علوم کنی
نزد است و اینجا کنی بنامه یکشت و الا من میاید در صول الا قالم آمد که

موت کنند و همتا سفین گردد و بعد برقی پیدا کرده تا آنجا که نکند فرو نشاند
کوچه کربلای در میان سعد بن نقر است اما آنقدر که بر آن خرج کنند هم چندان
شود **طوره سیاه** از شاهیه خیال است و ذکرش در کلام بسیار آمده در اینجا سویی
تجلی با هر درخت دیده شرف تکلم یافت **کوچه غزلان** بعد و طایفت و بر دین
و پنج می باشد و در ملک عرب هیچ جای دیگر نمی باشد در صورتی که عالم آفریده که
مغان در خور و زین و زین و غاس و ذهب و قمر و زفت و نیشادر و زاج است
و در آن سنگ است که بجای هیچ یک از اینها در **کوچه قاف** و در **البلدان** آمده که
کوچه ای است بلند بگردیده و از آن تا آسمان یک قاست بلکه آسمان را
منطقه قاف و قاف با آن اشارت جرمش از زمرد است و کیوهی آسمان
از عکس لولون است و ما را می آن عالم و خلایق فراوانند که حقیقت حالشان
چون خدای تعالی کیس نداند و در تفاسیر سطورات که چو کوهها و زمین با آن برت
چون خدای تعالی را با قی قصب بود و خواهد که با ایشان زن له فرستد بفرستد
که بکی قاف موکلت امر آبا آن زن زمین و چو کوه بجهت زن زن له و در آن سر
افند چون کوه قاف را اصل کوهها نهادند این قدر شرح آتشش در حد
بود **کوچه کرس** در مغاره ایست بحد و شهر نظمن یا هم کوه پسته بیت دور
ده فرسنگ از بلندی که دارد کرس بر بالای آن آشفته دارد بدین سبب با آن
مشهور است و در آن کوه وحشی است که از دور آب نماید صادر و واقع
انکه آب بر وند و از غایت تشنگی طالب آب کردند و بوجله فرود آمدند و زمین
کوچه کلان بطوس در اینجا غایت بر مثال ایوان و دهلیزی چون در
مسافری بر وند بن و شنی بر شند خطیر باشد و اینجا جبهه چو آتش مسافری
بر وند سنگ کرد چون فرات رود آن آبادی آنکه مانع دخل شود

کوچه کوش مابین عراق و فارس است در عهد کبیره اینجا از طایفه یوده که مردم ازیم
آبادی گذاشته بود کبیره و آن یکشته و اینجا آشفته ساختن آنرا و یک کشته خزانند
کوچه کبیره و لایق شهر است و در آن کوهستان بسیار و از حباب ملک فارس
از جمله کوه دنا که می بلند است کوه کبیره میان کوه و در سه هلال شد **کوچه کبیره**
بقا است در عجاایب الخلق است که در آن کوه غار است و از سقف آن
آب چکه که یک کس در آن رده و اگر هر کس چندان آب از آن آید که
کافی بود و زیاده و نقصان نبوده و از طلسمات **کوچه عظم** بولایه عبدالل
صعید مغرب و در آن سعد بن زمر است و بقیران اینجا طایفه دیگر نیست **کوچه**
نفت در قاس نامه آمده که بعد و اصفیات و صیرت همه چنان است
بدان نکاشته اند و اما عجیب در آن نموده اند چنانکه ضلعتان این را می
از مثل آن ساختن عاجراند در عهد الکامره کتاب زین را در آن کوه داشتند
کوچه لالان در میان آوه و قرآن خاکت و با هم کوه پسته بیت و از غایت
شوری آب بر آن قرار نیکیر و بر فرازش نشان رفت که پای فرورود و در
سفر سنگ بدان هم رستی و آب نبود از ده فرسنگ نمایان **کوچه کبیره** در
طیستان است در عجاایب الخلق است آمده که در آن کوه غار است که آب در آن
چون کسی اینجا رسد با نکی کند آب پیرون آمد چون دیگر با نکی کند باز آید
بدین صورت بیانی که باز آید و بیانی که روان شود **کوچه کبیره** تلی که چنان است
بر آن نماد آن آفات **کوچه کبیره** که در عجاایب الخلق است از کثرت علف زالی
و آثار و عمارت و قری و اینها زلال و الله اعلم بحقایق الامور **فصل بیستم**
در کوهها در اقل کتاب شرح نکون تر الید گفته شد که سعد بن نبات
قلادات و انجار و اذهالت و سبب تولید هر یک در ذکرش با و کرم اکنون ذکر

معاذ نشو که در کام ولایت یاد کنیم **چهارم** **اول در غلات** و آن هفت کوه است
طله معادنش سیارات و در کمرها بیشتر بود یکی ترین جوهر و بیا و حاصل
مزیت بدین سبب زمینش مشهور است بعضی گویند که پرست در منزه اصل
صفت کیمیا زوئی سازند بهمان سبب اینجا بیشتر باشد معادن آن فلز بسیار
خیر و مستقیم است معدن النجیر زمین حبشه حاصلی یکی دارد معدن معادن
شایدین مصر و قوه و حبشه و بحر قلم معدن یکی بر حاصل است معدن حبشه
یکی در بحر و فوق حاصلی فراوان دارد چنانکه اکثر کارهای آن قوم از
طله بود معدن جبال زاک زمین ترکستان در حدود الافاق کوه بود و حاصل
پارهای بزرگ و کوچک بر روی زمین افتاده اما خاصیتش چنانکه اگر
پارهای بزرگ بردارند مرک در آن قوم افتد معدن بخارا و معدن یکی
سرمقند معدنی که زنجبیل و فایده است معدنی ولایت فغانه و معدنی
مجد و دلمغان آنرا کوه و در خاک طلا پارها در میان خاک می باشد چنانکه
را میگویند طلا از وی جدا می شود اکنون در ایران غیر از آن معدن طلا
نیست معدن سیتان در افراسیاب کوه است که در عهد سلاطین غزنوی در
روی زمین مثل موزنی پیدا شد و چندانکه بیشتر میکنند قوی تر می
شود و بهر بجا تا بطریقی درختی بنزدک شد و هم در عهدانیان بزرگ
خراب شد و اینا شده کثرت چنانکه از نظرها محجوب شد و این معنی و در آن
عقل است که فلزات را چون نبات روئید که باشد زیرا که فلزات مانند تران
نبات است چنانکه نشان آن معدن باندک زمانی مرتفع کرد و چنانکه از نظرها
محجوب شود و حقیقت آنکه فایده بود بر سبیل افغانه می گفته اند **فصل**
معدن نقره بسیار است و در سرسرها بیشتر باشد بهر یکی جوهر و بسیار

معدن ترک است و آن تر مین بمعدن الفضة شهر است و معدن جبال غزنوی
ترکستان معدنی که سرمقند کم زنجبیل و فایده است معدنی که جرجنت کوه
معدنی که دوشان آنرا کوه نقره خوانند معدنی که زایل ولایت ترکستان
همان خاصیت دارد که معدن طلای معدنی که ایلات ترکستان معدنی که
ولایت مرغزار معدنی بخارا و آراء النهر معدنی بایملس معدنی که
نابین فارس و خراسان در ایران از این بر حاصلیت معدنی که طبرستان
مرجند بران خرج کنند همان قدر بیش از نهد بدین سبب اکثر اوقات مختار
باشد اما در عهد سلاطین چنانکه در اینجا بکار بردند که گشتند که اگر چه زمین
ظاهرش سنگی چون نقره و چنان بسیار است قویتر یکی است **آهن** معادن بسیار
دارد در ملک سان ولایت است آهن کار خوانند در ملک عرب که قیاس معدن
آهن یکی سهند و بولاد داری سپارین و بیشترهای قاسمی مشهور است و بسیار
معدن قطره ولایت فارس معدن کوه بولایت طارمین و زمین معدنی
بکجه از آن معدن مجد و کلین و قنات او را بجان **سرب** معادنش بسیار است
انچه مشهورتر یکی دماوند و معدنی بجبال بخارا و فغانه **طلی** در ایران معدن است
و حکما گفته اند و هو تشبه بالمدوم اما در بعضی کتب دیده ام که بگوید معدن
دارد از آن آلات حرب سازند سترش بیشتر از آهن بود **فصل** معادن نقره
و از همه مشهورتر معدن قلعه است بر عهد هندو چین بدین سبب آن جوهر را اللهی
خوانند سوزن بنام برود که کوچک قلی با زها باشد بشکل لوط کابیش و دوشال
و هر یک را سوراخی در میان **عاس** مس را معدن و بسیار است و انچه مشهورتر
ولایت اخشان و آذربایجان حاصلی یکی دارد معدنی بجبال بخارا و سر و شند
یکی حرس قری حلب و ملک شام و در بخارا ایلات کوه و در اول حاصل

قیاس داشت چون اهل البیت امیر المؤمنین حسین علیه السلام را با سیرت و اخلاص
و این قوم شانه کردند و حرم امام را که ما اثر کرده بجهت زبان آمدن معدن در یک
نماید اکنون آنچه بدان خرج کنند به شواری مقداری باز و بد **جسد و بود**
اجار حار با حجار و اوقات آنچه بشود در کیفیت ترات و بر سکو ترات اعلی و اوسط
و ادنی ناید کنیم **الاح** نه جوهرات **الماس** در اول کتاب شرح داده که در درختها
سرازمیب می باشد و از هم اقامی و آن نمیشد وقت بحیله وسیع بطور سر
می آرند بدین سبب پارهای بزرگ بر زمین می آید **دفع** از معدن بهر شش
و دفع از یکی به شولست و لون آن بیاقوت مانند بود و در دیار و باجیان
معدنی دارد شکل آنکه آبی سرخ شود و بشود و چینی کرده می باشد **نیز**
در صورت اقلیم آمده که در مکه معظم بولایت معدن متروپ که آن کو شرف
بر فراز معدن زمره است و در هر جبهه آن معدن نیست **حقیق** درین
نگاه و نیک دارد و حقیق یعنی به شولست و آن معدن را افلاس خوانند
نیز در معدنش بیار است بهرین معدن نشا و رات به نیکویی جوهر و
معدنی بطور جوهرش کمتر از نشا و رات معدنی بجای این بخارا و ارس
معدنی بولایت غز از معدنی بکرمان قریه نو تا رسیده میدهند زیاده
قیمتی ندارد **لعل** در ایام سابق لعل بوده بدین سبب ذکرش در کتب است
در این چند سال در بدخشان پیدا شد معدنی خوب دارد و در هر راه آورد
با اینان معدنی است لعل نا رسیده و تیره و یک ناکیو دی زنی قیمت ندارد **نیز**
معدنش بهر دیکر خط است و انجا قوت حرارت بیشتر است و با قوت بقوت
حرارت برود زمان فاند رسید **اللا** وسط بعد و مرغان در صورت اقلیم
کوبه در اندلس معدن دارد بغیر از آن در هر جبهه نیست **بلور** در ولایت

بیار است **الادنی** جوهر بیار شهن رات در اول کتاب ناید کنیم که در معدن آنرا
عنبر الوجود است اینجا معدنش بهشت کنیم جمع و نامرود و گاهی نیز متروک **نیز**
معدن بیار دارد در این ملک بکرمان بدین قوتیا که آن خان از معدن بیرون
آید باغشته بر شکل میلی بطول یک کن ساخته و خشک کرده در شاخه روی نمند
قوت آتش قوتیا از آن بر شکل غلافی بهرین می آید **ناجات** معدنش بیار است
آنچه در ملک ایران است معدنی بکوهر مرین که در جبل چشمه است ذابج بالی آن
معدنی بکوهر و نامش معدنی بطارین قوت وین **نیز** جوهرش شک آتش زده
در هر ملکها باشد که در وقت و صفاتی تعلی بیانند دارد **کحل** سرمد را معدن
نمادند بجای اصفهان سرمد خوب میدهند معدنی بکوهر و نامند و معدنی
بولا لایه اندلس خاصیتش آنکه جدا کند نایب النور است معدن سرمد بیشتر
نیز معدنش بیار است و از معدن نقره نیز حاصل شود **نیز** معدنی معروف است
ولا یکوهریت و در اینجا چشمه آبی که از آن بیرون می آید چون اثرک مسافتی
برود بسته میشود **نیز** معدنش بیار است در ایران بجای ترموز برود و
و شب آتش از آن مشاهده می کنند چون در باجاردن میگردند بهر شش
والا بوزن و این معدن در آن زمین بهر چندگاه جای بهر معدن جوهر
معدنی بماد نایب النور **نیز** بهترین معدن در بدخشان و در ایران معدنی
بزرگ را در باجیان در ریخ و شجرت و سافج و طلق و مستطیس شرح مر
نیز **سج** و **دافان** **دقت** معدن بیار دارد در هر راه اقلیم کوبه معدن
این بخارا و ارس و به بولا لایه زمانه **نیز** بهترین معدن در سق بکوهر برانی بولا
اندلس است و آن چشمه است که زبقی با آب از آن و اش می کنند از آن بهر جبهه
برین معدنی با این بخارا و معدنی بولا لایه زمانه **نیز** در معدنش اختلاف



در او کتاب شرح دایم اما همه قریب در بحال است **معدن** بیاد دارد و آنچه
 کایرات سعدین الفیاده و سعدین بولایت موصی و ما بین بخارا و اسر
کایت بالوان می باشد و سادین بخارا دارد و آنچه در ایرات بکوه و ما در جنوب
 طاعت که کوک و سید بکری نزدیک است از کثرت بخارین و کایستون رفت و
 نشان چشمه است که از انجا آب چنان بر می چوشت که از سافیه او از شوقان
 شنید چون پیشتر شود بچین کرد و کوک شود معدن برین بزرگ و چک بالوان کوک
 میدهد و دیگر ولایات بکری بر این از قریع اندلس معدن کی کرد است **کایت**
موسای معدن بسیار است آنچه در ایرات بدیه آبی از قریع شیا که که کین
 از ان قطرات می چکد و چون سوم بخند می کرد از ارموم آبی که تاند و معدن
 بدیه جاهلان از قریع ارجان فارس معدنی موصی **نقطه** در ایران زمین
 معدن بزرگ تر شاکویر بخارا و سینی است بر ما خاها حفر سکت تا آب است
 شد و آب که از ان جا می بری آرند نقطه در سر آن می باشد معدنی بخار
 نامر و معدنی بخار و دو موصی و دیگر ولایات بخارا و اسر شده معدنی بکری
 اسیر از قریع فرغانه **فصل چهارم در شرح مخارج اثمار و قیون و ابار**
 در مقدمه گفته شد که بخاری که از کوک سفلی بقوت حرارت ستماء می شود در
 قوت نائیت غالب بود و نائیت نایمی آنرا از سیکر اند اگر هوا معتدل بود چون
 بر زمین رسد باران بود و اگر هوا سخت سرد بود بخار اندک در راه است و بخار
 آن مجتمع کرده در هر درختی آنرا می بریزند برف باشد چو بارندگی بر زمین
 بنافندش و در و در طبع خشکی زمین مانع نفوذ آن شود و در جنوب زمین
 خنک کرده و کثرت اجتماع آنرا صغور لانم کر و مانع حجاز زمین سخت تر باشد
 مدخل خروج نتواند بود لایزال روان باشد و چون حقیقت بود چو در

نرم شود از اطراف مدد منقطع گردد آن چشمه خشک شود و چون چشمه ای بسیار
 و روان شود و رود باشد و آب رود دایم برین از باران و کد از شرف و ترک
 کثرت چون آب رود غامد می شود آنرا دریا خوانند و آن آبهای روان
 و ساکن و مرج آنان بگذرد و آبی را بشنا افکند آنرا دریا گویند و بخار
 و نور در لای بخارا ستماء عیش و از ان بارندگی حاصل می آید در بکری
 زمین روان می کرد و آنچه در جنوب زمین جمع شده ملار آبش از چشمه ها
 بخارید و در رود ها روان گشته و بخار و بخارات جمع می کرد و این صورت
 برین و محسوس است که مخارج اثمار از جنوب و جبال است و در بخار و بخارات
 طایع ستماء می شود قیون آنرا لا طبع علی دقان حلیه و موصی عایم
 الا هو و از ان بخار اخذ قوت صغور و نداشتن باشد و در دخل محتاج شود
 سیماک از روی آن دور کنند تا حرکت کند و آن کادیز و صاهت در بخارات
 المخلوقات است که در درج سکون و دویست و چند رود و در بکری که در دخیل
 طوالت بخار و سکت و در کترین هزار می رسد و این ضعیف شرح بعضی از
 و دفا و دیگر اثمار و عیون که در ملک ایرات و خلیه آن و در این ملک
 شهرت دارد بر دو بایه صغار و کبار و کیم **فصل اول در اثمار** و در دفا
 بزرگ که در ایران و حواله آت و آنچه در این ملک شهرت دارد می چو رود
 اگر چه چند بخارا از در ایران نیست و این کتاب بیشتر شرح ایرات المجر
 بخار بخار ایشا لخرافات لفظ درو لای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
 بزرگ بعضی از ان جاری بوده و فرموده التیجان و الخیجان و الفرات و
 کلین اثمار و لکنه از انجا استل با بر این می رسد پس ذکر آنچه مشهور است در
 و ددهای بزرگ معروف کردن اهل بود بسبب سخن و تیرک لفظ تیرکی

تقدیم و تاجیه شان بخش بجای فرموده او باد که **خان** دور و دور در بلاد
روم و سورالایم و دور سالک الماکن آمد که چنان از اخبار برنجیز و در بلاد
کن شد و بر روم میزد و طویش فرستاد و چون از مصعبه برنجیز و
دور ولایت قطعیته و دیگر بلاد روم گذشت و در حرمی شان می افتد و باری
می یابد و در روم فرنگی می ریزد و بعضی علمای آنند که حدیث حضرت
نبوی در شان این درود وارد است و بعضی بر آنکه در حق همه دروها آمد اما
جهت مشایب لفظ سخنان و چنان دوله اول دست ثلث **زات** شهرت
تمام دارد و فرقه دارد و خوانند و از نیکی و کوارنی که آن رافزات کویتند
هر آب که شیرین و گوارند بود آن رافزات کویتند و اول تعالی هذا عبدك و اول
سائق شانه و در غنی ایران است و از شمال و جنوب می رود و از کوهها
ارمن و قالیقار دارند آن روم برنجیز و در اول حبشه بن راکت گذشت
نخاکه کن طول دارد و چندان آب از آن بیرون می آید که آنرا آب بدشوار می
گویند و دیگر عیون و او در بیان پوسته آبی عظیم میشد و بر ولایت روم میگذشت
و از یک سو یکی اینجا که شنبه و دلا طیه از روم بیرون می آید و بولایت
و شام می رود و آلهای میوه و گیسوم و در بیان و اشال آن بدو ملحق
میشود و از آنجا به قه و غلانه و مرجبه و حمت می رسد و در ملک سواد که آن
اغالی زاتی می خوانند و از آن نه های بسیار بسیارند نه سواد و نه ملک
و نه عیسی و نه ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش بر اوست و نه مصر و نه قیقا
و نه سوق و نه رفات و در ملک واسطه تا بقطایح می کشند و در
دیه بطاریه از قطایح بیرون آمدن آب و جلعه می شود و وسط العرب می کشد
و از بیه که نشسته بر روی فارس می رسد و طول این رود بسیار رسد و

ودر حق و امانت و الحادیه بیست است منها نقل جمیع البلدان روی عبد الملك
 زعفران قال قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان القلوات من اهل الجنة
 ولولا انما يحيا لظمن لاذي نائبا وى مريض الارباب وان عليه مكايده وحقه
 الادواء وازاير المؤمنين على مروت كقال يا اهل الكوفة اني تركت هذا نصيب
 اليه خير لاي من الجنة وازا امام جعفر مروت كذا ان انجوى و فرودما
 اعظم بركته علم الناس افعين البركة **روى** في أبي شيرين كازا رده است جناتك
 فزنا اقصو وناشد كحلي كره وادرسا لك الملك آتس كما انجبال قس برجن
 انان موي خط اسقا واز جناب بشال سرود جرن بدن موي خط اسقا اسيد
 ومان جرم حج بي شرد وازان بحير پهرن ميرد و بر سنا زلات زك و حبش
 كز شنه بملت صحر ميرد زاده از خط العوي بي ياشد پس بهف خجل مشرك
 باسكندرو ميرد **بسطا** **بف** بقطاط و زمين الصيوم كشته است
عبرش **بردين** **ص** هي و زماست ملكها ميرسكند در سه ماه تابستان ك افرو
 ايت و در بخاري فنيشد و در سه ماه خندا كه آب كم ميشود زراعت ميكنند و آب
 محتاج ميشوند و در كلام مجيدان از خير ميدها **و ذكر من و انا فوفو و الما**
الى الارض الجني و فخرجه به زراعا تاكل منهم افاغهم و انفسهم افاغهم
 و در بحر بيان ولادة از حبه ثمان مثال ما خشا اند و ما من خليفه و ردد
 ميل مسجد ما خشا از سكر خام و بران علاوه ذراع و اصابع حبه زيادتي
 كره اكر خنار كن از ان علامت آب فرو كند شال وسط التي راحت بود و اكر
 ميشور و نيمه كير از راعه و اكر كتي زو كرد اقل از راعه تا و سيم خط و اكر تا
 فغشا كن بلند شود و اخرج سلطان باشد و اكر بعد از هفت كن فغشا كن
 من و اخرج بود آنها اضياف را بي خوانند و اكر بيست كن رسد و در لاني

هم غرق بود و در دستان و بهار آب نیل و ریاضت کجاست و این چنان شیرین است
درخت انار ترش را شیرین کرده اند بدین سبب انار ترش در مصر مطلوب بود
طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود در آن مسطوح و مستقیم و انواع ماهی است
و نهنگ را تا یک فرسنگ از بالا و دامن مصر با قشون فتنه اند **آب اترک** از کوهها
راس دروس و قفقاز و میان قشون و سلطنتها و کمال بر میخیزد و این ولایات را سقی
کرده و نام جمعی می شود و آب بی درنگ میگرد و چنانکه گویند بن کتر از آن رودی نیست
بر میند و چند نهر از آن بر میآید که هیچ یک با نیلانی که آید ندهد و ولایات
مطاری بسیار آن سقورات و از آب آن نهرها بعضی در بحر عظیمه که آنرا
دریای و رانگ نیز گویند میریزد و عمودش به بحر جزئی آید غلبه آب از
آن در فرسنگ دور دریای ران حرکت آن آب سیلابات طول آن ششصد فرسنگ یا
آب اترک از نهرهای کوهها نشاء و باره بر میخیزد و در حد و دهستان میگذرد و
بجز نهر میریزد و طولش صد و بیست فرسنگ و این آب بخش عمیق است و قطعا بحال
گذرد و در کوهها و شایه اوقات از برای چاهی باشد **آب اترک** از جنوب و شمال
میرود از کوههای قالیق و از نهر الروم بر میخیزد و بولایات ارم و آذربایجان
و اران میگذرد و آب کوه قالیق میگذرد و ولایات کاشانی بد ریاضت
میریزد و آن ولایت که در حرم این آب است بر آن زراعت بسیار است طول آن
صد و پنجاه فرسنگ است در مجاری و انحرافات کوهها که از آن آب میگذرد چنانکه نیم
فرسنگ او را آب باشد چون پانی به پشت زن عسل و لوله نهد و صحنه جالب باشد
شود و **آب اترک** ولایت ترکستان در کاشانی که گویند تا چین میرسد **آب اترک**
در صورتی که آید که از کوههای سر قند و صفاتیان بر میخیزد و بحیر می
و از آن بحیر بیرون آمدن چند نهر معبر از آن بر میآید و ولایت بسیار از آن

اتحاد زراعتی کنند و هیچ از این نهرها با نیلانی که میآید ندهد و عمود آن بولایت حد
میرسد و بخارا و قزاقان میریزد و در آبا و اخیانی ولایات بر آن آب هرزه آبش
در حیوان میریزد و طرش معلوم نیست **آب اترک** در صورتی که آید که از کوهها
که از کوههای طغیانه و سپهر بر میخیزد و آب بر کشت از این ولایات گذشته بد ریاضت
آب جیحون آنرا آب سیرین گویند شهرت عظیم دارد در شرقی از آن است از جنوب
شمال رودی که یکی شعبه از آن است و یکی از جبال بدخشان و یکی از حد و صفاتیان بر
میخیزد و چند شعب دیگر همان چونند و بعضی از این شعبها بر یک دریای و تری میگذرد
چون نام جمعی شوند از دره که از دهان شیر خاوند میگذرد و آن دره میان دو
کوه است و چنان بهم رسیده کاشانی میافتد و یکی از نهرهای بدین عظیمی است
میگذرد و در میان ریک نهان می شود و زنجی بدین است و از آن ریک بحال
و اسکان گذرند و از حیوان نهرهای بزرگ بر میآید و بر آن زراعت و عمارت
فرمان کرده اند و بر هر یک از این نهرها کشتی با نیلانی رود و بعضی از این نهرها
به بحر خوارزم مستقیم میشود و **آب جیحون** از خوارزم گذشته از
حکم که بر یک کوه لادی گویند فرسین رود و در فرسنگ یکصد و از آن میرود
و بعد از آن به بحر جزیر و در طول این رود با نهر فرسنگ و این آب در دستان
چنان میخیزد که خند که خند کاه و فانی بر سر آن میخیزد و در آنجا خواه
بچند کوه فرسود تا آب میرسد **آب جیحون** از جبال از نهران اندر شهرت
بر میخیزد و بر میدان سلطان دین گذشته بخارا میریزد و بحر جزیر میریزد
از این آب اندکی بر زمین زراعت می کنند و باقی غاطل است و این عمارت
و اکثر کشتی کنند از این سبب که آن بغایت دشوار بود و روزی نزد
کس در آن غرق نگردد و طول این نهر از آنجا که باشد **آب جیحون** از کوهها

از انجا بر میخیزد و آبهای کوه لک و سیل خور و خم آبا و جبهه بر ولایات
عربی و سیکندریه و آب و ذوق و تنجیج شده بطالع عرب سیرین و طولش مقدس
فرسنگ **آب کرب خاوری** از ولایت کلاه بقادس بر میخیزد و آبهای شعب بوان و تان
و دیگر رودها با آن پیوسته و این رودی بخیل است تا اندکی بر آن درستان بزرگ
نوشته و بندهای کربان آب اول آب بخرید و آن قدیم البسات در عهد
سلجوقه خلل یافته بود انابن فخرالدولجا ولی مجد بدو ادنی کرده و در
لام کرد دیگر بنی اسیر کشتل آن در جهان نیک از حکمی ولایت کربا علیا را آب
و در بنی قضا که کربا بسطی را آب سید و این رود چون آن ولایت
بگذرد به بجمع افتد طولش صد و سی و نه فرسنگ **آب کنگر** از جبال ابر
خشی و هند بر میخیزد و اهل هند این آب را حنا که سلمانان آب زهر را
ستبارک دارند که بندهایشان بستان تبرک برسد و عظمای کربا بوقت و تا
ببان غسل دهند و کهنه با آن آب تر کنند طولش صد فرسنگ **آب قریه** آن آب
هند است که آنرا جیلم نیز خوانند از کوههای سیستان و بدخشان بر میخیزد و در
هنوخیان بنایع رود در هرات و طرف شمال بنایع رود جیحون و آب هرات
و منصوریه و مکران میگرد و در و فرسنگی و بول در بحر میزند طولش صد و نه
آب نه روان عراق عرب و وسعی است و از جبال کردستان بر میخیزد یک شعبه
طرف شران و آنرا آب نه روان خوانند چون به شعبه دیگر نم شود نه روان تا
شعبه دوم از حد و کل کیان و کرب طاق که از کربا جیحون در کربان آب
چند ده آسیا کردان بر جلوان و قصر شین گذشته با شعبه دیگر نم میشود جیحون
و نه روان سیرسد و در ذریعده بدجله می پیوندد طولش چاه فرسنگ **آب هندی**
از جبال غور و نزد دباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با او جمع شده نه روان

بر میسازد اوجی **آب کنگر** و آن **آب کراخ** و **آب کراخ** و **آب کراخ** و **آب کراخ** و **آب کراخ**
براه آید **آب** و ولایات بسیار باین رود من روع است آخرش بر بحر رود
طول آن هفتاد و سی فرسنگ **آب کراخ** که آنرا آب هندی خوانند از جبال قوری
خیزد و ولایت کشته چند نیز بر آن از آن بر میسازد و ولایت بسیار باین
من روع چون بستان نه بد آن ولایت سقی کرده فوالتن در بحر و در قریه
طولش چاه فرسنگ **آب اندوه** و **آب اندوه** و **آب اندوه** و **آب اندوه** و **آب اندوه**
از کوه داند بر میخیزد و ولایت ری سیرین در حد و قوه و لیا و اسان بقا
می کنند و بقره جمل نرا از آن بر میسازد در باره آبش در مغاره منتهی می
طولش سی و پنج فرسنگ **آب نه روان** از کوههای طالقان بر میخیزد و در ولایت قوری
درین **آب قریه** از کوه خاشا و ولایت چربا دقان بر میخیزد و بر چربا دقان و قمر
سکندر دره آبش در مغاره منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ **آب نه روان**
بعضی از کوه اردو هم در آن بر میخیزد و یک شعبه از کوه اسد آباد و مانشان
و فرابار هم در آن و یک شعبه از کوه زامند و دیگر جبال کرخ و مرغزار کبوتر بران
گذشته چون نیز یک آوه رسد در پس مزی که صاحب سعید خواجه شمس الدین
صاحب دوان شاحن بخرم شود فاصل آب بنیادش از هفتاد بولان آوه شاره در
طولش جمل فرسنگ **آب نه روان** از آنرا و نجر و دخوانند از قرق سلطانی بر میخیزد
و آب کوههای زخا جمع شده بولایت زخا میگرد و بسفید رودی بر طولش
بیت فرسنگ **آب نه روان** از حد و داند که سلطانی بر میخیزد و از کوه سرآمد و ولایت
قزاق گذر طولش بیت فرسنگ **آب نه روان** از آن کوهها بر میخیزد و در
رود میزند و من روغات طارمین بر آن آب در تابستان بر داهت بندش
آب کراخ از جبال نیاسر و قصب بر میخیزد و یکا شافیه و در آب بسیار

منتهی میشود و در ایامی که سیل عظیم بود کاشان را حوت تمام باشد **آب ترکان**
از کوههای خرقان و مرز قان و همدان بر میخیزد بر مرز قان گذشته بیاورد و در
پیرسد و در زبان جاهلیت در بحر شاد و جمع میشود و اکنون بحیره رسول آن
بحیره خشکست و اینجا شهر باخند اند طول آن بیت و پنج فرسنگ **آب نرکان** در
چهار رود است در بنای بخاری باشد اگر بقوت بود باغات تر وین و کفا
باشد و لا بعضی خشک ماند هر زمانه نادان و توقع **آب امیر** از کوههای غیا
بر میخیزد و در گذشتن بولایه ری افتد با دیگر آبها آمیخته شده در بخاره
منتهی میشود و اما در باستان از بخاره و خرقان بر نسلید **آب ارجان** از
کوه سیکان بر میخیزد چون بشهر و ولایه اردبیل رسد آب اردبیل گویند
از بل علیا می گذشت با آب امیر جمع میشود و بر دوارسی ریزد طولش
بیت و پنج فرسنگ **آب مراد** از کوهی از میان کوههای آنرا که کوه و کوه است
از کوههای حایلی آن بر میخیزد و از آب امیر و قلعه نزد میگذرد و از ده
سنگلکان گذشته با و خان جمع شده بفارس می ریزد طولش بیت فرسنگ
آب شایه از کوه سهند بر میخیزد و بر سر راه میگذرد و با آب و خان جمع شده
تیس می رسد و بدینای طسوج می ریزد طولش چهل فرسنگ **آب کر** از کوهی
بر میخیزد و بر مرز گذشته بدینای طسوج میریزد طولش بیت فرسنگ
آب دز از سر کوه سر او بر میخیزد در ولایه که مرود آب سیاه جمع میشود و
بقیة دود می ریزد طولش ده فرسنگ **آب سیاه** در بهار گذارند بدین کوه
بر میخیزد هر زمانه در بهار آب خوری رسیده با آب می ریزد طولش ده فرسنگ
آب دشت در ازحد و کوههای او جان بر میخیزد و بر آن ولایات گذشته بقیة
میریزد و بلایان که حاجه شمس الدین صاحب دیوان می رو چشمه باخند بر آن

طولش با نر و فرسنگ **آب کارون** از کوههای ولایه مرغه و او جان بر میخیزد و
در حد و سیاه جمع و سهند میریزد **آب الفار و شاکره و کران آب** در
از کوه دیر بر دات بر میخیزد و پیشتر از ای مر دشت را آب دهد بعد از آن در در گذر افتد
طولش هجده فرسنگ **آب طاب** از کوههای حیره و دشت بر میخیزد آب بی رنگ در بهار
گذارد آب بدیناری دهد در شهر ارجان افتد طولش چهل فرسنگ **آب طاب** از کوهی
بر میخیزد آب بی رنگ بر ولایه باریک گذشته چند ناحیه دیگر آب دهد بر این طسوج
شازده فرسنگ **آب شمران** از کوه باریک بر میخیزد و بر ولایه که کان دشت است می گذرد
در امیر می ریزد طولش ده فرسنگ **آب شمران** از امیر بر میخیزد و از راهی ولایه قزقان
داغند و راستی کرده بعد و حد و جان با نر می رسد آینه در بار و در طولش با نر
فرسنگ **آب و حد** از جبال حایجان علیا بر میخیزد آب بی رنگ در شهر پوری افتد
طولش ده فرسنگ **آب قان** از جبال با نر بر میخیزد آب بی رنگ در شهر پوری افتد
طولش ده فرسنگ **آب بر** از کوهها دارها را بر میخیزد و بر ولایه حور گذشته
در بخاره و بر **آب غرس** بعد و جیرفت کران بر میخیزد و تحت تیر و است بدین بسط
و بر دود بخارا من مقدار بیت آساک داشت **آب حین** از جبال قشاد بر میخیزد
و ولایه و ضلع ححت و دیه مالک را آب دهد در میان خابا و دیه پاشان در ده
افتد طولش تا آب کان رسیده دوازده فرسنگ **آب ده** این آب فروزا باد را آ
شعبش از چشمه دهانه بعد و جیران در زیر و قزات میریزد طولش ده فرسنگ
آب ابد از کوهی بر میخیزد و از اس الدین بر میخیزد و آن چشمه است مقدار
یک اشیا آب سید بدو کما بشی سجد چشمه دیگر با وضو میشود و در ترمینا
میگذرد و در قزات میخیزد طولش بیت و پنج فرسنگ **آب طاب** از کوهی است که
نصفین از طور رسد بر میخیزد و مقدار ده اشیا کران آب میدهد کما

بطا و سحر بر آرد و مانند بقدر که خواست بدهد متوکل خلیفه از انکار آب فضل که
خرابی جزالت کردن زود و تا بکار او نرسد و از میان قاریین گذشت و بعد
خانه تا خان رفته بغرات دیزه طولش و از ده و نرسد **آب بیاور** بیاورین از انکار
انبار خیزد و ولایت مار دین راستی کرده بعد سیرین طولش و نرسد **و منیا**
بیاور ان آب شده رود در بنش ابو دسیان ولایت سکر در و انباری جبال نشاورد
بنان بودند و جمع ولایت نشاورد و آن ذراعت می کنند **آب بیاور** از انکار و زیاد
برینخیزد و فضالت بهارش در شوره رود افتد بدینک موس در صحرای زیاد
منتهی می شود طولش پنج نرسد **آب بیاور** از جبال بحیر برینخیزد ولایت نشاورد
و چند موضع دیگر با آب سید طولش نرسد **آب بیاور** از جبال نشاورد
برینخیزد و در آن دیه و دیگر قریا می افتد و منتهی می شود فضالت بهارش
نشورده رود افتد **آب بیاور** از حد و چشمه سبز برینخیزد تا نشاورد و رود
آن ولایت منتهی می شود طولش چهار نرسد **آب بیاور** از کوه و رود برینخیزد
و فضالت بهارش نشورده رود افتد طولش چهار نرسد **آب بیاور** از حد و کوه
چشمه سبز برینخیزد و در ذراعت مواضع منتهی می شود فضالت بهارش نشورده
رود طولش و نرسد **آب بیاور** از حد و میان سلطان برینخیزد بوقت بناد
آسیا آب باشد فضالت نشورده رود افتد اما در کراختک بود از راه طش آباد
خواستی طولش به نرسد **آب بیاور** از جبال جیلان و درخت برینخیزد و بعد
بلج رسد و در حد و نرسد **آب بیاور** از جبال خیزد و نرسد **آب بیاور** از کوه
جایم بر شکل دیاری از میان آن دیوار چشمه بلوچیم و یک آسیا که آن
سید و در صفت ناقدان قریب یک تیر پیش می ریزد و ذراعت جایم و غیره
برافت **و منیا بیاور** **آب بیاور** از جبال که در شان برینخیزد و بر ذراعت

بنات می کنند و عیون باغشان و در امتان ولایت راستی می کنند فضالت نشورده رود
آب بیاور از جبال که در شان برینخیزد و ان ولایت راستی کرده فضالت نشورده رود
آب بیاور از کوه های که در شان عبود در بن خلیفه برینخیزد و بر ذراعت گذشت
در ان صحرای بیش پنج نرسد در میان دیک می رود و بران زمین نشان تمام نشاورد
تا و هم از انجا گذشت و همدان نرسد چو که آب اندک می نماند اما در جنوب از ان
روند و از میسر و دیک بهر ری آرد فضالت بهارش بدینک موس برینخیزد
خیزد نرسد **آب بیاور** از جبال که در شان عبود در بن خلیفه برینخیزد و بر ذراعت گذشت
و بر ان صحرای بیش پنج نرسد و نرسد و اهل یونان او قیاس می خوانند
و انجا هفت خلیج بلندی و بقی زمین در میان خشکی است که عبارت از ان
دریات و در یک بحر عظیم است و در هر یک جزایر بسیار در کتب هیات آمده اند
این هفت خلیج زیاد از هزار جزیر بر سکون و مستقیم است بخلاف انجا بحر
و غاطلات در ان جزایر بحیرات و جبال و حیوانات و اشجار مطبوع است
و همایب بگراشت که حد و حصر آن جز خدای تعالی نماند و در بحر محیط است آب
صیق و قهحال طوفان در بر نهاده است و آن خلیجها را در هر شب از و زی جزیر
مدت و سبب آن قرب و بعداهت از طلوع ماه آغاز سالت که آب دریا بلندی
آب بیاور شرفی رود و چون کشت شود بجانب غرب رواند و بر و می بخشد
که بران محسن بنان شد **فما ان احسن کل شیء خلقه و علی کل شیء قدیر**
از احوال خلیجها انچه در کتب هیات دیده ام و از راویان معتدله نقل شده
بر سبیل ایجاز و راجع الی ادب کنیم تا کتاب جامع فواید بود **و خلیج اول** درای چین
نامین از خلیجها بر اکثر است و بر اطراف چین بطورک دارد در این خلیج
سفر و هفتصد جزیر مسطورات از شاه فرزند **و منیا بیاور** ولایت بالایی

بشد در شب اهل جزیره برون آیند و در برابر هر شاهی عقاقیر به نهند اگر تا جر را می
افتد بر دارد و الا بگذارد تا اضافه کند و اگر کسی هر دو ستاره بر قمارخ دریا
اورا راه نهد

هفت صورت



جزیره در سمرقند و در آنجا آب است و در آن جزیره و شکاف هر مردی چون یکی هر شب
چون که بختی که صفت عظیم می باشد در آن جزیره هیچ حیوان و گیاهی نیست **جزیره** در آن
عاریت بسیار در آنجا هست که آب آن بیکل فن آره پودن می جود رشاشات آن سنگ
شود و یک و سفید و یک و سیاه **جزیره** در عجايب الخلق است که در آن جزیره
کویت و بر آن سنگ سفیدی بر شاکی کوشکی هر که بر سر آن سنگ رود در خواب بر او
ظلمت کند اگر در خواب رود خفته بخاند تا بیدار و اگر غریب کند و زود آید چند روز
ست باشد **جزیره** از جزیره مسکاتان چند جزیره است و در آنجا که به بسیار
بام میوه درختک باشند **جزیره** در یکی جزیره است در یکی جزیره است برف بار دارد
در دیگری باران و دریم میوه است با و آید و هر که منقطع نشود و از طایفه بماند
و در آنجا **جزیره** را این طویل و در آنجا است و در آن از دهایی بود که بر سر مردم می آمد
و اهلیه آنجا را بشنید و سیر و آید و ایشان را در آنجا و آنجا که از آن از دهایی
می آید که در آنجا ساخته مردم را مقربت می باشد چون آن از دهایی آن طوله
سبب دفع جوع و جو دنا میا رکش بودی تناول کردی از راه مردم و در شهری که
شود و آن که وان را که می کشند اندودن آنها را بر زنج و آهک و کبریت کرده
کنان از دهایی آنکه در آن خودن و مردی که بود و آن جزیره بیان نامش
شد **جزیره** که در آنجا خوش می ماند جزیره ایشان ناز و ناز جیل و آهک است و عورت
پوش ایشان از بر و رخشان **جزیره** در آن جزیره بسیار است و در یکی جزیره
که به عشق این کتاب وانی نماید از کتب هیات معلوم کرد و در این جزیره
مردم بیشترند و در بعضی جزایر شصت و هشتاد است و در آن جزیره صاحب
حسن اند و امره آن ایشان چون زنان ایشان را و پوش تا و نخی که در آن بر اند
و اخبار عطریات و ادویه و عقاقیر معدن احجار زمین و عوص و کول و کون

مقتطعین بدین سبب در میان آنها آهنگ بکار نهند و آنجا که کافروان بنشینند
 و در جزایر این بحر بسیار است **بحر عمان** و نام طاعت از دریای هند طرف شرق
 بولایت فارس میگردد و تا میرسد و غریبی بدینا بر عرب و یمن و عمان و بادیه و
 شمالی بولایت عراق عرب و خوزستان و جنوبی تا بحر هند رسیدن هفتاد و یک
 هزار و اندوهش بر هر کشتی هفتاد و هشتاد و پنج کشته اند و در اول رسیدن
 از غاب بنبله تاشقانه مزاج باشد و در آن ساکن کرد و چند و میزان در شرط
 العرب تا در سطره که بیت فرسنگ تا بحر الابی و سقی باغشان بصره بر آن
 آید و در میران این بحر وقت مدتی آن رفت و الا کشتی در زمین نشیند
 و قیاس و بحرین و خمارک و خاسک و کند و آنرا **بحر** و لا درج و ارمون و اوکا
 و غیر آن از این بحر است و آن هر روز تا بحرین عرض اولوت و در این دریای
 بزرگ می باشد که مع در بار نیست و غلبه عرض از قبیل است تا خمارک و نزدیک
 عرض هم عرض اولوت و دیگر جزایر است که بهین و هند تعلق دارد از کشتی
 هیات معلوم می شود و در این دریا از راه بحرین تا قیاس و کند خفته اند
 غریب و کبیر گویند کشتی با آن از آن حیث عظیم اما دریا و در آن آموغ نام
 شناسد و در این بحر صیقل بسیار است اما می آنرا می خورد و میان هلاک می شود
 و صغیری که آنرا نامی بیرون آرند بویش بزیان رفته باشد و در این بحر کافرا
 که خلاصی از آن جز بعون الله نیست **بحر قلم** که از دریای هند و
 از بحر ابرو نیز گفته اند طرف شرق دریای یمن و عرب و طرف غربی
 و حبشه و شمال قلم و یشرب و تناسه و جنوب بحر هند طول این بحر بقا
 بطول عرض ربع سکن است از قلم تا این چهار صد و شصت فرسنگ و در
 آن بر صفت رودی یا بحری است بآنکه در قصه قلم تا حد و فرسنگ آنرا

روی و بار دهنده از امان البحر خوانند و پشای خان شش فرسنگ چنانکه تا
 رود و از آنجا که بحر هند متصل میشود و کاهیش شصت فرسنگ می باشد و
 در میان احیاناً از این فراختر کرد و موازی صد فرسخ میشود و در این بحر کوهها
 میان دریای آنهاست و کشتی را از آن خطر بود و در این بحر بزرگ و یک جزیره که تا
 که ابعث که کشتی یا خلد از آن بر سواری و در میان یکی و بزرگ هم که کشتی را
 تا با خلد بود و آنجا حادث خوانند چو سیه باد آید چنانکه کشتی را غرور و کوهانی
 مسافت آن غلط و در فرسنگ و در آنجا قرق شد و در این بحر جزایر بسیار است
 جزیره باران آنرا سوب نیز خوانند بعد و در جلی غریب فرسنگ و جزیره حائیه و
 آن سگ مقتطعین بسیار است و در جزایر آن کتب هیات معلوم میشود و **بحر**
 که از دریای هند تا بحر بر می نیز خوانند طرف شرقی بحر هند است و در
 دریای حبشه و شمالی و لا یمن بر و جنوبی و لا یمن بحال قمریان از آن دو طرف دیگر
 ترات طلش شمال است صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرض شرق و غربی و
 فرسنگ و در این بحر جزایر بسیار است **بحر** و در این رگت و آن نیز هیات چون
 بحرین و باغات و مواج است و موجش سخت تر از بحر هند و بدین سبب موج آنرا چنین
 خوانند و آبش تر و رنگ در عجایب المخلوقات که در بعضی جزایر آنجا قطعات
 نتوان دید و آن بحراب جنوب خط استوا قرار دارد و در کتب هیات آمده که در بعضی
 از جزایر آنجا جزیره است که در قطب مرتفع اند و آن بر خط استوا قرار دارد و در
 بحر که باز و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیره واکله و عجایب المخلوقات
 که در آن جزیره هر سال کوکبی طلوع کند که اگر فخر الشان باشد و در آن جزیره
 بود و در آن جزیره و در هر جزیره بدن حال یافت شوند از آن جزیره غنیمت کنند تا آن
 بگذرد و آنرا آید و بنادق و خنجرهای شعلی شوند جزیره صومال و در آن

بشارت انچه شري بود که از سنک سید خا که دشب روشنی میداد بدان باز میخواست
بر آن شهر ماران بزرگ مستولی شدند مردم آنرا با ناکناشته اکنون خراب است اما
مهاجرین آن ولایت بوده جزیراتی در آن دم قصیر بودند چنانکه کاشی که
بالا دارند جزایر بکاران در آن چندین ریاست و در آن از سکاوان خلق بشمار و مردم
خوار و در آن جزایر عجایب و در میان آب عنبر با بره های بسیار که می باشد چنان
و زلفش از آن سبک در تالخان در آب بکلیت آن عنبرها را بکشد و بر آن
آرد و در آن جزایر بخارا بنویسد و مندرجات و دیگر جزایر در کتب
هیات معلوم که در **خلیج بنام** بحر مغرب و صید المونس و صید آن داخل
و از طرف شمالی بیت جزیره بحیرین که حاصل شد آنرا خلیج و راق خفا
و آن با بحر مغرب چنان نزدیک که عرض زمین خشک در میانش سه فرسنگ
و طولش بیت و پنج فرسنگ و در آن دریا از جزیره و مد و بهر می رسند دریای
مغرب سیاه و آنرا خلیج رفاق روشن می باشد و هر دو دو نوبت جزیره
نوبت مذکور در هر دو راق و آن زمین را بدین سبب بحیرین خوانند و در
غرب و خلیج رفاق قریب یکتا از جزیره است از سمتش راقش جزیره اندلس
طندله و اسبله و طویل و غیره است و مانند جزیره العرب که طرقت با خنکی
پوسته جزیره صقلیه و درش هفتاد و پنج فرسنگ جزیره ذهب بزرگ
و خادم و دریا را با آن آرد و بعضی از ساحل و مغرب که یک جزایر آن
کتر بود و دیگر جزایر اشرا کتب هیات معلوم میشود و در این بحر عجایب است
و شرح بطویل دارد **خلیج بنام** دریای روم و فرنگت و در میان آباد
آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان سطور گذاشتند و آن بر شکل مرغی
دار که ذوات طوئش از خلیج رفاق که متصل بحر مغرب و محیط است بر تلخیص

اسکند و دیگر ارسپند فرنگ گفته اند و از آخرین عرضش از اسکندریه
تا دیار فرنگ و ویست و شصت فرسنگ بنا و اند و بحر طلیح اسکندریه که زمین بود
بجز دریا که در آن طالیح از بحر فرنگ تاصد و بحر خود رسد و فرنگت و قرآن
عرضش بیت و پنج و عرض هر دو اسکندریه و بحر فرنگ که پیش و دیت کن و چنانکه
بر طرفین آن از هم شش و در اینجا که از مردم جبری باشد و لغوی فرنگت
مقدار بیت و پنج طول این برین هشتاد و پنج و بحر فرنگ را بحر محیط بعد و در آن
طندله خلیج رفاق بعبر سطرش بر سنگی است و آن سطرش بتک مقدار بیت و پنج
و بعضی از بحر سطرش را بریده اسکندریه و بحر فرنگ را طلیح اسکندریه خوانند و در
داخل آنکه شرح دادیم و در دریای فرنگت که پیش شصت جزیره است مشاهیر زمین
و درش بود و پنج فرسنگ و در آن غلبه یک نام بود و دریای رومی از اینجا با فو و جزیره
ایشان شیر ناهی بود جزیره خالعه و در آن جزیره کوبد و در آن که سفند بحرایی بود
سود و لغات در لغات فری و از مردم بحث مستوحش می باشد مردم از ایشان سید
فخماک من لا یخفی غمته مرتباً لعلنا و نا لطفاً و این جزیره در راه روم است
و دیگر جزایر در کتب هیات مشروح و این دریا را موج و آسوب کمتر از دیگر
بحار است و در آن عجایب فراوان **خلیج ششم** بحر القلطنیون است از دریای و در
نیز بخارا و طرف شرقش ولایات بلندی و بسیار بوده و بعضی از قریه و راکت
و در جنوب دشت حر که آنرا دشت قنطاری خوانند و هر طرف ولایات فرنگ و قلزم
قططنیه و غیر آن و شمال محیط و در این بحر قریب و در آن جزیره است و بسیار
کو تاهی و بعضی از آن جزایر تا یک شود بدین سبب آنرا اطلالان خوانند و در
جزایر در کتب هیات مشروح و در آن عجایب بسیار **خلیج هفتم** بحر مشرق است
و در شرق آن سلک ولایات و اصحاب باج و ما بوج و در جنوب بخاری کمال

و قریب در قریب مواضع شود و وایستد و ظلمات و در شب از این ظلمات و بجز
و خلیج های هفت گانه که ذکر رفت بر این موجب که در دایره مافیل نموده شد و
الله اعلم بحقایق الاشیا **بحر فارس** داخل این خلیج است و مقصود از این است
که در و دایره است بطریق سراسر دریا یا قنایا خواهد در میان آید این است
قنایا طواف ستوان که چنانکه دریا کند بسیار دیگر و الا از دو ده که در آن میرد
بنا بر گذشت این بحر با بحر دریای سیستان بعضی در میان و دریای حیدر
نیز خوانند و عوام دریای قلزم گویند و در غلطند شرح قلزم داده شد و
شرف این دریا حار زم و مقصود و بطلان است و در شمال است و در غرب
الان که و که لکذی واران و در چنانچه بحر حیدر و در دایره و زمین
این بحر است بدین بسیار نیز نمایانند و آن که بحر را که در میان بود
آب صافی نماید و قعر را و دیار دهد و در این بحر لولیت و در آن کاشی
و دیت چنین است و بسیار شایسته که آن که در آب نهان شده بجهت
چنین بیشتر بدیای شرق میرفت که بحاری و یا دریا بحر و با جوی است
نزدیک خروج مغول راه بگردانند و این دریا است و چون این دریا با بحر
دیگر میستند ناچار زمین خشک را بدین افرو و تا داخل و خرج شایسته
چیز به ما وانی نه و جزیره شاه که مکنون بوده است اکنون عاقل است و نزدیک
جزیره شاه که از غلبه و قوت باد کثیف را خطر بود و دیگر جزایر از کثیف
معلوم و آنکه آبهای نزدیک چون اقل و جیحون و کر و ارس و شاه رود و
رود و اشال آن بدین دریا دین و طول این دریا و دیت شش فرسنگ
دور در نظر بسیار از فرسنگ و این دریا را موی عظیم باشد از هر دریای بحرین
و حر و طبع اسکندر بحر فرنگ لکذی چنان نیز یکی در آن که مسافت

این دریا همان کوهت و در این دریا که دایره عظیم چنانکه از سابقه بعد گشتی را بخود
گفت و فرق کرداند در میان انما لک و شش عوام مشهور است که آن مواضع منفرد دریا
تا بحرین و آن باین معانی منقبات به طبع اسکندر و محدث است و بعضی زمین خشک بود
اگر این دریا در دیت بودی بایستی که آن زمین دریا بودی و در قوت کیفیت این بحر
و طبع از کتب هایت محقق کرد و اینجا ربط سخن اینقدر نیست و انوار دریاها که
رفت دریای فارس و دریای فرنگ بخانه جاب است اکنون که بحر است که در این
و حواله است و بعد مشایر دیگر و لایه است تا که بنویسند و الله تعالی وقت کند
بحر فارس بحر فارس و ولایات حمیر و ماده و در ساحل است
فضای که کران هر سد آب که در آن میریزد طول این بحر و دایره فرسنگ دورش
تقریباً بیست و فرسنگ **بحر فارس** بحر فارس آب این بحر شیرین است و در آن
آب بسیار بود و تا نشان که آمد دورش به فرسنگ **بحر فارس** بحر فارس بحر فارس
دورش و در فرسنگ **بحر فارس** بحر فارس سیان شیران و در سیان سیلاب بسیار
شیران دریاها ریزد و دورش و از ده فرسنگ **بحر فارس** بحر فارس بحر فارس
وقت آب بحر بحر شود و بهنگام که خشک کرد و دورش که فرسنگ **بحر فارس**
بر لایه دریاها آن دریا می شود که بین بلاد و رسته و اشویه و بحر قزاق و
طبیخ و ملایس بر ساحل است در میانش چنین و اینجا که می مدفن پادشاهان
مغول است و دورش چهل و چهار فرسنگ **بحر فارس** بحر فارس بحر فارس
چنانکه اکثر طایفه آن مرئی بنده و ماهی طریخ در اینجا می باشد و دورش
فرسنگ **بحر فارس** بحر فارس بحر فارس بحر فارس بحر فارس بحر فارس
از آن آب خوردند دورش بیست و فرسنگ **بحر فارس** بحر فارس بحر فارس بحر فارس
که فرسنگ شش کشته بحر فارس بحر فارس بحر فارس بحر فارس بحر فارس

اگر چه از بحیره ایران نیت ذکرش و در دیو و واکر چاب و چون آب رشتن
و در دهانه و در آن میرد و آتش شولت از آن بحیر تا دریا بحر و آب صد
زمن بود و علم کنیدا این بحیره در دوزخین یا دریا بحر منقول است این قول
اعتباری ندارد **بحیره کسک** بعد و دسر اگر چه از ایران دور است اما چون از
دیگر بحیرات ممتاز است شرحش دادن اولی بود و شود و تلخ و سفید نیت
چندانکه هر کس تراش سرد تر است چون آبش بخوراید در یک کوهها افتد نمک شود
قسمیم و در کوه لایق که از ایران نیت الحکام ایران ساخته اند
و حکم مثل المعار معاران با نیامر لاسل نظر بر نشد که باقی بوده باشد چنانکه در کوه
بلغا آمد فان الملبانی بحکم است الباقی شران آثار ناندل علیها فانظر
بقدرنا الحیا آثاره و نیز گفته اند شرف الرجال بناؤه و البناؤه و قیمته المهره و
این بخاره خود را بنیاد بر رکان مشرف گردانید شرح آثار ایشان احتیاجی در
کتاب قدما یافته ام بجهان طر فی ایران در این کتاب مشتبس میگردانم باینکه
روح روان بر رکان بسوزد از ترجم خوانندگان و شنیدگان هیچ مندر کرده
انشاء الله وحده العزیز المصلح الشریع آن هفت بقولت **بکر** اسکندر در کوه
ساخت و بعضی کنی کعبه ساخت و اسکندر در جن خرابی در جهان کاری نکرد
از اقلیم سیم است و شهری عظیم نزدیک آب و آری خوش نایل سیدی طاهر
محبوبی حیوانات بغایت نیک بود **صفت سیاه بوج** آن اقلیم هفتم ذوالقرنین
ساخت و نفس کلام شاهدانین قریب است و ذکر این ایه پیش گفته شد بر آیه
شان نه آن ذوالقرنین اگر بود و هر ذوالقرنین بن روحی بن لیطی بن
یونان بن نایح بن یافث بن نوح علیه السلام و بنوی ذوالقرنین بن اسکندر
بن داراب بن یمن بن اسفندیار بوده و صفت سد و سلاله الهامه گوید

و این خلیفه عباسی بخواب دید که سد کشاده شد از سد مهران زاد و سدشان و عشرین و
باین باغچه مرز زاد و سد کشاده و تقصیر احوال فرستاد و از شهر پیش صاحب
یعنی ملک با بسا لایح دشت و از اینجا پیش ترخان ملک مملکت خرد و ترخان
با ایشان دلیل فرستاد و بیت و عشق روز رفتند بنیمنی رسیدند که اول مقام **بوج**
و خارج بود و خواب گفته و در آن دیار بیت و هفت روز دیگر رفتند بحصنی
چند رسیدند نزد یک کوهی که سد در شیب است و مردم آن حصون زیارت
و ناسی میباشند و بن اسلام داشتند اما از احوال خلفای خبر بودند و از
بودن خلیفه تعجب کردند سلام ترجمان را پیش میبردند که هی اسلوس دید در کوه
منقطع گشته و بر آن کوه هیچ رستی بر آن رود و اصل بخانه کن عرض بود و وار
از خفا آهنین و لاط قلمی در آن رود نهاده بودند طول هر بار و بیت کعبه
و عرض بیت و چگون بر سر آن بار نهاده و آب در سر چشم آن روان بود و پیش
از آن در آب بود و بر سر بار و ها بشکل قنطریه بعضی چگون در پیش دیوار سد
ساخته و دیوار سد را چنان بلند کردند که بر شرفاتی مردم رسیدند چون مردم
خ شش ساله رسیدند و در طول بنای میبایست بر سر بار و ها قریب رسیدند بود و
که شرفاتی بود اصفا آن دیاری شرفا و طرف کوه چنان راستی شاهوی
بر دفته که بر آن رفتن به هیچ نوع متسرعه و عرض دیوار سد در دین شرفات
چنانکه چ شش مرد در پهلوی یکدیگر توان رفتن و در میان دیوار سد در
و در حال آهین بعضی بیت چگون و علن تر با بجا کن ساخته و بر آن در به بجا
تقل زد طول هر تغلی هفت کن و غلط میان هر تغل دو کن و کلیدی بدو از
دندان هر یک چون دستها و فن طول آن کلید چهار کن ساخته آن در که است

پار الحاریدی د عمارت و زلفات می بلخ میزد و آن ملک را بحال عمارت آورد و ملک
الدین یوسف در سه شصت و هشتاد و نه ساله میزد و آن سون خستگی کرد و آن میان را
کشد و در شصت و هفتاد و نه ساله میزد و آن سون خستگی کرد و آن میان را
در بیج البلدان کی د عمارت مصر میزد و در شصت و هفتاد و نه ساله میزد و آن
خام بود و در حد غرب مسلم ترین بلد شد و هوای مصر میزد و آن میان را
نیل و کثرت ایشان تغییر پذیرد و در کربا و سوا و مصر میزد و آن میان را
و تنگ شیب و بالایی مصر را بحکم اخوان تنگ مغرب میزد و آن میان را
نیل بود و در حان تنگ میزد و آن میان را
و در نواصیر بین القیوم کسکام میزد و آن میان را
فرسکی میزد و در غریبان شمل کی د حق بقای قوم ایشان را میزد و آن میان را
یوزنیه و پاران احوک ساخت و کلام مجید را نشان میزد و آن میان را
عَنِ الْقَرْنَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً الْيَحْيَى إِلَى قُلْتَا لَهُمْ كَوْنًا وَ زَوْجًا
و آن میان را کاتب شافریان میزد و آن میان را
تا دهم جبل فرسک تا طرابلس میزد و آن میان را
بقویه در بند و بقویه میلان میزد و آن میان را
نیمت هر آب کیانی بنیاد کرد و اسفندیار با تمام میزد و آن میان را
بشقل تقیلس میزد و آن میان را
بود و آن شیروان بنجد میزد و آن میان را
و در کربا و سوا و مصر میزد و آن میان را
در میان آب و دیاروار است و میگذرد و آن میان را
کند و آن میان را

[illegible]

و بنیم شهری بر رک هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و حبوبات باشد
شهرش جیعا عظیم برکت و کثرت مردم اینجا بجا نیاست **برلمان** این ولایت و
ناکن بیار است از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبره قیالی و الماق و ساق و خلیج
و جکل و قاراب که مقام ابو نصر فارابی و اسمعیل حاکم و جوهری صاحب حال
اللغة بود و کاشان و قمر و تانار که شاعریه در حق غلامان ترا میخیزد و در
حق کهها و راحطای بی کثرت گفته است **قطعه** زمی میزند برکان پر دل
به نیت از قمر و تانار و کاشان **شمار** پادشاه هفت کشور **رسانید** عمری را بکار
وید و در کوی و رسیدن حفته **مهر** در پیش کاز و راسان **فلک** کزان نهمی
طلب کرد و از شاهی نا نشان **مسلم** بین که چون برین کشیدند **بیشتر** شد
شان خزان **تبتک** مملکتی بیار است از اقلیم پنجم مغول از اقا این خوان
سری قباد شهری بر رک و درون عمارت بیار و دراعات **بیشتر** مردم
محو نشین **حرج** در مصفا آمد که مملکت رشیدی بیار است و طویل
و عریض است از اقلیم دهم و سیم و چهارم دارالملکتش **بجی** خوانند از اقلیم دهم
مردمش بت پست و در میان ایشان سلمان بود و علیه حکم سلیمانان و کثرت
کافران **خطا** مملکتی است بیار از اقلیم پنجم و ششم دارالملکتش خان بالغ
آن شهری بر رک و در اصل بخل گفته اند و قبل قان بر ظاهر شهرش شهری یک
شاخه و از دیگر بلاد بزرگ مشهور میکنند و جوی آن بی بزرگ و در
شهر داشت و قلعه سکا و غیر آن بیار است **خمن** مملکتی بیار است از اقلیم
پنجم و سردی است و دارالملک آن **کخ** است و اکنون بخوارزم مشهور است و در
ناقبل اول بل پس مشهوره **پس** آنچه گفته اند و شهر کات با جرجانه خوانند
و دیگر بلادش هزاراب و درغان و خاش و جنیس و ساحران و قروان

او نم و جرجانه

شهر را بکند و خراب کرد و سر کند خوانند و عرب معروف کرد اندر سمرقند گفتند هرگاه
شهر پیری بل و جوی بر رک و در میان آن شهر داشت و بران باغشان و قروان
و سمرقند که از شاه پیرنات **بها** است بر این آب و از این آب در میان کخی
کزی از خالص غله و آنکو در دشتش **بیشتر** خنثی و هباز مرزا کابردین **قبر**
ابو عبدالله محمد البخاری بعد از دشت و هبیم عباس که عمر او ده مصطفی بود و محمد
بن فضل بخاری سمرقند آسوده در دشت سمرقند بر تپه ای که آن دشت قطران خوانند
در بجم البلدان از رسول اسلام روایت کرد و از این سمرقند تریه فقال الها فطون
یبعث منها سبعون الف شهیدای شفع کل شهید فی سبعین الفین اهل دینند
عتره چون اهل دین در عهد سابق کاشان بوده در حقیقت معنی حدیث
سبب بودند تا در عهد سلطان بخر بخاری لشکر اسلام را با کازان و راحطای
بخاریه افتاد داخلی عظیم از سلماتان اینجا رسیدند و در زمان مغول که خرد
کردند باز خلفی بیار از اهل اسلام اینجا بر وجه شهادت رسیدند این سمرقند
مردم روشن شد و الله اعلم **بیاوش** **کوی** سیاهوش بن کبا و کجانی بونی که از پیش
پدر بختم بر کمان رفت از شاخ و چون با افراسیاب وصلت کرد آن با قطع
بیاوش داد **فرغانه** و لاجی است از اقلیم پنجم آن شیر و ان غا و ل شاخ و در آن دیار
از فرغانه مردی برده آنرا هر خانه خوانند که کشتن است و فرغانه و دارالملکتش
اختنک بوده اشیرالدین شاعر اختنکی از اجات **کنکد** بشارت از اقلیم دوم است
معال علوی این شاخ و سنارهای هر حدایران و قروان بهرام کور و شاخه اینجا
طوف **الغریبه** آن هفت موضع است **اینگند** از اقلیم سیم است طول آن چنان
خالد است **تب** **لوعرض** از خط استوا **اسکند** بر دراب شاخ و بر ساحل بحر
افزاده و آن تربت میان اهل اسلام و ترک در فضیله آن بقعه احادیث بسیار

آب از رود نیل و کاهن و آن هوا با آب جهان ساقی کباب را ذخیره کنند و در
کمانه باشد تغیر نشود و آبجا بافتند که بدرجه اعتدال و قیاس آن بهر ظاهر در پیش
شاقی مذهب در جنت آن شهر قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بدریا
مشرفست و بجهت بلندی از شفاعت بنیاده اسکندریه و ریشه و از شهر عظام
حیات است شاحش چنانکه در کتب آمده بر آبجا زیاده از بافت خله بود اکنون
بهر از خانه رسیده و بر آبجاسی مرغ کرده بودند بعلو میکن و بلینا من حکیم بفرمان
اسکندر و آیین بقطر کنی بود در آن میل مدور نشاند که بلندترین در میان
آبجا بود و بطول آن چنان کرده بود که چون و آیین بکنیدند هر چه در
قطر طنیه رفتی در آن پیدا بودی و از اسکندریه تا قطر طنیه تقریباً
سیصد فرسنگ مسافت دارد و فرکیان از این در جهت بودند چون در میان
حاکم آبجا جمعی بافرستادند تا در آبجا بصورت توجه بر آمدند پس در راه
افکندند که اسکندر در پس آیین کجی عظیم نهاده و آیین نشان اوست عمر
فاصل از هر طرف بدین مکر فیه نشد بطمع کجی آنرا بکنند و هیچ نیافت و چون
بیت غافل گشت در حد آکج آرد و کج جاهلی با کج تبری بدو زمین بنگاشت
چون بدید که رسید به طاف چون آیین باز جای نهادن خاصیت
باطل شد اجتماع را طلب داشتند که بخت بودند داشت که مکر کرده اند و علی
چنان عظیم بشی حرص و عمل ناید شد **بیت** طمع آب روی ترا که بر بخت
زهره و نان دامن ز در بخت در تارخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین
منار راهی در شب زمین برین اند طول بیت کن و عرض هشت کن بر یک
این قلعه که منار بخواند خارج قلعه عمارت عظیم آنرا مسجد سلیمان علیه السلام
گفته اند کجا پیش سیصد ستون آن سنگ رخام داشته و هر درگاهش نوچهار

ستون سنگین نهاده بودند و کویکی بر فرازش ساخته اکنون یک ستون قائم
سه ستون افتاده و آن ستون ایستاده را کسی می مرغ بفرستد و آورده و قوی
شقی کن و بر هر ش ستون مدور در هشت کن و علو تقریباً بیکن و دیگر
فرازش یکی یکبار چون سقفی بر این ستون نهاده پس بر آن سنگ
کویکی ساخته اند چنانکه زمین کونک بر بلندی بخاکن بود و آن سنگ رخام
است ملون برخی سفط بسواد و دیگر عمارات آن دریا بر این قیاس توانی
نظرت که چون اسکندر آن شهر را بنا نهاد گفت بنیت المدینه الی الله فقیه و الحیاتی
عنه او را بر روی عجب فراموش بود بستر برادرش بر یک متر و بر آن
و بنام خود منسوب کرد و فرمود و گفت بنیت المدینه الی الله فقیه و الی الله
عنه اسکندر بهر باغایه معبودات و از معنات و مشاهیر بلاد جهان و منتفع
و فرادانند و یکی خراب شد چنانکه در آن عمارت نهادند چنانکه بیشتر عمارت کنند
بیشتر خراب شود بقوه بالله من العلی و العزیز **بیت** از اقلیم چهارم است طول آن
جزایر خالدا **ما** و عرض آن خط استوا **ما** در اول دم بن نام بن نوح ع
بر آن زمین باغی ساخت آنرا باغ ارم خوانند ذکرش و در میان دینار است و در
بن عمار در آن موضع عمارت کرد چنانکه پیش ساخته آنرا ارم ذات العمارت
و مصدق این معنی در کلام بحیات از عذات العمارت **بیت** خلق مثلها فی المک
پس تاریخ کرد و بر ابراهیم علیه السلام بود و زمین نرود در آن حوالی شهری ساخته بعد از آن
اسکندر بن داریا بجد به عمارتش کرد پس از آن بجای سه بران عمارت فراوان از نو
دوران شهر محمد فرسنگ هوش معتدل بکری بل و اندک عفوئی دارد آبشار زر
که از بعلبک می آید و آن آبی برکت و اکثر در شب در رخانی می آید و باغستان غوط
بر آن آید از منزهات حیات و در منزهت دشو گفته اند ما و امد و هوادها



والصدق قاهر و مسجد جامع دمشق و مرايا بنينا فراوانست بر درگاهش که باب حشور
خوانند بحی بنی بکشتند و در عهد بنید علیه الله سر امام حسین علیه السلام
انجا بر دار کردند بعد از آن ولید بن عبد الملك بر دار آن مسجد عمارتی عالی کرد
چنانکه پیش از آن نکرده بودند و در صورتی که اقلیم آمد که محصول پنج ساله دمشق
بر آن عمارت صرف کرده بودند و ولید در دمشق دارالعتیافه و دارالشفایا ساخت
از تنقعات دمشق از غله و پنبه و میوه های الوان بغایت خوب می باشد
و بر ظاهر دمشق کوه قاضی است و بر آن شهر مشرف و بر آن کوه مقام اینها و کوهی
ستبر که بنا بر است از جمله غار ایست که قایل هابیل با انجا کشته و از خونش
هنوز عبادت و معارفه الحیج کونند چهل پیغمبر از کرسی در انجا آمدند و آن
دمشق نامرصد بیت و شش فرسنگت **رحمة** از اقلیم و توابع شام در ربع البلیا
آمده که آنرا قبة الکوفه خوانند و در سال ملکهای آمده که بر شریفات افتاد
و از شهر تا آب دو هزار کام بود تا غنشان فراوان دارد و بعضی درختان انجا
شالی و دوزب نمرد و بیم نتواند و شاید **طرس** از اقلیم سیم است و توابع
عمر عبد العزیز را این ساخت هوایش تجدید عمارتش کرد و هوایش معتدل است
بکر می پایل ارتفاعش غله و سیوه **مکه** از اقلیم سیم است از توابع شام شام و دو
ساخت **مصر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خال است **حما** و در حصار خط
استو **لک** در صورتی که اقلیم آمد که آن دیار پیش از این داخل مملکت رافع
بوده و در عهد اسلام مملکت علییه شد در تازیخ مغرب آمده که آن شهر
از زمان ابراهیم خلیل عزرا مان یوسف عمر بر غریبی نیل بوده و از شهر تا آب
یک فرسنگ و عمارات عالی داشته که یوسف عمر و عنتر مصر و دیگر حکام دیگر
ساخته بودند و آن مقام اکنون در دریک پنهان شده و بعضی عماراتش در

